





تاریخ خروج اکراد و قتل [و] غارت  
شیخ عبیدالله بدنبیاد و اغتشاش و فتنه زیاد در مملکت  
آذربایجان در سنه ۱۲۹۷

نویسنده : علی ابن امیر گونه‌خان افشار

به کوشش :  
انور سلطانی  
محمدعلی سلطانی  
صلاح الدین آشتی



بنکهی زین  
سلیمانیه ۲۰۰۸

۴۵۲ اشاره، علی ابن امیر گونه‌خان اشاره

تاریخ خروج اکراد و قتل [و] غارت شیخ عبیدالله بدینیاد و اغتشاش و فتنه زیاد در مملکت آذربایجان در سنته ۱۲۹۷ / به کوشش: انور سلطانی، محمدعلی سلطانی، صلاح الدین آشتی.

سلیمانیه: بنکهی ژین، ۲۰۰۸.

۳۶۵ ص: ۲۱×۱۴۸ سـم - شماره سری: ۹۴

۱- کردستان- تاریخ- خاطرات ۲ سلطانی: انور(تهیه و ویراستاری) ۴- سلطانی؛ محمد علی(تهیه و ویراستاری)  
۵- آشتی، صلاح الدین (تهیه و ویراستاری) ۶- عنوان ۷- شماره سری: کتابخانه عمومی سلیمانیه فهرست و نصلی بندی را نهیه نموده است

## سرپرست مطبوعات ژین: صدیق صالح

♦ شماره سری: ۹۴

♦ نام کتاب: تاریخ خروج اکراد و قتل [و] غارت شیخ عبیدالله بدینیاد و اغتشاش و فتنه زیاد در مملکت آذربایجان در سنه ۱۲۹۷

♦ نویسنده: علی ابن امیر گونه‌خان اشاره

♦ به کوشش: انور سلطانی، محمدعلی سلطانی، صلاح الدین آشتی

♦ تایپ و مونتاژ: پروین پیره‌بابی - چاپی پیره‌میری - ۰۴۴۲ - ۲۲۲۱۷۱۵

♦ خط و طرح روی جلد: احمد سعید

♦ تیراز: ۱۰۰۰

♦ قیمت: ۳۵۰۰ دینار

♦ شماره ثبت: ۲۲۵۸ سال ۲۰۰۸

♦ محل چاپ: سلیمانیه، چاپخانه "شفان"

کلیه حقوق جهت چاپ مجدد این اثر و یا قسمتی از آن برای (بنکهی ژین) محفوظ می باشد.

## انتشارات ژین

### مرکز نشر اسناد و آثار روزنامه‌نگاری کردی

اقليم کردستان، سلیمانیه، محله ۱۵ اندازیاران، کوچه ۵، خانه ۱۳، صندوق پست: ۱۴

تلفن: ۰۷۵۰۱۱۲۸۳۰۹ و ۰۷۷۰۱۴۸۶۳۳

[www.binkeyjin.com](http://www.binkeyjin.com)

## فهرست

۱۱	مقدمه
۳۱	[دیباچه]
۳۶	در ذکر اجداد شیخ عبیدالله
۴۱	آمدن شیخ عبدالقادر پسر شیخ عبیدالله به ارومیه
۴۸	گفتار در بیان حرکت عبدالقادر از ناوجه به سمت اشتویه [در] شهر شوال
۵۱	جواب کردن اهالی ساوجبلاغ نواب آقاشاہزاده را و ورود عبدالقادر
۵۳	استقبال اهالی ساوجبلاغ عبدالقادر را
۵۶	ذکر خرابی قلعه لاهیجان
۵۹	در بیان محاربة شیخ عبدالقادر با اهالی میاندوآب و قتل و غارت آنها [در سنّة ۱۲۹۷] [هزیر]
۶۲	در غارت اهالی میاندوآب، غرّه ذیقعدة ۱۲۹۷
۶۵	در بیان احوالات لشکر عبدالقادر در خرابی دهات مراغه و بناب
۷۳	در بیان مأموریت نواب اشرف والا حمزه‌میرزا حشمت‌الدوله
۷۴	در بیان آمدن شیخ محمدامین و خلیفه سعید از جانب شیخ عبیدالله به قریه سنجی در پنجم شهر ذیقعدة ۱۲۹۷
۷۷	ذکر محاربة سرکار اقبال‌الدوله در قلعه بدلو و وقایع آن زمان
۸۰	در بیان کشته شدن علی سلطان توپچی و یک عراد توب و خمپاره به دست اکراد افتادن
۸۱	ذکر محاربة روز چهاردهم شهر ذیقعده‌الحرام در رود نازلو با لشکر اکراد بدنبیاد
۸۳	در ذکر آمدن مقرب الخاقان شیخ علی خان سرتیپ ماکوئی با فوج دهم خوئی به امداد اقبال‌الدوله در بدلو
	در بیان آمدن شیخ عبیدالله با جماعت اکراد جهت تسخیر ارومیه به کوه سیر در

## پانزدهم ذیقعده‌الحرام

- ۸۵ در ذکر حرکت شیخ عبید پلید به عزم تسخیر ارومیه در پانزدهم شهر ذیقعده ۱۲۹۷
- ۸۶ کاغذ فرستادن جناب میرزا حسین مجهد و جناب شیخ‌الاسلام به شیخ عبید
- ۹۰ عنید
- ۹۳ در ذکر مراجعت سرکار اقبال الدوله از قلعه بدلو در هفدهم شهر ذیقعده سنّة ۱۲۹۷
- در ذکر قسمت دروازه و محلات ارومیه را به علماء و اعیان و اهل ولایت در هفدهم
- ۹۵ ماه
- در ذکر سؤال و جواب جنرال قونسول دولت فخیمۀ انگلیس با امیرالامرالعظماء اقبال
- ۹۷ الدوله و اصرار قونسول در سپردن قلعه
- ۱۰۱ رفتن پنج نفر از اهل شهر به رسم وکالت در خصوص گرفتن مهلت
- در ذکر آمدن حکیم صاحب انگلیس به رسم سفارت از جانب شیخ عبیدالله خدمت
- ۱۰۴ سرکار اقبال الدوله بعد از سؤال و جواب درشت شنیدن مشارالیه از علماء و اعیان شهر
- در بیان رسیدن شیخ عبیدالله [به] حوالی قلعه ارومیه و جنگ با اقبال الدوله و حصاری
- شدن مردم شهر
- ۱۰۸ در ذکر واهمه مردم ارومی و شادی اهالی دول خارجه در شب اول دعوا و احوالات
- آن شب پرخوف و خطر
- ۱۱۱ در ذکر محاربة اهل شهر با جماعت رانده و منضوب درگاه خدا، اعنی شیخ عبیدالله
- گمراه ضلالت‌پناه در روز هیجدهم شهر ذیقعده‌الحرام ۱۲۹۷
- ۱۱۴ ذکر سؤال و جواب جنرال دولت بهیه انگلیس با جناب مسیو خلیفه کلوزیل کاتولیک
- در تمہید شیخ عبیدالله در خصوص تسخیر ارومیه در هجدهم شهر
- [ذیقعده]
- ۱۱۸ در [ذکر] دعوای شیخ و اکراد بدینباد با اقبال الدوله در نوزدهم شهر
- ذیقعده
- ۱۱۹ در [ذکر] آمدن جنرال قونسول با سمیون نام ارمنی که یکی از جمله سرداران شیخ
- عبیدالله بود [به] طرف شهر و اجمع مخلوق ارومیه و تفکر انداختن به آنها
- ۱۲۰ در ذکر محاربة شیخ و اکراد در بیست ذیقعده تا روز بیست و دویم شهر مذبور ۱۲۹۷
- با مخلوق ارومیه
- ۱۲۴ در ذکر محاربة اهل ارومیه با جماعت اکراد و کمک مردم شهر و آمدن شیخ عبید عتید
- عنید به باع دلگشا و محاربة او [با] لشکر امیرالامرالعظماء اقبال الدوله و کشته شدن

- سریاز ۱۲۷
- در ذکر محاربہ روز بیست و چهارم ذیقعدہ سنّة ۱۲۹۷ ۱۲۹
- در ذکر محاربہ بیست و پنجم ماه ۱۳۱
- در ذکر احوالات روز بیست و ششم ماه ۱۳۲
- در محاورہ جناب مسیو خلیفہ کلوزل با اقبالالدّولہ دربارہ رفتن علما نزد شیخ به جهت اصلاح و قبول نکردن خلیفہ ۱۳۳
- ذکر تمہید شیخ و از عالم غیب نشان دادن و بشارت تسخیر قلعه را به اکراد گفتن ۱۳۴
- در ذکر آمدن مقرب الخاقان تیمورپاشاخان با لشکر خوی و سلماس و ماکو به قریۃ قوشچی در بیست و هشتم شهر ذیقعدہ الحرام ۱۴۲
- در [ذکر] غارت سُنیهای شهر ۱۴۴
- ذکر دعوای تیمورپاشاخان ماکوئی در قزلارقلعه چهار فرسخی ارومیه با اکراد، در بیست و نهم ماه ۱۴۶
- در بیان محاربہ اهالی عسکرآباد با لشکر ثانی عبید زیاد و قتل اهالی آنجا و امداد نکردن تیمورپاشاخان به آنان ۱۴۹
- در ذکر آمدن مقرب الخاقان تیمورپاشاخان با لشکر خوی و ماکو و اردو کردن خان مزبور در کنار شهر ارومی ۱۵۰
- در بیان محاربہ مقرب الخاقان تیمورپاشاخان در کوه جهود حوالی قلعه ارومیه با شیخ عبیدالله در دفعہ اول و شکست یافتن اکراد در چهارم ماه ۱۵۸
- ذکر محاربہ مقرب الخاقان تیمورپاشاخان در کوه جهودان با قوم عنود و فرار شیخ گمراه به طرف ناوچه ۱۶۳
- در بیان قتل طایفة قرباپاچ در محل اشنویه و آمدن مامنآقا سرکرده طایفة پیران به امداد شیخ عبیدالله ضلالت پنا ۱۶۹
- در آمدن امیرالامرالعظم آفاخان سرتیپ به محل بناب با توبخانه و قورخانه در پانزدهم شهر ذیقعدہ و وقایع آن زمان است ۱۷۲
- سوال و جواب شیخ عبدالقدیر با آفاخان سرتیپ در خصوص جنگ ۱۷۵
- در بیان کنکاچ کردن اکراد در مابین خود و کاغذ خدمت اعتمادالسلطنه و آفاخان سرتیپ نوشتند و مطمئن شدن آنها در بیست و چهارم ذیقعدہ ۱۷۸
- در ذکر تمہید حمزه آقا در خصوص [جنگ] و گزارشات آن هنگام قبل از جنگ سنّة

- ۱۸۰ در ذکر دعوا کردن شیخ قادر بدگهر با اعتمادالسلطنه در قصبه بناب
- ۱۸۲ در بیان محاربۀ عبدالقادر فاجر با اعتمادالسلطنه در بیست و هفتم شهر ذیقعده
- ۱۸۴ در دعوای جناب سیف‌اللّه‌آقا علی قاضی با قشون شیخ عبدالقادر در قصبه بناب در بیست و هفتم شهر ذیقعده
- ۱۸۵ در محاربۀ اهالی بناب با جماعت اکراد در روز بیست و نهم شهر ذیقعده و فراری [شنون] جماعت اکراد
- ۱۸۸ در ذکر مقتول شدن خان‌باباخان پسر مجیدخان مُکری در ساوجبلاغ
- ۱۹۱ در ذکر مأموریت نواب والا حشمت‌الدوله به سرداری سپاه و فوت او
- ۱۹۲ در ذکر آمدن جناب سپهسالار از طرف سلدوز
- ۱۹۶ در ذکر مراجعت نواب اشرف والا سلطان مرادمیرزا از مکه معظمه به دارالخلافة اسلامبول و ملاقات او با اعلیحضرت قدرقدرت خوندکار روم و آمدن سلیمان‌پاشا به دارالخلافه
- ۱۹۹ در [بیان] احوال طایفة اشار
- ۲۰۰ در وقایع ۱۲۹۷ و قرار اردوهای قشون منصور در سرحدات دولتین ایران و روم و گرفتاری عبیدالله
- ۲۰۶ در ذکر حرکت جناب جلالت‌مآب امیرنظام از تبریز به جهت سرکشی اردوهای عساکر منصوره[در] سرحدات ممالک آذربایجان و ذکر وقایع آن هنگام است
- ۲۰۸ در بیان قتل حمزه‌آقا منگور در بلده ساوجبلاغ با حُسن اهتمام جناب وزیر فواید
- ۲۱۰ در ذکر وفات سرکردگان بعد از محاربۀ شیخ عبیدالله در شهر ارومیه در یکهزار و دویست و نود و هشت هجری
- ۲۱۶ در بیان سرکشی علی خان شکاک و مأموریت نواب ناصرالدوله با لشکر عراق و خوی به جهت تنبیه مشارالیه و ایل شکاک ناپاک
- ۲۱۸ در محاربۀ نواب مستطاب والا ناصرالدوله با علی خان شکاک در رمضان
- ۲۲۱ در مأموریت آفاخان میرپنج با افواج قاهره و سواره جلادت‌نشان و با توپهای آذرافشان
- ۲۲۵ به مجال برادردست جهت تنبیه شکاک و حکّار ناپاک
- ۲۲۷ در گرفتاری علی خان شکاک و حرکت جناب جلالت‌مآب امیرنظام از تبریز به جهت سرکشی سرحدات آذربایجان و آمدن ایشان به ارومیه

در ذکر فرار کردن شیخ عبیدالله ضلالتپناه از اسلامبول و آمدن آن ملعون به طرف

- ۲۳۱ ناوجه و گرفتاری او به حکم اولیای دولت علیه روم است
- ۲۳۳ در [بیان] وفات جناب جلالت‌ماه امیرنظام در ذیقعده
- ۲۳۵ در ذکر فایض شدن حسن علی خان وزیر فواید به لقب سالارشکری
- ۲۳۸ در [ذکر] تمرد و یاغیگری حسن‌بیگ دشتی و تنبیه مشارالیه
- ۲۴۰ در ذکر مأموریت عسکر منصور به جهت تأذیب حسن‌بیگ دشتی در جمادی‌الثانی
- ۲۴۲ در یورش افواج قاهره بر سر قلاع حسن‌بیگ دشتی به حکم نواب مستطاب والا  
امام‌قلی‌میرزا حکمران ارومیه در پیست و چهارم جمادی‌الثانی
- ۲۴۶ در [بیان] آمدن حسن‌بیگ با برادر خود ابدال‌بیگ به اردوبی مبارک
- ۲۴۹ فهرست اعلام



## مقدمه

یک واقعیت است که تاریخ، سراسر داستان شکار بشر به دست بشر است که ماهیهای بزرگتر همیشه متوجه شکار ماهیهای کوچکترند.  
بنکی زین  
[www.zheen.org](http://www.zheen.org)

کتاب شورش شیخ عبدالله از تأثیفات گزارشگران دولتی عصر قاجاریه و تاریخی نقلی محسوب می‌شود. تردیدی نیست که تاریخ نقلی از منابع مهم، ارزشمند و قابل اعتماد از کا برای بازسازی تاریخ ملتهاست، اما باید در نظر داشت که متون یاد شده تنها نگاهی یکسویه، تک‌بعدی و محدود به مسایل است و گزارشگر این وقایع از یک زاویه، در گوشاهای از قاعده مخروط واقعه به رأس می‌نگریسته و همان دیدهای خود را ثبت و ضبط می‌کرده است و نیز آشکار است که دارای دیدگاهی از پیش تعیین شده بوده است که جز شرح وقایع خبری که آلوده به اخبار مطلوب و منظور جبهه آمر است و در اکثر موارد

به سبب جانبداریهای ویژه نیازمند بررسی و کندوکاو می‌باشد، سایر حواشی و رکاکت و اتهام و اهانت و نارواییها و تفرقه‌سازی مؤلف و داوریهای او قابل توجه و اعتبار نیست، زیرا گستره پهناور و قضیهٔ ژرف صحنهٔ حوادث را هیچگاه نمی‌توان با یک دوربین و از یک زاویه به درستی برداشت نموده و در معرض دید و قضاوت عموم قرار داد، اماً امروز در بازخوانی وقایع گذشته به سبب وجود منابع متعدد و مهم و معتبر، با آگاهی از مقدمات مرجع شناسی و روش تحقیق از زوایای مختلف می‌توان به بررسی موضوع واحدی پرداخت و سیمای واقعی آن را برای حال و آینده آشکار نمود.

شورش شیخ عیبدالله نهری از جمله وقایع مهم عصر قاجاریه، که نگاه تک‌بعدی به آن ستم تاریخی به مردم کُرد، زهبان آنها و خدشه‌دار کردن تعهد و مسئولیت آنان نسبت به اوضاع ایران و به ویژه کُرد و کُردستان است، به سبب حساسیت موضوع و علاقه به تنویر افکار عمومی و ارائه بدون خدشة داده‌های تاریخی به ضرورت دانستم بخشی از پژوهش «امیرکبیر اصلاح طلب کُرد» را که سال‌هاست دغدغهٔ ذهنی و قسمتی از مشعلهٔ فرهنگی مرا به خود اختصاص داده است فهرست‌وار در این مقدمه به عنوان شاهد ادعا و اثبات نظریه بیاورم. واقعیتی تاریخ است که نخستین فریاد اجتماعی و نظامی بعد از مرگ امیرکبیر از اورامان کُردستان آغاز گردید که فرهادمیرزا معتمدالدوله عمومی ناصرالدین شاه و مغز متفکر سیاسی و فرهنگی و نظامی قاجاریه با فرار خود سرکوبگر آن قیام

بود و این آتش زیر خاکستر برقرار ماند و میدان برای صفير کشیدن و بیضه نهادن دول خارجی در ایران مهیا گردید. ظهور میرزا آفاخان نوری به جای امیرکبیر و... وقایع بعد از آن، مسایل ایران و عثمانی از یک سو و رقابت عثمانی و روسیه تزاری به عنوان دو آبرقدرت منطقه از سویی دیگر و نیز منافع و مسابقه سیاسی روس و انگلیس در ایران سمت سوم مسأله و بعد چهارم ناتوانی، بی‌نظمی، گسیختگی امور در دولت ناصری بود که قیام شیخ عبیدالله نهری را در پی داشت و به موازات آن قیامهای پی درپی در غرب و جنوب‌غربی ایران را از ۱۲۹۵ تا ۱۳۰۵ هـ.ق. موجب گردید. علی‌رغم نظراتی که درباره شورش شیخ عبیدالله نهری ابراز گردیده است که مقصود وی تجزیه و استقلال کُردستان بوده است، باید اظهار نمود که شیخ عبیدالله نهری در پی انقراض حکومت قاجاریه و به قدرت رسیدن دولتی باصلاحیت در مرکز ایران و یا حداقل انجام اصلاحاتی در مناطق حکمرانی قاجاریه بود. به قول مینورسکی موارد پیشنهادی شیخ عبیدالله که عبارت بودند از الف: حکمران محلی برای مناطق کردستان؛ ب: هزینه میزانی از مالیات در محل اخذ مالیات؛ ج: انجام خدمت سربازی در محلها بومی کُردستان و همکاری و پشتیبانی از سپاه عثمانی؛ د: عبور و مرور آزاد از مرزهای کُردستان به خاک عثمانی، حاکی از اندیشه اصلاح طلبانه شیخ بوده است. شیخ در پی ایجاد اتحادیه اسلامی ایران و عثمانی و حکومت

شایسته‌سالاری بود. این که بعضی از مأخذ دوره قاجاریه و به پیروی از آنها پژوهش‌های اخیر می‌خواهند به این قیام رنگ و روی مقابله شیعه و سنّی بدنهند به هیچ وجه من‌الوجوه اساس تاریخی ندارد؛ زیرا اگر حکایت مقابله مذهبی بود هیچ‌گاه ایل بزرگ «قرایپاچ» که پیرو مذهب شیعه هستند به قیام شیخ عبیدالله نمی‌پیوستند. و همزمان در خرم‌آباد لُرستان شیعی به هواخواهی شیخ عبیدالله فوج مراغه که به همراه مسعود‌میرزا ظل‌السلطان بودند سر به شورش برنمی‌داشتند و به پیروی از آنها ایلات لُر قیام نمی‌کردند تا ظل‌السلطان در همان گیرودار یازده نفر از سران آنان را سراز تن جدا کند و به قلع و قمع آنها پردازد و سپس شورش سید رستم گوران اهل حق و ایل کلهر شیعی و جوانمیر «هماؤن»<sup>۱</sup> متعاقباً در کرمانشاهان و در همین راستا برپا نمی‌شد و در نهایت حسین قلی خان بختیاری، ایلخان بزرگ ایل بختیاری جان بر سر این سودا نمی‌نهاد. لعب اختلاف شیعه و سنّی از دیرباز حربه تبلیغاتی مرکزنشینان صفویه و قاجاریه به نقش دول بیگانه بود تا هر فریاد حق طلبانه در اقصی نقاط کشور را با آن سرکوب کنند، تخم تفرقه بیفکنند و حکومت نمایند. هیچیک از

۱ - رک : محمدعلی سلطانی، قیام و نهضت علویان زاگرس یا تاریخ تحلیلی اهل حق، ج ۲، تهران، سها، ۱۳۷۷، صص ۱۶۲ - ۱۷۳.

منابع معتبر و مأخذ مکرر، جز تواریخ نقلی به قلم منشیان حکومت قجر به صبغه و سیاق شیعه و سُنّی شورش شیخ عبیدالله کمترین اشاره‌ای نکرده‌اند و تنها تربیون دولتی از بیم فراگیر شدن شورش، دستاویزی جز دمیدن به این اختلاف ساختگی نداشت. و چنانچه سخن دولت قاجاریه و شایعه پراکنان و منشیان قلم به مزد آنان یک در هزار صحت می‌داشت، هیچگاه مراجع عظام حوزه علمیه نجف و علمای تهران از کنار آن به سادگی نمی‌گذشتند. به درستی قیام شیخ عبیدالله و حرکات موازی و پیامدهای آن را باید مقدمه نهضت تحریم تباکو دانست. متأسفانه بسیاری از مورخین و پژوهشگران ما بر اساس سلیقه و احیاناً تعهد فصلی و اندیشه موسومی همانند منشیان قاجاریه به نکاتی جزئی از کلیت ریشه‌دار موضوع دست زده و در پردازش وقایع به خطأ رفته‌اند و به سبب عدم توجه به علت امر با مبالغه در توصیف قضایا و نگارش متملقانه از واقعیت قلب ماهیت نموده‌اند. امروز در بازبینی ارکان و اسکلت واقعی قیامهای ده ساله (۱۲۹۵ - ۱۳۰۵ هـ. ق.) باید ظواهر ساختگی را در تابوت نسیان قرار داد و به گورستان عدم فرستاد. اگر چنانچه برای ملت ایران حکومت یا برتری شیعه یا سُنّی محلی از اعراب می‌داشت، هیچگاه پس از سلطنت یکصد و پنجاه ساله صفویان شیعی، غلبه افاغنه سُنّی را نمی‌پذیرفتند و قریب پانصد سال سلطنة غزنویان و سلجوقیان سُنّی و تیموریان گاه سُنّی و گاه شیعه را به عنوان تاریخ

برای خود ثبت و ضبط نمی‌کردند. هیچ‌اندیشهٔ پویا و جویایی خدمات دولتهاي سنه‌ پيش از صفویه و بزرگان علماء و عرفا و شعرا و هنرمندان این نحله به فرهنگ ایرانی و زبان فارسی را نفی نکرده است. از بحث خود دور نشویم، به هر حال پیوند علمای شیعه و سنّی و ارتباط حوزه عتبات عالیات با استانبول و دربار عثمانی در دوره ناصری که از دغدغه‌های اصلی دستگاه قاجاریه و رجال و بازیچه‌های دول روس و انگلیس بود، ضرورت داشت تا در بوقِ کرناهای تبلیغی خود به هر حرکتی رنگ اختلاف شیعه و سنّی مالیده و از آب گل آلود ماهی بگیرند، اما قیام شیخ عبیدالله با شواهدی که آورددم به هیچ روی در دایرة مقوله اختلاف مذهبی نمی‌گنجد.

بنکه‌ی زین  
www.zheen.org

در این برهه فرهادمیرزای معتمدالدوله با مسعودمیرزای ظل‌السلطان در اصفهان و جنوب و امیرنظام گروسی در کنار وليعهد مظفرالدین میرزا در تبریز کارگردان سرکوبهای معتبرضان بالقوه و يا فعال بودند، ایران از ۱۲۹۵ هـ. ق. عملاً به دو منطقه نفوذ روس و انگلیس تقسیم شده بود. ظل‌السلطان از این مقطع حاکم چهارده ایالت و ولایت یعنی جنوب‌غربی و مغرب ایران بود و برای تعویض وليعهد دو کرور (یک میلیون تومان) به شاه پیشکش می‌داد. روزنامه «تايمز» از وی حمایت می‌کرد، قسمت دیگر ایران نیز تحت نفوذ روسیه و قلمرو حکمرانی کامران‌میرزا نایب‌السلطنه بود، و این تقسیم، گام اول روسیه و انگلستان برای رسیدن به قرارداد بعدی سال ۱۳۲۵ هـ. ق. ۱۹۰۷ م. بود.

این اشغال نامرئی که سرآغاز و موجب شورش شیخ عبیدالله و علت‌العلل آن بود، از همین سال مسأله معادلات دولتین انگلیس و روس بود. و روسها چون ایران را مرغ خانگی و شکار در تیررسِ خود می‌دانستند به این امتیاز دادن به انگلستان رضایت نمی‌دادند؛ اما بعدها جنگ روس و ژاپن، انقلاب ایران و اقتدار آلمان و نزدیک شدن آنها به مرزهای ایران به واسطه راه‌آهن بغداد و نفوذ بیش از حد آن در خاور نزدیک، مجموعاً موجب شدند که سرانجام روس وادار به همراهی با تمایل انگلستان شود و آنچه در این هنگام به عنوان اعتراض و اصلاح طلبی تحت نام شورش شیخ عبیدالله آغاز شده بود، سرکوب شود و سالها بعد به انعقاد قرارداد کذایی انجامد. ترورهای مشابه سران معتبرض در این سالها، در ۱۲۹۷ هـ. ق. توطئه ترور حمزه آفای بلباس منگور توسط امیر نظام گروسی در مجلس مهمانی؛ در ۱۲۹۹ هـ. ق. توطئه ترور حسین قلی خان بختیاری توسط ظل‌السلطان در مجلس مهمانی؛ در ۱۳۰۱ هـ. ق. توطئه ترور جوانمیر «همواند» توسط ناصرالملک قراگزلو در مجلس مهمانی، که هر سه یادآور توطئه ترور حسن‌سلطان اورامی در میهمانی توسط فرهاد‌میرزا معتمدالدوله بعد از مرگ امیرکبیر بود، تطبیق و تشابه نقشه‌ها همه و همه حاکی از جاری بودن این توطئه‌ها از یک مجرماً باشد. به هنگام شورش شیخ

عیبدالله، ظل‌السلطان با افواج نظامی خود در خرم‌آباد بود و در تهران سلطنت  
قاجاریه مصدق این بیت بود که می‌گوید:

دیدیم که آن هیکل عالی همه جُل بود

وان کبکبه و دبدبه آواز دُهل بود

در مرکز از سپاه قدرتمند و فرماندهان کارآزموده و برنامه صحیح  
سیاسی و نظامی خبری نبود و تهران به لرزه درآمد. شیخ عیبدالله چون مناطق  
کُردنشین را همراه خود می‌دید، عزم تبریز و لیعهدنشین کرد که مسافتی با جبهه  
نظامی او نداشت، تا پس از سقوط آنجا عزم تهران کند. ظل‌السلطان که برای  
رسیدن به سلطنت و نیل به مقام ولایت‌عهده تلاش می‌کرد، سپاهی برتر و بهتر  
از لشکریان پدر از پشتیبانی دولت انگلیس و مالیاتها و مداخل برگرفته از ایلات  
و عشایر و اواسط‌الناس و تجارت شهری فراهم ساخته بود. «ناصرالدین‌شاه و  
مستوفی‌الممالک، ظل‌السلطان را به تلگراف حضوری احضار کردند. وی نیز به  
تصور اینکه مربوط به مسئله خوزستان است، حاضر نشد، اما معلوم گردید قضیه  
مربوط به خروج و طغیان شیخ عیبدالله می‌باشد و غلبه او بر قسمتی از  
آذربایجان. در تلگرافخانه پس از شرح کشافی از حرکات شیخ عیبدالله در  
میاندوآب و ارومیه و مراغه و غیره به ظل‌السلطان فرمان داد که از سفر  
خوزستان منصرف گشته و معجلًا خود را به همدان برساند تا در آنجا نقشه کار

به او تعلیم شود که از همدان به طرف تهران و یا به سمت آذربایجان حرکت کند. از این تماس و تأکید به ظل‌السلطان میزان خوف و وحشت شاه از خروج و حمله شیخ عبیدالله بهوضوح مشهود و آشکار است، زیرا ناصرالدین‌شاه می‌ترسید شیخ به تهران حمله برد و با عنایت به این که ارتش مجهزی در تهران وجود نداشت، به آسانی شاه را از تحت فرو کشیده، خود پادشاه ایران شود و صحنه غلبه افغانیان بار دیگر تکرار شود.

ناصرالدین‌شاه تأکید کرد که اگر در این خدمت غفلت و در حرکت به سمت همدان تأخیر کند، به مقام سلطنت و شخص پدرش ناصرالدین‌شاه و خاندان سلطنت آل قاجار خیانت کرده و نمک به حرام خواهد بود؛ زیرا بنا به تصویر ناصرالدین‌شاه: امروز در ایران جز نیروی تحت فرماندهی تو (ظل‌السلطان) نیروی مجهزی وجود ندارد که از عهده دفع شیخ عبیدالله برآید. اشاره کردم که شیوع اخبار قتل ناصرالدین‌شاه و ولیعهد و انفراض قاجاریه به دست شیخ عبیدالله در لرستان موجب شورش فوج مراغه شد که در اردوی ظل‌السلطان بودند، و ایلات و عشایر لر نیز در همین هنگام سر به قیام

برداشتند که یازده تن از سران آنها به فرمان ظل‌السلطان سر بریده شدند و لاشه بی‌جان آنها به میدان مقابل مسجد فعلی توتونقی در خرم‌آباد افکنده شده.<sup>۱</sup> انعکاس برومنزی قیام شیخ عبید‌الله و متزلزل ساختن حکومت قاجاریه از این شورش موضوع بحث روزنامه‌های خارجی از جمله روزنامه‌های استانبول شد. به متن نامه‌ای که تأییدی بر همین تأثیر است و در واقع سندی دال بر بیم دو دولت ایران و عثمانی از شیخ عبید‌الله که ظل‌السلطان آن را به ناصرالدین‌شاه نوشته است، نظر می‌افکنیم که می‌نویسد:

تصدق خاک پای اقدس همایونت شوم؛ اگر چه در مسأله دولت عثمانی و شیخ عبید‌الله در عریضه جدگانه جسارت نموده و عقاید خود را معروض داشته و لکن مجدداً لازم است که در این مسأله تشریح شود که دولت عثمانی از این رها کردن و گرفتن شیخ عبید‌الله مقصودش این بوده است که به دولت ایران حالی کند که من با همه گرفتاریها که دارم باز هر وقت که برای دولت ایران تزلزلی بخواهم برایم ممکن است و این مسأله را به دستیاری سفیر کبیر به ما نشان کرده است و از کجا که با خود شیخ عبید‌الله هم همین معاهده را در میان نداشته باشد که او را رها کرده، دوباره بگیرد. حالا هم او را گرفته به

---

۱- محمد رضا والیزاده معجزی، تاریخ لرستان در روزگار قاجاریه، از تأسیس تا کودتای ۱۲۹۹، ویرایش حمید رضا دالوند، به کوشش حسین و محمد رضا والیزاده معجزی، انتشارات حروفیه، ۱۳۸۰، صص ۱۹۶، ۱۹۷ و ۲۱۰.

ولایات خارجه تبعید می‌نماید و به همه دول صدق و دوستی خود را حالی می‌کند؛ چهار پنج ماه، یک سال که گذشت از نو اسبابی فراهم می‌آورد. تنها خودش که این کارها را نمی‌کرد، باز پرسش و کسانش هستند از نو مشغول می‌شوند و بلکه مقصودش قدرت‌نمایی به ما است، چنانچه در روزنامه «لاترکی» که روزنامه رسمی دولت آنها است نوشته‌اند که شیخ عبیدالله که تاج و تخت ایران را متزلزل ساخت و دو سال مایه اغتشاش شد، ما چنین و چنان کردیم، اگر چه بعد هم از او بسیار بد نوشته‌اند، لکن همین لفظ بر تزلزل تاج و تخت ایران، خیالات آنها را توضیح می‌کند. مقصودشان این است که یک نفر شیخ بی‌سر و پا تاج و تخت چهارهزار ساله ایران را که یادگار جمشید است می‌تواند متزلزل دارد و دو سال دولت ایران را بر هم زد و حال آنکه از اول فرار حمزه آقا تا وقتی که شیخ عبیدالله را قشون دولت فرارداد دو ماه طول نکشید. بی‌خبر جمعیتی فراهم آورد و دزدی و شرارتی نمود و تا قشون دولتی مأمور شد فرار کرد، دیگر قابل این تفصیلات نبود که تزلزل به تخت و تاج چهارهزار ساله بیندازد. این اخبارات را در روزنامه رسمی دولتی می‌نویسند و نشر می‌دهند و مقصودشان این است که یک نفر رعیت ما هر ساعت بخواهیم تاج و تخت ایران را بر هم خواهد زد. چون عبارت غریبی بود، همان روزنامه را تقدیم داشتم ملاحظه فرمایید. الامر الاقدس الاعلی مطاع.

[ناصرالدین شاه در حاشیه گزارش ظل‌السلطان مطالبی نوشته که این جملات از آن مطالب خوانده می‌شود.]: «ملاحظه شد، صحیح نوشته‌اید و همین

است که ملتفت شده‌اید، لیکن بهتر این که عثمانیها تخت و تاج خود را حفظ کنند.<sup>۱</sup> به حال هیچکدام نه قاجاریه و نه عثمانی نتوانستند تخت و تاج خود را حفظ کنند.

شیخ عبیدالله خود در پی رسیدن به سلطنت نیز نبوده است و اگر چنین بود با عباس‌میرزای ملک‌آرا برادر شاه تماس نمی‌گرفت. گزینه عباس‌میرزا برای شیخ از چند جهت مقبول بود: ابتدا این که عباس‌میرزا ملک‌آرا از بطن خدیجه خانم چهریقی دختر یحیی خان که از مریدان شیخ عبیدالله شمرده می‌شد و سپرده خاندان شمسینی بود؛ دوم علی‌رغم بی‌سوادی و کم‌فکری ناصرالدین‌شاه، عباس‌میرزا شخصیتی فاضل و متفکر و به زبانهای اروپایی تسلط داشت و سالها در تبعید خارج از کشور ناظر فجایع و بدبهتیهای ملت بود و عدم قبول او نیز از اندیشه سیاسی او شئات می‌گرفت، زیرا می‌دانست که دولت روسیه متعهد به پشتیبانی سلطنت و ولیعهد منتخب است و انگلستان نیز هسودار ظل‌السلطان می‌باشد و دولت عثمانی نیز نه با شیخ سر سازش دارد و نه می‌شود به فعل و قول او متکی بود و بهتر آن دید که با این عمل متّی بر برادر خود بگذارد. بررسی و تحلیل قیام شیخ عبیدالله و شورش‌های موازی آن را از کناره ارس تا دهانه اروندرود در کتاب «امیرکبیر اصلاح طلب گُرد» به تفصیل

---

۱- ابراهیم صفائی، اسناد برگزیده دوران قاجاریه، انتشارات بابک، تهران، ۱۳۵۵، صص

آورده‌ام، امیدوارم بتوانم به فرزندان جویای مرز و بوم به هنگام ارائه نمایم. این بخش از نوشته را با دو بیت از قصيدة غرّای حضرت مولانا «وفایی» در رشای شیخ عبداللّه که به نظرم می‌بایست همانند قصاید «حاقانی» بر آن شرحی تمام نوشت به پایان می‌برم که می‌فرماید:

له‌به‌ر چاوی نه‌زانان ساحیر و زهندیق و کافر بwooی  
دریّغا ! پیری به‌ستام ، قوتی خه‌رقان ، غه‌وسی به‌غداکم  
له‌به‌ر قه‌ومی مونافق بـو دهـبـنـهـلـبـنـیـ کـهـ دـهـیـزـانـیـ  
مهـقامـیـ خـوـیـ وـهـکـوـوـ بـرـوـزـ بـرـوـنـهـ «ـپـوـحـوـلـلـاـ»ـیـ عـیـسـاـکـمـ



### نسخه حاضر

اشاره شد که بررسیهای تاریخی درباره مسایل مربوط به گُرستان تاکنون به‌طور یک‌بعدی مورد توجه قرار گرفته و تنها از زاویه دید گزارشگر و ارائه سیما و سطح وقایع بازخوانی شده است؛ بدويژه در برگردانهای به گُردي از زبانهای دیگر خصوصاً زبان فارسی در متنها به سبب عدم آشنایی با جواب مختلف نسخ خطی و نسخه‌شناسی و اصطلاحات خاص مورخین و منشیان هر عصر در نوشته‌ها مطالبی به چشم می‌خورد که خود مترجم نیز از توضیح آن درمی‌ماند. بی‌دقتنی، ناآشنایی، اقبال جامعه نیازمند امروز گُرد به تولیدات فرهنگی، انبوهی از این موارد را فراهم ساخته که اصلاح آن امکان‌پذیر نخواهد

بود «الاً به روزگاران». در این انبوه آثار، تنی چند به رسالت خویش کما هو حقه پاییندی دارند و زحماتشان قابل اعتنا و احترام است، از جمله انور سلطانی کُردستانس ایرانی ساکن لندن از گردهای سرد و گرم چشیده و نشیب و فراز فرهنگی دیده و پس از عمری تجربه و تحقیق شاهراه پژوهش و کندوکاو در مسایل تاریخی و ادبی برگزیده تا شاید نهفته‌هایی از پیشینهٔ رمزآلود و بود و نابود هموطنان خود را به روشنی در دسترس حال و آینده قرار دهد. این دانشور محقق در احیای آثار و مأثر کُرد در کتابخانه‌های اروپا بهویژه در کشور انگلستان حیات خود را وقف نموده و جسم رنجور را چون شمعی فراراه خواستاران پژوهشگر قرار داده است؛ و تا اکنون در کمال جوبایی و پویایی، مأخذ ارزشمندی را پس از بازیابی و بررسی و بازخوانی و تصحیح و مقابله و حواشی به تاریخ و ادبیات و فرهنگ کُردستان اهدا نموده است. آن چه در شخصیت این بزرگمرد نستوه در موازات صلاحیت و دقیق و دانش و تلاش فرهنگی جلوه‌گر است، سخاوت و شجاعت علمی است و در واقع بی‌هیچ مسامحه و بُخل و تنگ‌نظری به آنچه، دست می‌یابد، هر کس با هر اندیشه و توانایی و توشہ علمی در پی ارائه آن گام پیش نهد بی‌دریغ حاصلِ کندوکاو خود را در اختیارش قرار می‌دهد. در اینجا سر بحث آن نداریم که در اختیار گیرندگان تا چه حد امانت و انصاف فرهنگی را رعایت کرده‌اند یا خیر؟ که خود حدیثی است جداگانه و بحث و بررسی آن ما را از مقصود بسی دور خواهد کرد.

انور سلطانی در پی استمرار جوهره فرهنگ و تاریخ و ادب گُرد در نسلهای آتی است و با کالبدی که این جوهره را محمل و مرکب است کاری ندارد. با تمام این به نشر و امر ارائه مأخذ از دیدگاهی ابزاری می‌نگرد و هدفی متعالی را در نهایت آن جستجو می‌کند، زیرا معتقد است که هر حرکت به سیر تطور نیازمند است و تکثیر زمینه این طی طریق و تعالی را فراهم می‌سازد؛ بنابر این با تمام ریزبینی و بیشن نقاد به این مهم به گونه‌ای مثبت می‌نگرد و درست نیز همین است؛ زیرا اکثر پژوهشگرانی که برای خود رسالتی قابل هستند بر این نکته متفقند که برای دست‌یافته‌های منحصر نشر بهتر از حصر است. نسخه حاضر از دست‌یافته‌های انور سلطانی است که نسخه آن را در کتابخانه مدرسه مطالعات شرقی و آفریقا (سواس) وابسته به دانشگاه لندن در پی‌جوبیهای بی‌امان خود یافته و در بازخوانی و تنظیم و ترتیب آن و همچنین معرفی نسخه مزبور با تدوین مقالات پژوهشی رنج فراوان برده است. شاهد ادعا آن که به سابقه محبت و معرفت از آن جا که مرا در نسخه‌شناسی و آشنایی با انواع خطوط اسلامی پیشینه‌ای دیرینه است و بالغ بر پانزده سال مشاور فرهنگی و هنری انجمن خوشنویسان ایران بوده‌ام و بر آثار بسیاری از اعاظم استادان خوشنویسی ایران مقدمه دارم و در مراحل متعدد، آشنایی با اسناد و مرفقات خطی را برای دانشجویان و کارشناسان تدریس کرده‌ام و خود نیز در زمینه

اجرای خوشنویسی بدنویس نیستم و هنوز هم هر روز و هرگاه با قطعه‌ای و نسخه‌ای و سندی سر و سر دارم، در بازخوانی نکاتی از نسخه حاضر نیز در کتاب یابنده و احیاگر ارجمند نسخه بودم.

آشنایان با این حوزه می‌دانند که حل و فصل معضلات منحصر و کشف ساختار متفاوت ترکیبات و مفردات اجرایی منشیانه بدون آگاهی از فرمولهای بازخوانی چه کار صعب و طاقت‌فرسایی است و گاه روزها برای شناسایی حرف و یا کلمه‌ای باید بر سر زد و سمع گرفت تا منظور منشی قبله عالم چه بوده است و پژوهندۀ نستوه انور سلطانی به درستی و در حد توان این مهم را به نحو احسن انجام داده است. برگردان آن به کُردی با سخاوت سلطانی و همت شاعر نام آشنا محمد حمّه‌باقی در گُرستان عراق با عنوان «شورش شیخ عبیدالله نهری در اسناد قاجاری» (!؟) چاپ و منتشر شده است و همین سبب خیری گردیده تا مترجم دانشور و دقیق و تلاشگر صلاح‌الدین آشتی ارائه اصل متن را وجه همت قرار دهد. وی از مترجمان خوش‌فکر و انگشت‌شمار در بین انبوه در عرصه ترجمه فارسی به کُردی و بالعکس است. آشتی علی‌رغم نمونه‌های منتشر شده در عرصه ترجمه که حاکی از آگاهی یک‌سویه مترجم به یکی از دو زبان کُردی یا فارسی است، به خوبی هر دو زبان مقصد و مبدأ را می‌داند و در انجام امور فرهنگی نیز دقت و تأمل لازم را مرعی می‌دارد. صلاح‌الدین آشتی این بار

به دو امر قابل اعتنا پرداخته و رنج آن را بر خود هموار ساخته است و آن این که ابتدا متن برگردان کردی را تصحیحی شایسته نموده و سپس با متن تطبیق داده، زیرا گام نخست وی بازنویسی متن اصلی فارسی بوده و به یاری آن از عهده برآمده. و در این مرحله دقت‌های ویژه خود را داشته و نمونه‌هایی را تحشیه و توضیح داده است تا متنی منقح فراهم آورد. چه انور سلطانی و چه صلاح الدین آشتی مختار بودند که اهانتها و بی‌حرمتی و بی‌احترامی گزارشگر (علی ابن امیر گونه‌خان افسار) نسبت به شورشیان گرد و زعامت آنها را که هیچ تأثیری در ارکان قضیه تاریخی ندارد و **کلاً خارج منطقی** و بیانگر روحیه جانبدارانه و غیر علمی است، حذف و احیاناً در ویرایش ثانویه تعدیل و با علامات رایج ارائه نمایند؛ اما به خاطر حفظ امانت فرهنگی هیچگونه دخل و تصرف در متن را روا نداده‌اند، زیرا بدیهی است که:

ز جایی که رنجیده باشد کسی  
سخنها نستجیده گوید بسی

و دیگر آن که جز دیدمانهای گزارشگر از وقایع، در نظر آگاهان به امور فرهنگی و روایت تاریخ این گونه تهت و اهانت و... به دلیل داشتن دیدگاهها و نظرات از

پیش تعیین شده و غرض و رزانه مردود بوده و ارزشی جز تنزل شان و زحمت نگارشگر محترم (علی ابن امیر گونه‌خان افشار) ندارد.

نسخه‌ای که به خط علی ابن امیر گونه‌خان افشار بوده باشد تا حال به دست نیامده و آن چه در دسترس قرار گرفته است، نسخه کتابخانه لندن به خط میرزا عنایت لرکانی و نسخه کتابخانه ملک تهران به خط مرتضی قلی بن محمدابراهیم است. محمود رامیان و پرویز شهریار افشار که تلخیص نسخه‌ای از این کتاب را مؤخره کتاب «تاریخ افشار»، تأثیف میرزا رشید ادیب‌الشعراء قرار داده‌اند، به محرر و کیفیت نسخه اشاره‌ای نکرده‌اند، ولی می‌نماید که نسخه به خط علی‌خان بوده باشد، زیرا می‌نویستند که وقایع تا ۱۳۰۵ هـ ق. را در بر می‌گرفته است؛ اما درباره نویسنده چنین آورده‌اند که: «نویسنده رساله شورش شیخ عبیدالله برخلاف میرزا رشید که مردی بالنسبه ادیب و شاعر بوده، مردی عامی و کم‌سواد است. اکثر کلمات و عبارات رساله اغلات فاحش املایی و انشایی دارد و مفهوم عبارات فارسی آن را باید با کمک لهجه آذری فهمید. به این ترتیب ناگزیر باید تصرفات لازم در عبارات این رساله به عمل آوریم تا قابل فهم شود.»<sup>۱</sup>

۱ - میرزا رشید ادیب‌الشعراء، تاریخ افشار، به اهتمام محمود رامیان و پرویز شهریار افشار، ۱۳۴۶ خورشیدی، ص ۵۲۳.

در پایان نسخه کتابخانه لندن که برای مجلدالسلطنه تحریر یافته است، صاحب دستنویس، جمشید ابن اردشیر افشار ملقب به مجلدالسلطنه در مؤخره کتاب مزبور در تأیید نظر رامیان و شهریار افشار که علی خان ابن امیر گونه خان افشار مؤلفی کم سواد و سطحی نگر و عوام‌اندیشه بوده می‌نویسد: «این تاریخ به خط مرحوم میرزا عنايت لرکانی، تألیف مرحوم علی خان ابن امیر گونه خان افشار ارومی می‌باشد. بنده درگاه جمشید ابن اردشیر افشار این نسخه را برای کتابخانه خود نویسانیده. اگرچه در تأییف تاریخ ضبط مقدمه زحمتی مرحوم مؤلف کشیده و خدمتی نموده، لakin به جهت تعصّب جاهلیت و بسیاری بسطی فراوان نه اساس واقعه را توضیح نموده و نه علت پیشرفت اکراد را و [نه] عدم ثبات این طرف [را] ذکر کرده و گویا غیر از عداوت و تکذیب در میان آمت مسلمه مقصود دیگری نداشته. اگر از روی انصاف بنگریم، خواهیم دید این معاندتِ فرق اسلامیه تا چه پایه باعث خرابی عالم اسلامیت گردید.

به تاریخ غرّه رمضان سنّة ۱۳۱۶ [مهر] مجلدالسلطنه.»

ضمّناً نباید فراموش کرد که مجلدالسلطنه در بعضی از صفحات نسخه خویش به حاشیه‌نگاری پرداخته که در این متن نیز با نام «جمشید» درج شده‌اند.

الحق و الانصاف مرحوم میرزا عنايت لرکانی، شکسته‌نویسی کارآزموده و محتری زبردست بوده است و به شیوه منشیان سفارش‌پذیر که می‌باید عیناً نسخه را نقل می‌کردند، در اغلاظ و املا و عبارات مؤلف هیچ‌گونه تغییری نداده

## ۳۰ / تاریخ خروج اکراد و ...

و همین زشتهایا را در کمال زیبایی نوشتن، کار بازخوانی را دوچندان صعب نموده است. برای درگذشتگان غفران و برای احیاگران این نسخه ارجمند توفیق آرزو دارم. با درود و بدرود.

محمدعلی سلطانی - تهران ۱۳۸۷ خورشیدی





## [دیباچه]

حمد بی حد و سپاس بی عدد صانعی را سزد و زیبد که این خیام  
زمردام را بی عمد بنیاد نهاد و شکر و ثنائی بی عد و مر و فزوونتر از  
قطرات مطر، صورتگری را سزاوار تر و درخور است که از  
صورتهای مختلفه صورت آرائی نموده و درود نامعدود واجب الوجود به  
زیننده خلعت «لولاك لما خلقت الافق» حضرت فخر کائنات و باعث  
ایجاد ممکنات، عليه آلاف التحية و الصلوة.

گر نبودی ذات پاکش آفرینش را سبب  
تا آبد حوا سیترون بودی و آدم عَزَب

و بر وصی بلافصل و ابنِ عم و کاشفِ غم او اعني امير المؤمنین و  
امام المتّقین و يعقوب الدّین و بر اولاد طاهرين او که هر یک شمع قندیل  
هدایت و سلطان سریر امامت و خلافت هستند، باد.

اما بعد، بندۀ درگاه و اضعف عباده‌الله علی ابن امیر گونه‌خان افشار که در ایام لشکرکشی شیخ عبیدالله سفاهت‌پناه - خَدَّلُهُ اللَّهُ - بر سر شهر ارومیه و در اوان محاصره از جمله محصورین بوده و شب و روز در بروج و سنگر حاضر و در درب و رده آنها بدین هنگامه ناظر گردیده و در گفیتِ ساوجبلاغ و میاندوآب و از محل مرااغه و بناب اطلاع به هم رسانیده و شرحی از احوالات شیخ عبیدالله پسر شیخ طه و از سپاه او می‌نگارد که خواننده را بصیرت کامل حاصل باشد که از اکراد بدبندیاد چقدر صدمه به دین اسلام و به مملکت محروسه اعلیحضرت شاهنشاه دین‌پناه رسیده و این شیخ نادان باعث قتل صدهزار مخلوق خدا گردیده.

«إِذَا فَسَدَ الْعَالَمُ ، فَسَدَ الْعَالَمُ.»  
[www.zheen.org](http://www.zheen.org)

باری در عالم امکان همیشه فتنه و منشاء فساد بوده، از آن جمله در عهد دولت ابدمدت اعلیحضرت سلطان سلاطین زمان و اعدل خوافین دوران، السلطان ابن‌السلطان، الخاقان ابن‌الخاقان، حضرت قهرمان صاحب قران، شاهنشاه جمشیدربان، ابوالمظفر والنصر، ناصرالدین‌شاه قاجار - خلد الله ملکه و دولتة الى آخر الدوران - این همه فتنه و فساد در عرصه ایران به ظهور رسید.

اول خروج «سالار»<sup>۱</sup> که یک فرد شعر از کلام فردوسی طوسی او را به هلاکت انداخت، چنانچه فرموده است:

مرا عار آید از این زندگی  
که سالار باشم کنم بندگی

[او] به اتفاق جعفرقلی خان بوجنوردی از تُرکمان و خراسان سپاه جمع کرده به خیال سروری و مملکت‌گیری افتاده، قریب سه سال با قشون پادشاه جم‌جه - روحی و ارواح العالمین فداه - بنای ستیز و آویز گذارده و در آخر، سر به خاک تیره فرو برد. در ثانی سید علی محمد باب<sup>۲</sup> که

۱ - محمدحسن خان خلف اللهیارخان آصف‌الدوله . آشتی

۲ - میرزا علی محمد شیرازی ولادتش در غرّه محرم سال ۱۲۳۶ هـ. ق. و در ۲۷ شعبان سال ۱۲۶۶ هـ. ق. در تبریز تیرباران شد و اگر این تاریخ ولادت او درست باشد، در آن هنگام ۳۰ سال داشته است... در سن ۲۴ سالگی تحولی در فکر او پیدا شد و نخست به عنوان مصلح و منجی جامعه ادعای بایت و سپس دعوی مهدویت کرد و خود را به عنوان مهدی موعود معروفی و اعلام ظهور کرد... (لغت‌نامه دهخدا، جلد ۳، صص ۳۷۷۷ - ۳۸۰۸، چاپ دوم از دوره جدید، سال ۱۳۷۷ شمسی). آ

ادعای امامت کرده، در جمیع ممالک محروسه فته‌انگیزی کرده، منجمله در شهر زنجان و بقعة شیخ طبرسی و داراب باعث قتل مسلمانان گردیده و بعد تسخیر قلعه هرات و کدورت با دولت بهیه انگلیس و تصرف قلعه بندر ابوشهر و جنگ بوشهر و محمد ره و بعد هرزگی و شرارت ترکمان تکه و ساروق و یموت و کُکلان و مرو بوده. پحمدالله والمنه همه از ضربت حسام دلیران خون‌آشام اعلیحضرت قدرقدرت سکندر دربان، ناصر الدین شاه - خلدالله ملکه و لازالت سلطنته - در بیغوله‌های نیستی متواری گردیدند و قریب بیست سال بوده که ممالک محروسه امن و آرام و رعیت مشغول کسب خود بودند که فقره شیخ عییدالله لعنة‌الله و عتید عنید، بدتر از یزید رُخ نموده در سنّه یکهزار و دویست و نود و هفت هجری<sup>۱</sup>، علیه‌آلاف التحیة، که قرنی از سلطنت پادشاه بی‌قرین گذشته بود، از طرف نوچه<sup>۲</sup> تبعه دولت علیه روم خروج کرده، خودش و اهالی دولتين علیّتین را به مهلکه انداخته. به هوای اکراد کوهی اسم خود را سلطان‌العشایر گذاشت، به خیال حکمرانی و کشورستانی افتاده و باعث

۱ - با عدد نیز درج شده بود که حذف گردید. مطابق است با سال ۱۸۸۰ میلادی. آ

۲ - نویسنده به دو صورت «نوچه» و «ناوچه» نوشته است، که اساساً «ناوچیا» صحیح است. آ

قتل و غارت مسلمانان [گردیده] و به خرابی مملکت آذربایجان تن درداده. خواسته مثل شاه اسمعیل مغفور - رضی الله عنه - سجاده و تسبيح را با تاج و تخت شاهان معاوضه نماید و شاخ نفیر را با دبدبۀ کوس سلطنت بدل نماید. از این معنی غافل که :

نه هرکه چهره برا فروخت سروری داند  
 نه هرکه آینه سازد، سکندری داند  
 نه [هرکه] طرف کله کج نهاد و تند نشست  
 کلاهداری و آئین سروری داند

## در ذکر اجداد شیخ عبیدالله

بلده نوچه که سرحد دولت علیه ایران و از محال دولت علیه روم است، قریب به پانصد خانوار می‌باشد که در دامنه کوه واقع است و در اطراف او کوههای بلند می‌باشد.

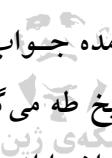
شیخ طه پدر شیخ عبیدالله در بلده مزبوره، در مذهب سنت و با طریقۀ صوفیگری که دروغ بی‌فروع بوده و به خود بسته، در میان عشایر و غیره‌ما عزیز و محترم گشته. گاهی از اوقات به طرف دارالخلافه و تبریز رفته، با چاکران دولت علیه و ملازمان خاقان مغفور باذل عادل، محمدشاہ مرحوم - طاب الله ثراه - در لباس صوفیگری، تلبیس و تدلیس نموده با دست آویز آستان مبارکه خاقان مغفور، صاحب پانصد تومان مواجب و مستمری شده و چهار پنج قریه از دهات محال مرگور تیول کرده و راه گذران شیخ طه از آن دهات بوده و همه وقت و همیشه کاسه‌لیس و نمک‌پرورده دولت علیه ایران بوده. «لئن شکرتم لازیدئکم» و لیکن کفران نعمت بداشت و اولیای دولت همه وقت رعایت احوال او را می‌نمودند. به خلاف، خلف ناخلف او شیخ عبید عتید عنید و ثانی شمر و یزید، استغنا و استقلال خود را به سرحد کمال دید، به خدا و رسول

طغیان کرده و به خلاف پدر، رفتار ظلم و ستم را به خود شعار نموده و در جور و بیداد ثانی و ثالث فرعون و شدّاد گشته، چنان که خواجه شیرازی - رحمه‌الله علیه - فرموده است:

پدرم روپه رضوان به دو گندم بفروخت

ناخلف باشم اگر من به جوی نفروشم

اوّل خوابهای دروغ تأویل کرده و اظهار کشف و کرامت نموده.

گاهی شخصی را تعییه کرده در مدفن پدرش گذاشته، خودش لباس سفید در بر کرده و به مرقد والد خود آمده  جواب و سؤال می‌نمود. اکرادِ عشاير را جمیعاً فریب داده که شیخ طه می‌گوید که باید خروج نموده و عشاير را جمع نمائی و سلطنت ایران را از دست قاجاریه گرفته، صاحب تخت و تاج شده در ممالک ایران پادشاه گشته، با رعیت در کمال عدالت رفتار کرده و بنیادِ راضیها را به کلیه از روزگار براندازی و شریعت حضرت ختمی‌مآب رواج داده و هفت سال در مملکت ایران سلطنت نمائی و حکم خدا و رسول را جاری کرده، بدون تأخیر اطاعت باید اکرادِ غدّار نوشته که شیخ ماضی شفاهاً به قتل و نهبِ راضیها راضی و خون و اموال ایشان را مباح دانسته و اهل سنت را نوید بهشت داده. از هر طرف اکرادِ بدبنیاد به سرِ ثانیٰ شیخ عبیدالله زیاد فراهم آمده، چنان که

این شیخ نادان پنج سال قبل بر این نام خود را سلطان العشایر گذارد و به خیالِ سروری و خودسری افتاده. از هر طرف اسباب و اسلحهٔ حریّه و ملزوماتِ عسکریّه جمع کرده در سال هزار و دویست و نود و چهار هجری که دولت بهیه روم<sup>۱</sup> غوغای و ضوضا بود. همین شیخ عبیدالله در میان مشایخ آل عثمان اخبارِ جهادِ ماتمیه داده، سی هزار نفر از طایفة اکراد با طبل و عَلَم سمت قارض رفته و پاشایان و سرانِ روم وجود نامسعود او را غنیمت شمرده با کمال احترام او را داخل نموده. به توسط تلگراف ورود آن مرتد مردود را به اعلیحضرتِ قدرقدرت سلطان روم اطلاع داده. از باب عالی به سرانِ سپاه حکم محکم صادر کرده که آن کافر را خیمه و چادر و لوازم اسبابِ حریّه و سیورساتِ ابوباجمیعی خود را فراخورِ حال او جابجا نمایند. بعد از آن با سپاه روسیه بنای ستیز و آویز گذاشته. چون ابوباجمیعی آن بدفرجام اهل نظام نبودند، نظام نگرفته در آن گیرودار از مقابل روسیه فرار را بر قرار اختیار کرده، به خلافِ جهادنامه خود عمل کرده، از راه کوهستان وارد آلباغ شده. محلِ مزبوره قریب چهل پنجاه پارچه قریه دارد؛ کلاً معتبر و اهالی آنجا تماماً مسیحی‌مذهب و تبعهٔ

۱ - دولتِ علیه عثمانیه را که امروز اسباب مفاخرتِ عموم اسلامیان می‌باشد، روم و بهیه خطابیدن دلیلِ خطأ و بی‌ربطیِ مؤلف می‌باشد. جمشید

دولت علیه روم بودند و یک باب کلیسانی داشت به قدر صدهزار تومان از هر قسم تجملات از طلا و نقره و آقمشه از عهد قدیم در آنجا جمع بود. آن مردود، ثانی نمود، بدتر از جهود<sup>۱</sup>، اول به نهب و تاراج قریه مزبوره امر نموده، بعد دست غارت به اموال آن بیچارگان نهاده. مردان ایشان را مقتول و زنان آنها را اسیر کرده، بقیه السیف عور و عوریان با چشم گریان، وارد سلماس گشته. اهالی خوی و سلماس به رسم احسان از ملبوس و مأکول رعایت حالت آنها را نموده. همچنین سرکار حضرت اقدس ارفع والا، ولیعهد کیوان مهد - روحی فداء - یکهزار تومان نقد در حق آنها مرحمت و عنایت فرمودند.

باری جنود جهود با دولت وافر در رکاب آن کافر<sup>۲</sup>، عازم اوطن خود گردیدند و تمامی اسلحه حریبه در نزد خود نگهداشته تا اینکه در این ایام همه صدمه به ممالک آذربایجان وارد آورد. چون که شیخ جفاپیشه همیشه در خیال خونریزی و فتنه‌انگیزی بوده، در سنّه یک‌هزار و دویست و نود و شش هجری از اکراد بدبنیاد جمعیتی فراهم آورده با حکم دولت روم حرب نموده و جمعی را به قتل رسانید.

۱ - لفظ بدتر از جهود، از الفاظ وحشیانه محسوب می‌شود. جمشید

۲ - این نوع خطابات ناشایست، این تاریخ را بالمره از اعتبار ساقط می‌نماید. جمشید

### حکایت:

«شاه اسمعیل صفوی ابن سلطان حیدر موسوی با جمعیتی قلیل از سمت خلخال و اردبیل خروج نموده، همه جا مشهور شد شیخ او غلی خروج کرده و بر مدارج علوی عروج خواهد کرد. از روم و ایران مریدان دودمان سلسله علیه صفویه اطراف آن نظر کرده خدا جمع شدند تا این که جمعیت او از قلت به کثرت رسیده. چون که مشیت ایزدی قرار بر این گرفته بود که مذهب تشیع از پرده خفا به ظهور رسد، به درجه سلطنت رسید. امر و مقرر فرمود که در مساجد و منابر، نام نامی<sup>۱</sup> اسدالله‌الغالب، مظہرالعجبیں و مظہرالغرایب علی این ابی طالب و اولاد طاهربن او صلواةالله علیهم و اجمعین بلندآوازه گردد، مذهب شیعه که در پرده خفا بوده آن جناب آشکار ساخت. شیخ بی‌دین و ایمان مثل شاه جنت‌مکان خواست که شیخ شاه شده، مذهب باطل را رواج داده و مذهب جعفری را از میان بردارد و غافل از این که: *وَاللَّهُ مُتَّمُ ثُورِهِ وَلَوْكَرَهُ الْكَافِرُونَ!*<sup>۱</sup>» بحمدالله از توجه آئمۀ معصومین علیهم السلام، آن بدفرجام بی‌نیل مرام گردید. بلی!

با آل علی هر که درافتاد برافتاد

---

۱ - در متن الکافرین درج شده که الکافرون صحیح است. آ

## آمدن شیخ عبدالقادر پسر شیخ عبیدالله به ارومیه

سه سال قبل بر این، پسر کهتر آن کافر بدستیّر خدمت سرکار اقبال‌الدوله به تبریز رفته از جانب اولیای دولت جاویدآیت، در حق آن بدفعطرت مستمری مرحومت شده بود. در هر اوان ریزه‌خوار احسان دیوان و ممنون بازِ مت ایشان بوده. در این ایام شیخ بدفعجام تمنای آمدن او را از سرکار اقبال‌الدوله کرده مسئول او مسموع گردید. در پنجم شهر با عبدالله‌خان زرزا و محمول‌آقا روند وارد شهر ارومیه شده. عبدالله‌خان و ابراهیم‌خان پسران لطیف‌خان که در میان ایل زرزا آباعن‌جد همیشه حاکم بودند، در حکومت نواب معین‌الدوله<sup>۱</sup> هر دو برادر را چوب بسته، بعد از تنبیه و ترجمان او را حبس نموده و از حکومت اشتویه معزول کرده. عبدالله‌خان و ابراهیم‌خان از این فقره رنجیده‌خاطر گردیده و خودشان را به شیخ بسته و محمول‌آقا که سرخیل ایل روند بود در این ایام فقی یوسف خواهرزاده مشارالیه رئیس ایل مزبور گردیده و محمول‌آقا هم رشتۀ اطاعت

---

۱ - مرحوم معین‌الدوله ظلم فوق‌الحدی در حق این دو برادر نموده که شرح آن کتابی علیحده لازم دارد. بدان جهت هر دو برادر از جاده چاکری دولت علیۀ ایران منحرف شدند. جمشید

گسته خود را به شیخ کافر بسته. بعد از آمدن شیخ عبدالقادر در خدمت سرکار اقبال‌الدوله واسطه کار شد و حاکم اشنویه گردید و محمـل آقا را رئیس ایل مزبور کرد. محمدآقای مامش و پیروت‌خان<sup>۱</sup> که با دویست سواره به ارومیه آمده، مأمور جمع‌آوری مالیات شکاک بوده و مستحفظی گدوک در «کریز» هم به عهده مشارالیه واگذار شده بود و ضمناً در صدد حکومت اشنویه بود و از خیال فاسد شیخ اطلاع داشت، دیوانیان را استحضار می‌دارد، از حکومت عبدالله‌خان خبردار شده، از حکومت اشنویه نالمید گردیده و سواره خود را برداشته به لاهیجان رفت. آخر به لشکر شیخ ملحق شد. شریک قتل و غارت اهالی میاندوآب گردید. شیخ عبدالقادر با خیال فاسد خود اکثر محالات را به دست آورده. آدم فرستاده از دارالسلطنه تبریز و خوی و سلماس و از هر جا که ممکن شود فشنگ و تفنگ مارتين و آلات حریبی عسکریه، باروط و سرب و سایر ملزمومات سپاهیه را فراهم آورده، نزد شیخ عبیدالله کذاب برده، به وی تسلیم نماید. حمزه آقا رئیس ایل منگور که همیشه منشاء فساد بوده و پانزده سال قبل بر این در جنب ساوجبلاغ، قریب هفتاد نفر از سواره قراپاپاق را به قتل رسانیده. بعد از مأمور شدن پاشاخان مظفرالدوله با سپاه آذربایجان

---

۱- در متن به صورت پروت مرقوم شده که پیروت صحیح است. آ

فراراً به دولت علیه روم رفته، به حکم اولیای آن دولت او را گرفته حبس نمودند. در این ایام اگرچه ظاهراً خدمت می‌کرد و لیکن الخائنُ خائف. از اهالی دولتین علیتینِ ایران و روم احتیاط تمام می‌نمود و در خیالِ خودسری به سر می‌برد و از خیالات فاسد شیخ سفاهت پناه اطلاع داشت و سابقاً با وی هم‌عهد و هم‌داستان بودند و در حکومت نواب مستطاب آفشاهزاده به خدمت سرکار ایشان آمد و شد می‌نمود و لیکن تمکین کامل نداشت. در ماه مبارک به جهت تقصیری که از وی سرزده بود، نواب مستطاب والا حُکم به گرفتاری او فرموده، حمزه‌آقا تمکین نکرده دست به خنجر و طپانچه کرده، چهار نفر از سرباز و آدم شاهزاده را زخمدار کرده و فرار نموده. از هر طرف سرباز و آدمهای نواب مستطاب والا تفنگ انداخته، احمد نام برادرزاده او هدف تیر و گلوله گردیده و کشته شده. آن ملعون ناپاکِ بیباک چون افعی دُم خود را بریده دید، نعره‌زنان خود را نزد شیخ عبیدالله - خذلَهُ اللَّهُ - رسانده، تسخیر ممالک آذربایجان را به عهده خود کشیده و از طرف آن سرخیل اهل نار سپهسالار لشکر اشرار گردید. سه نفر از رؤسای اکراد بدبنیاد محرک سلسله فساد و باعث حماقت ثانیّ

عیید زیاد<sup>۱</sup> گردید. حمزه آقا و عبدالله خان زرزا و محمول آقا روند و سایر رؤسای عشایر دامن زن آتش فتنه و فساد شده، به کلی عنان عقل و ایمان از کف آن بی ایمان به در شده و ترک لباس آباء و اجداد خود نموده به خیال مملکت‌گیری و کشورستانی افتاده، چنان که فرموده‌اند:

خورش جاجک و ارزن و کشک و دوغ  
خرد برده از مفز آن بی فروع  
زکم مفرزی و کثرت ابا هی  
فتاده به سر قرن شاهنشاهی  
از این نکته غافل شد آن نابکار  
که شهزاده باید شود شهریار

---

۱ - عبیدالله ابن زیاد بن ظیبان البکری، مردی شجاع و نزد عبدالملک بن مروان مقرب بود. مصعب بن زبیر را او کشت و سر او را برای عبدالملک فرستاد. سپس با همراهی ابن جارود بر حجاج خروج کرد. پس از قتل ابن جارود به عمان رفت و به ابن جلندي ازدى پناهنده شد. ابن جلندي از او بترسید و او را مسموم کرد. وی به سال ۷۵ هـ. ق. درگذشت. (لغت‌نامه دهخدا، جلد ۱۰، ص ۱۵۷۴۲، چاپ دوم از دوره جدید: ۱۳۷۷) آ

آبا پستک و چارق از چرم خام  
 ملک کی شود کور و بی‌ننگ و نام<sup>۱</sup>  
 سر و زیب او شد کلاه نمد  
 بدان سر، کلاه کیانی سزد؟  
 به پا باد شلوار از پشم تیس  
 سزا هست باشد به ایران رئیس؟

چون که ذکر اکراد بسیار خواهد شد، لهذا لازم دید که شرحی از حسب آنها به قدر اختصار قلمی شود که خواننده را اطلاع حاصل شود که این طایفه طاغیه از انسانیت دور و محروم هستند که از بنی نوع بشر کناره جسته و در کوهها مسکن و مقر کرده‌اند. بعضی از اهل تاریخ ضبط نموده‌اند که اولاد خالد ابن ولید هستند و جمعی از اهل سنت نوشته‌اند که از اولاد یافت ابن نوح نبی - علیه السلام - می‌باشند. ولی آنچه به حقیر معلوم می‌شود که طایفه اکراد و تاتار هر دو مغول هستند که

---

۱ - در نسخه خطی به صورت «کورد بی نیک و نام» هم به نظر رسیده است که فکر نمی‌کنم دقیق بازخوانی شده باشد. آ

آباء و اجداد این کردها از ترس و بیم ضحاک تازی فرار کرده در کوهها مأوا و مقام کرده‌اند. این طایفه قریب به دو کرور<sup>۱</sup> خانوار می‌باشند که در سرحد دولت روم و ایران هستند، بعضی مطیع و تابع و مالیات‌بده دولت علیه ایران و برخی تبعه دولت علیه روم هستند و مذهب این طایفه اهل سنت است و اکثر این کردها ارادت به شیخ عبیدالله داشته و نهایت اطاعت به آن گمراه دارند. ولی [این] طایفه ناپاک بیباک کم‌ادرانک، بی‌دین و چادرنشین و صحرائگزین هستند و در کوههای صعب و محکم متوطن شده‌اند و زیاده از حد و حصر مال و دواب و اغنام دارند. و نسوان آن جماعت مانند مردان ماست و روغن و کشک آورده در بازار می‌فروشند و گاه شبانی نموده مال و دواب را به چراگاه برد، اکثر اوقات در چادرها جُل اسب و گلیم می‌بافنند. جمیع ضروریات مردان ایشان از خوردنی و پوشیدنی به عهده زنان ایشان است و کار مردان همیشه دزدی و راهزنی است و صدمه این طایفه طاغیه همه اوقات به دولتين علیتین می‌رسد. بعد از رفتن حمزه‌آقا نزد شیخ عبیدالله او را محرك گردیده که باید الان خروج نمائی. آن ملعون مُرتد چون کارها را بر وفق دلخواه خود دید کبایر عشاير را اعلام خروج و اخبار جنگ داده. از هر طرف جماعت

---

۱- هر کرور پانصد هزار است. آ

اکراد به سرِ ثانی<sup>۱</sup> عبید زیاد بدُنبیاد جمع شده و لیکن آن لعین می‌دانست که اهل ایران او را تمکین نخواهند فرمود. به عدوات مذهب، به خیال فاسد خام افتاده، این فقره را مشخص کرده بود که جماعت شیعه با اهل سنت سازش و آمیزش نخواهند کرد. مقصود آن مردود آن بود که دو کرور خانوار عشایر را به دست آورده سلطان العشایر خواهد شد و به تدریج مذهب شیعه را از میان بردارد.



## گفتار در بیان حرکت عبدالقادر از ناوچه

به سمت اشنویه [در] شهر شوال ۱۲۹۷

شیخ عبیدالله گمراه پنج هزار نفر از اکراد تبعه دولت روم و  
از بادیه نشینان آن مرز و بوم را به پسر کهتر خود عبدالقادر گمراه داده،  
حمزه آقا و محمل آقا و عبداللّه خان زرزا را همراه خلفِ ناخلفِ خود  
نموده، مأمور به جمع آوری لشکر کردستان و نامزد تسخیر مملکت  
آذربایجان کرده. شیخ عبدالقادر در هفتم شهر شوال در اشنویه اردو  
نموده، حاجی وهاب خان و عبداللّه خان و ابراهیم خان و امیر خان و جمع  
سواره و پیاده را بعد از دو روز از آنجا حرکت داده و در دو فرسخی  
محال سلدوز منزل کرده و محمد آقا مامش و مامن آقا سرکرده و رئیس  
طایفه پیران و سواره و پیاده های مامش و پیران را در اردوی جنود  
نامسعود حاضر کرده. از طرف ارومیه نورالله بیگ دشتی خالوی عبدالقادر  
کافر و محمود بیگ بناری و فقی یوسف رئیس طایفه روند، جمع سواره و

پیاده و تفنگچیهای محال دشت و مرجور و ترگور و بردۀ سور<sup>۱</sup> [را] وارد اردوی منحوس نامبارک [کرده‌اند] و قریب سی هزار لشکر به دور آن کافر جمع شده. از آنجا نزد آقایان قراپاپاق قاصد فرستاده، سواره و پیاده آنها را نزد خود خواسته و مقدار پنجاه خروار غلّه به جهت سیورسات به آنها حواله داده. آقایان قراپاپاق با بیوکخان پسر اسکندرخان اول، سواره و پیاده ایل مزبور را جمع کرده در حوالی میرآباد من محال مرقومه سنگر سختی بسته مهیای قتل و جدال آن فرقه بدھصال گردیده. چون که سواره آنها از جانب دولت علیه مأمور خراسان بودند از قلت جمعیت، بدون جنگ تفصیل را خدمت سرکار ایران، امیرالامرالعظم اقبالالدوله معروض و امداد و کمک خواسته و عرضه هم به میرزا احمد منشی باشی نواب مستطاب اشرف ارفع والا ولیعهد کیوان‌مهد - روحی فداه - و نواب والا شاهزاده حکمران ساوجبلاغ عرض و استدعا و خواهش استمداد نموده. آنها در کار خود سرگردان مانده بودند، تا به امداد سایرین چه رسد. ایل قراپاپاق در سقناق و سنگ مشغول خودداری بودند [ولی] از ارومیه و ساوجبلاغ جواب صواب نرسیده. عبدالقدار حکم کرده با شورش و

۱- مستنسخ بردۀ سور را به صورت «بردهصور» نوشته که شکل اول صحیح است. این اسم مکان کُردي است و به معنی «سنگ سرخ» می‌باشد. آ

یورش رو به قریه میرآباد نهاده، یک نفر ارمنی را با یک نفر شخص دیگر هدف گلوله مارتین کرده، آقایان قراپاپاق ناچار مانده، پیش از آن که مردان ایشان قتیل فرقه اشرار و زنان ایشان اسیر قید اُسار و گرفتار جماعت ستمکار گردند، به توسط محمدآقای سرکرده ایل مامش که سابقه داشتند، پذیرای سیورسات آن طایفة گمراه گردیده و در دوازدهم شهر شوال با کمال جلال، لشکر شقاوت خصال را استقبال و وارد محال سلدوز نمودند. دو روز در محال مزبور مانده، جیره و سیورسات سواره و پیاده قراپاپاق را با خود برداشت و دو نفر از کسان خود را در محال مرگور گذاشت، [به] جانب ساوجبلاغ حرکت کرد.

## جواب کردن اهالی ساوجبلاغ نواب آقا شاهزاده را و ورود عبدالقدار

نوابِ مستطابِ والا، آقایان و سرکرده‌گانِ مکری را اعلام داده که سپاه عبیدالله روسیاه رسید، تمامی سواره و پیاده را حاضر کنید که استقبال ایشان نمائیم. آقایان مکری و ساوجبلاغ و غیره حسب حکم نواب حکمران قریب بیست هزار سواره و پیاده حاضر و سلیمان خان سرکرده سواره چار دولی با دویست نفر در خدمت نوابِ مستطاب شاهزاده حکمران بود. بعد از جمع شدن لشکر، نواب شاهزاده حکمران حکم کرد که حرکت کرده با طبل و غلّم مقابل سپاه شیخ عبیدالله گمراه بروند. ناگاه قادر آقا در کمال جسارت خدمت نوابِ والا آمده عرض نمود که طایفه مکری نمک پرورده دودمان علیه قاجاریه هستند. در محاربات لازمه جانفشاریها به عمل آورده و لیکن استدعا این که ما را از این جنگ که موجب نام و ننگ است معاف بدارید، به دلیل این که امروز شیخ عبیدالله خلیفه و جانشین خلیفه اعظم است و نایب منابِ خلفای ثلاثة می‌باشد. در طریقه اهل سنت تفنج بر سپاه او انداختن از کبایر معصیت

بزرگ است. هر که برخلاف حکم حضرت شیخ رفتار نماید، حلال است هم خون و هم مال او [و] برون است از دین. بدا [به] حال او گویا بر رسول خدا عاق و زوجة او بی طلاق و دوزخ به وی مشتقاً و سقر و شاق او خواهد شد. بنا به مراحم سابقه که به نواب مستطاب والا داریم او را مزاحمت نکرده به هر جا خواهند تشریف بیرنند. نواب والا از حکومت ساوجبلاغ و معاونت آنها کمال یأس را حاصل کرده با مقرب الحضرة العلیه سلیم خان مشورت و تکلیف حالیه از او سؤال فرمود. مشارالیه اوضاع کار را چنین دیده عرض کرده که مصلحت کار برابر این است که از آنجا کناره بسته، مراتب را به حضور اولیای دولت قاهره معروض داریم. در دوازدهم شهر مژبیور نواب مستطاب والا خواهی نخواهی ترک حکومت ساوجبلاغ کرده با سلیم خان عازم دارالسلطنه تبریز گردید.

\*\*\*

## استقبال اهالی ساوجبلاغ عبدالقادر را

خان باباخان پسر مجیدخان، قادرآقا و گلابی آقا پسران  
پاشاخان مظفرالدolle و باباخان آقا و خلیل آقا و فیض الله بیگ و احمدبیگ  
و عباس آقا و علما و سادات و قاضی با عموم سواره و پیاده با طبل و  
دهل و علم با کسبه و اصناف با صلوات و تکبیر و دراویش با بوق و نفیر  
در پیشاپیش آن سرخیل اهل سعیر، ضوضا و غوغایکنان در شانزدهم شهر  
شوال، عبدالقادر کافر را در نهایت جلال استقبال کرده با بدبهء فرعونی  
وارد ساوجبلاغ نمودند. یک شب در ساوجبلاغ توقف نموده، در هفدهم  
شهر مزبور سمت باغ قبله را مضرب خیام ظلام لثام قوم ضلالت انجام  
ساخته. چند نفر از علمای شهر منکر افعال شنیعه شیخ نادان شده منجمله  
یکی میرزا صادق قاضی از راه نصیحت می گفت این خیال که شیخ  
بدسگال نموده باعث خرابی دودمان شیخ طه خواهد شد و او هیچ  
وقت راضی به قتل و غارت مخلوق بیگناه نمی شد، خاصه اموال مسلمانان  
را غارت کردن از جمله معصیتها و کبایر می دانست. معلوم است که بسیار  
خونهای ناحق ریخته خواهد شد. عاقبت کار معلوم نیست که فتح و

نصرت کرا می‌شود، بهتر این است که از این جا برگشته، اگر از اینجا برنگردید با دارالخلافه و تبریز سوال و جواب نمایید، شاید مالیات ولایات متصرفه را تخفیف مرحمت شود و حکومت این ولایات را به شما واگذار نمایند، والا عاقبت کار از جانب دولتین علیتین ایران و روم مقصراً خواهد شد. آن ملعون قبول نکرده و جواب ناصواب داده. باری پانزده روز در آنجا توقف نموده و به هر طرف کاغذ نوشته اخبار جنگ و جهاد داده.

به حکم پدر قادر بدست<sup>۱</sup> به اکراد آن سمت داده خبر ز خُرد و بزرگ و ز پیر و خنجر، به گرز و سنان فراهم نماید اسبابِ جنگ در این رزم شیران شود دل دونیم اگر زود آئید آسان رویم نمانم<sup>۱</sup> در ایران زمین سرکشی ز دلهای آن قوم صبر و شکیب به اردوی آن دیو کشته روان سواره و پیاده ز پیر و جوان

---

۱ - به معنی برکنند و برچیدن و نگذاشتن به کار رفته. آ

بعد از فراهم آمدن آن لشکر شقاوت اثر، سران و سرکردگان را نوازش کرده و خلعت داد. منجمله خانباباخان پسر مجیدخان را خلعت و حکومت بخشید و جمیع آقایان را هر یک به فراخور حال خلعت داده و قدغن اکید نمود که کسی به عجم متعرض نشود. در ساوجبلاغ قدری از کسبه و تجّار عجم بودند [که] نه پای فرار و نه طاقت قرار و اقامت داشتند. هر یک در گوشۀ[ای] متواری و مستور بودند.



## ذکر خرابی قلعه لاهیجان

در هنگامی که شیخ قادر کافر در اشتویه اردو کرده بودند، سه چهار نفر از ریش سفیدان اکراد[را] فرستاده بود که چراغ علی خان افشار که با سرباز و توپچی در قلعه بود، اطمینانی داده از قلعه بیرون نمایند[و] اگر تمکین ننماید ایشان را به قتل رسانند. مأمورین رفته با سلطان ملاقات و کیفیت را به چراغ علی سلطان مذکور داشتند. یک دسته سرباز و ده نفر توپچی که در قلعه بودند بالاتفاق جواب داده که ما از جانب دولت مأمور نگهداری قلعه هستیم تا حکم اولیای دولت نشود، قلعه را ما از دست نخواهیم داد؛ تا این که مهلت بدھید به سرکار اقبال الدوله مراتب را اظهار نمایم، بلکه اجازه بدهد. همین فقره سئوال و جواب در ساوجبلاغ به قادر بدگهر رسید. دو نفر از پسران حمزه آقا [را] مأمور کرده که حکماً سرباز را از قلعه بیرون نمایند. آن دو نفر را با جمعیت تمام به سر قلعه فرستاده، اطراف قلعه را گرفتند. سلطان مزبور حالت را چنین دیده با سرباز تا ده روز خودداری نموده، چون که نان و آب در قلعه به هم نمی رسید از ناچاری قلعه را تسليم کرده. در آن حمزه آقا

آمده، انبار و قورخانه را ضبط و تصرف کرده و قلعه را خراب کرده و هشت عراده توپ و خمپاره که در قلعه بوده ، همه را شکسته به چاه انداخته و به جهت شکوه لشکر نگاه نکرده و پسران حمزه آقا، سلطان و سرباز و توپچی را برداشته روانه ساوجبلاغ شدند و ایشان را خدمت عبدالقادر کافر آورده. سرکار اقبالالدوله از گرفتاری سلطان و سرباز متأسف و کاغذ مشفقاته به شیخ عبدالقادر نوشته و استخلاص گرفتاران را از وی نموده. بعد از سه روز دیگر آنها را مرخص و پانزده نفر از سواره قراپاپاق همراه ایشان کرده که به سرحد ارومیه آنها را رسانیده معاودت نمایند. بعد از قرار و مدار حکومت ساوجبلاغ و فریب دادن آن گروه بهایم، بلکه اقل منهم:

مپندا که اکراد دون آدمند سپس گرندیدی تو نسناس را تبرزین زرزای شوم و دغل چه گوییم از این دزدهای روند از این دشمنان شریر، الحذر	که یکسر چو حیوان لا یعلمند شکاکی و هرکی و بلباس را که خناس مانند اندر حیل که افکنده یکسر به گردون کمند که از بیمیشان کس نیارد گذر
---	---

با این گُردها که ذکر شد، در بیست و پنجم شهر شوال، لشکر ضلالت اثر را از ساوجبلاغ حرکت داده در قریة حاجی حسن دو فرسخی میاندوآب اردو کرده، سه روز در قریة مزبور توقف و سان سپاه را دیده، چهل و پنج هزار جمعیت از سواره و پیاده در اردوی نامبارک او جمع گردیده بودند.

\*\*\*



## در بیان محاربۀ شیخ عبدالقادر با اهالی میاندوآب و قتل و غارت آنها [در سنۀ ۱۲۹۷ هجری]

در غرّه شهر ذیقده‌الحرام سنۀ ۱۲۹۷ هجری<sup>۱</sup>، عبدالقادر کاغذ امان به اهالی میاندوآب داده و آدم فرستاده که در شب، در محل مزبوره خدمت شما مهمان می‌باشم و از آنجا با جنود نامسعود روانه دارالسلطنه تبریز می‌باشم. از شما توقع ندارم مگر جیره و علیق الدوّابِ جنود نامسعود را و قدری از جوانان کارآمد رزمیده و جنگ آزموده فرستاده در رکاب شقاوت انتساب ملتزم باشند. فقره مذکور دو سه دفعه جواب و سؤال شده، نزدیک بود که پذیرای خواهش او را نمایند. مقارن این حال جناب معتمدالسلطان علی‌خان حاکم مراغه با توب و تفکیچی از مراغه رسیده، اهل میاندوآب را از سیاست اعلیحضرتِ قدرقدرتِ شاهنشاهی تهدید نموده و نگذاشته احدي از اهالی میاندوآب به شیخ عبدالقادر تمکین نمایند. بعد از گفتگوی بسیار امر به کارزار انجامید. در غرّه شهر مزبور سپاه با کمال آراستگی[و] با دهله و سُرنا و بوق و عَلَم، با خود و

---

۱ - هم با عدد نوشته شده هم با حروف که یک صورت آن کافی است. آ

زره، ابلق ابلهی بر سر نهاده که یاد از لشکر عیید زیاد بدُبُتیاد می‌داد. با این اساس حرکت کرده در کنار رود تاتاری که نیم فرسخی میاندوآب می‌باشد جنگ واقع می‌شود که شمار اهل اسلام بدین قرار است: سرکار علی‌خان حاکم هزار نفر سواره و پیاده همراه داشت و سلیمان‌خان سرکرده با دویست نفر سواره، محمد‌حسن‌خان یوزباشی بختیاری با پنجاه نفر سواره و محمد‌صادق‌خان با دویست نفر سواره و پانصد نفر پیاده. از اهل میاندوآب تمامی سپاه اهل تشیع زیاده از دوهزار نفر نبود در مقابل چهل و پنج هزار نفر لشکر شقاوت‌اثر، مهیای قتال و جدال گردیده، از نصف‌النهار الی غروب آفتاب نایره اسباب جنگ و گلوله توپ و تفنگ مشتعل گردیده، گرم ستیز و آویز بودند. سه چهار دفعه دست به تیغ بیدریغ برده چون غضنفر به آن کُردهای ابتر حمله‌آور گردیده، چهل نفر را با نور‌الله‌بیگ دشتی به ضرب شمشیر آبدار به دارالبوار فرستاده. نور‌الله‌بیگ برادر حسن‌بیگ دشتی خالوی شیخ عبدالقدار کافر با اهل میاندوآب چنان جنگی کردند که در هیچ وقت و هیچ عهد کسی چنان به خاطر نداشت و لیکن قطره با دریا برابری و پشه با عنقا همسری نمی‌تواند بکند، چنان که فرموده‌اند:

پشه چو پُر شد بزند پیل را  
با همه قندی و صلابت که اوست

## مورچگان را چو بود اتفاق شیر ژیان را بدرانند پوست

و در وقت غروب آفتاب، لشکر اکراد غالب و سپاه اسلام مغلوب و در مقابل دشمن فرار نمودند و محله بیرونی میاندوآب را سنگر سدید کرده، یک عراوه توپ که سرکار علی خان از مراغه آورده بود، سنگر گذاشته و دوازده تیر انداخته که توب از قراول و نشانه افتاده. سپاه روسیاه اکراد که در حق واقع عدو الله بودند هجوم آورده داخل محله شده و اهالی میاندوآب فراراً داخل دارالاماره حکومت گردیدند و چهار پنج خانه محکم بود آنها را سنگر کرده و جمعی از انان و ذکور در محله شهید قوم عیید عنید گردیده. تا نصف شب سرکار حکمران با جمعی در دارالاماره خودداری [کردنده]، بعد دیدند که ماندن ایشان مشمر ثمر نخواهد شد و نگهداری مراغه الزام و اهم است. نصف شب حکمران مذبور با سرکردهای مذکور در سمت رود جغتای فراراً خود را به مراغه رسانیده، هر کس در آن نیمه شب فرار نمود خلاص شد. هر کس که در عمارت مذکور ماند، شهید قوم عیید عنید گردید.

\*\*\*

## در غارت اهالی میاندوآب، غرّه ذیقعده ۱۲۹۷

چون که نورالله‌بیگ دشته با چهل شقی مرحله پیمای وادی عدم و به صحرای عدم قدم نهادند، شیخ کافر حکم به قتل و سوختن مسلمانان که در فرار اتفاق به خان حکمران نکرده بودند نموده، در عوض مقتولین خود و خالوی خود نورالله‌بیگ حکم به قتل عام نمود. طرف صحیح یکه تاز مهر از ستم آن قوم تیره‌چهر، کلاه مهر از سر انداخته، سر بر هنه به عرصه سپهر قدم گذاشت. نورالله‌بیگ که خالوی قادر بداندیش و مقدمه‌الجیش قوم جفاکیش [بود]، از همه پیش در قعر سقر به اجداد خویشتن ملحق گردید. قادر بذرجم به جهت انتقام خالوی شقاوت انجام به قوم ظلام، به قتل عام خاص و عام اهل اسلام و محبین امام امام - علیه‌السلام - فرمان داد. از اهل میاندوآب جمع کثیر به حکم قادر شریر، صغیر و کبیر، بُرنا و پیر را عرضه شمشیر نموده و بعضی از نسوان را اسیر و دستگیر کرده. در غرّه شهر ذیقعده‌الحرام اکراد بدبنیاد<sup>۱</sup>، عاشورای اهالی میاندوآب [را سبب] گردیده.

---

۱ - یک واو عطف اضافی در اینجا حذف شد. آ

به حکم جهاد شیخ عبدالقادر گمراه علما و سادات میاندوآب را گوسفندوار سر بریدند و سرِ سی و دو نفر سادات را به امر آن بی‌ایمان به نوک سنان زده، حتی اطفال شیرخوار را سر بریده. پنجاه نفر طفل هفت هشت ساله، قرآن به دست با آه و افغان و نالان و گریان، الامان الامان گویان در نزد قادر بی‌ایمان روان شده. آن ثانی<sup>۱</sup> شمر بی‌مروّت حکم کرده با خنجر همه را گوسفندوار سر بریدند و کلام الله مجید را به خون ایشان آغشته. طفل دیگر که به سن هفت ساله بود مادر او می‌خواست که او را پنهان نماید، به صدای دهل از دست مادر خلاصی حاصل کرده طرف کوچه دوید. یک نفر ملعون که ثانی<sup>۲</sup> حارث بود در بالای اسب گریان او را گرفته، در بالای زین سر آن طفل معصوم را از بدن جدا کرده و گفت: بر محمد صلوات! عجب دین و طرفة آثین و مذهب دارند که طفل بی‌گناه را کشته و اشرف کاینات را یاد به خیر می‌نمایند. بچه‌های شیرخوار را دو سه نفر را در بالای همدیگر گذارده با میخ بر زمین کوفتند: نعوذ بالله من شرور انفسهم. و جمعی پناه به مسجد بردنند. ثانی<sup>۳</sup> نمرود امر نمود آتش زده در میان مسجد و سوزانیدند. بازار و کاروانسرا و خانه‌ها را به کلی سوخته و دل تمامی اهل اسلام را کباب کرد. زنان آن بیچارگان را بعضی کشته و برخی را اسیر قید اُسار و ذلت ساخته. عجب قربانگاه که یاد از جفای کوفیان بی‌ایمان و قتلگاه شهدا می‌داد. سه نفر زن کشته در میان کشتگان افتاده بود، یک طفل

از آن سه نفر باقی مانده بود مادر خون آغشته را در میان کشتگان پیدا کرده از پستان مادر خود شیر می‌خورد. آن هم بعد از سه روز دیگر در صحرای عدم به مادر خود دررسید. ابدان جمع کشتگان از مردان و زنان سوزانیدند. حال در مذهب متصرفه جنازه مقتول را سوختن جایز ندانسته‌اند. در حقیقت در شقاوت و عدوات سپاه قادر کم از جماعت ابن سعد<sup>۱</sup> نبوده که تقریباً سه‌هزار نفر از انان و ذکور مقتول سپاه ثانی<sup>۲</sup> ابن زیاد گردید و در راه ملت و دولت حتی‌المقدور صیانت ورزیده یا شربت شهادت را چشیده. اگر چه چندی قبل بر این بعضی از اهالی میاندوآب بنیاد اعتقاد را به کلی خراب کرده و مذهب جدید را اختیار و اختراع کرده بودند و مستوجب بلای آسمانی بودند و لیکن از آن طایفه به غایت کم بوده‌اند که به نایره جنگ خرمن هستی را بال تمام بسوخت.

---

۱ - عمر بن سعد بن ابی وقارص زهری. در سال ۶۱ هـ . ق. به سرکردگی ۴۰۰۰ تن از دست عبیدالله ابن زیاد به حرب حضرت حسین بن علی(ع) به کربلا شد و پس از شهادت آن حضرت امر تاختن اسب بر اجساد شهدا داد و به سال ۶۶ هـ . ق. آن گاه که مختار بن ابی عبیده ثقیه به خونخواهی اهل بیت برخاست، عمر سعد را دستگیر کرده و بکشت.

- مثل ابن سعد؛ در تداول عامه به صورت تشبیهی مبتذل، جلوسی سخت به تکبر و مهیب. (دهخدا، ج ۱، ص ۳۶۶) آ

## در بیان احوالات لشکر عبدالقادر در خوابی دهات مراغه و بناب

بعد از کیفیت میاندوآب، تمامی لشکر شقاوت‌اثر دو حصه شده بودند، بسیاری با شیخ القادر کافر در سمت رودخانهٔ طاهو بوده و قدری با حمزه‌آقای سپهسالار لشکر شقاوت‌اثر در سمت رودخانهٔ جغتای اردو نموده و ابدان پاره‌پاره شهدای میاندوآب به همان قرار عور و عربان در قتلگاه مانده، کسی از بیم اشرار نمی‌توانست مباشر دفن و کفن ایشان شود، بلکه جماعت اکراد در گوشه و کنار بی‌گناهی را پیدا کرده به آنها ملحق می‌ساخت و به تعداد آنها می‌افزوذد. قریب بیست و پنج روز شیخ عبدالقادر میاندوآب را مضرب خیام یزید احتشام نموده در این مدت شهر مراغه در محاصره بود.

میاندوآب را کرده بود او مقر  
به شهر آمده داد ما را خبر  
ز خاصان این شیخ بدمرام بود  
شریکِ ستم با یزید پلید  
اجازت نموده به صدق و صفا  
به امر رسول و به حکم الله

در آن روزهای قادر بدگهر  
یکی کُرد از مردم مرگور  
هر آن کُرد را میرشرف نام بود  
سراسر ز احوال شیخ عنید  
که این شیخ را حضرت مصطفا  
به ایران زمین شیخ ما گشته شاه

یکی نیغِ مصری بسته کمر  
ز فرمان او هر که پیچید سر  
بدو گفتم ای کافرِ تیره بخت  
چه<sup>۱</sup> دژخیم دوزخ برآشافت او  
بگفت شر بینی زین حرف بد  
اجازت نموده پی خاشخر<sup>۲</sup>  
شود دشمنش ایزدِ دادگر  
از این حرف بس گو، بغرید سخت  
که کف بر لب آورد و چین بر برو  
سزاایت به زودی به تو می‌رسد

باری معتمدالسلطان علی‌خان به اتفاق علماء و اعیان [و] قاسم‌خان  
پسر حسین‌پاشا تفنگچی جمع کرده و سیبه‌بندی و کوچه‌بندی نموده با  
لشکر اعداً جنگ کرده، چهل پنجاه نفر از آن تیره‌بختان را با خاک تیره  
یکسان نموده و حال آن که مراغه قلعه نداشت. و طایفه بلباس که مامش  
و پیران و منگور [می‌باشند]. سابقاً با اهل مراغه عداوت کلی داشتند و  
احمد‌خان بیگلریگی مرحوم چند دفعه با بلباس دعوا کرده و قتل و  
غارت نموده. در آخر بنای مصالحه گذارده و همه ریش‌سفیدان طایفه  
مزبور را مهمان نموده، بعد از حاضر شدن بزرگان و آقایان در شهر مراغه  
حُکم نموده همه را خانه‌بگیر و مهمان‌کُشی کرده قریب دوهزار نفر در

۱ - پرخاشخر صحیح است که به معنای جنگجو و ستیزه کار است. آ

۲ - چو، مانند. آ

یک شب کُشته گردید. در این هنگام همه آقایان اکراد، علی‌الخصوص طایفه بلباس نستاس می‌خواستند که مراغه را مسخر کرده، تلافی مافات را نمایند. همه را چون اهالی میاندوآب قتل عام نمایند. سرباز مراغه در خراسان و اصفهان بودند و مراغه خالی از لشکر و استعداد بود. الحمد لله از اقبال دولت اعلیحضرت شاهنشاهی و از توجه ائمه اطهار صلوات الله عليهم اجمعین و از اهتمام سرکار عمدة الامر العظام على خان حکمران، مراغه و بناب مسخر نشد، ولی اطراف و محالات بالمره خراب گردید.

### فصل :

اگر لشکر مراغه و بناب در خراسان و اصفهان بود، شیخ عبدالقادر زیاده از پنجاه هزار نفر لشکر جنگی داشت و آن اسلحه حریبه از جمله تفنگ مارتین و غیره که او داشت، اهالی آذربایجان نداشتند. اگر شیخ عبدالقادر در قصبه میاندوآب از راه نادانی حکم غارت و قتل نمی‌کرد، اکثری از بلاد آذربایجان را مسخر و اهالی آنجا را از ترس و بیم به خود رام و اطاعت و تمکین به آن لعین می‌کردند. بعد از وقوع این امر شیع و قبیح، همه اهالی آذربایجان کوچه‌بندی کرده بالاتفاق عهد و میثاق نمودند که هر قدر جان در بدنه دارند در راه ملت و دولت کشش و کوشش نمایند و از جنگ سپاه روسیاه روگردان نباشند و یقین حاصل کرده بودند

که من بعد اهل شیعه و تسنن سازش و آمیزش نخواهند کرد. سلطنت و خیالات فاسد شیخ عبیدالله و قتل و غارت میاندوآب به اتمام رسیده از راه ناچاری دیگر کاغذی به نواب والا ملک آرا برادر اعلیحضرت شاهنشاهی - خلّدالله مُلکهُ - نوشته، این است سواد کاغذ شیخ عبیدالله که به نوابِ مستطابِ والا عباس میرزا ملک آرا نوشته است:

«عرض می شود اولاً امیدوار هستم که وجود مبارک نوابِ مستطابِ والا سلامت است. در ثانی خاقان جنت مکان محمدشاه مرحوم به شیخ طه و فقرا کمال محبت و مهربانی را همه اوقات داشته و به سید طه مرحوم همیشه عبا و عصا نثار فرموده و در سایه خاقان مغفور صاحب تیول و مستمری بوده. خیر می خواهد که حق مرحمت او را از دست نگذارد. در این ایام کل عشایر سرحدشینان دولت<sup>۱</sup> علیه روم و ایران که همه اهل طریق هستند، جمعیت نموده اند از اولیای دولت اعلیحضرت شهریاری کمال رنجیدگی حاصل نموده و قریب صدهزار لشکر جمع شده است و اتفاق کرده می خواهند خلع خلت شهریاری از اعلیحضرت شاهنشاهی بنمایند و نوابِ مستطابِ والا را در سلطنت ایران برقرار دارند. شصت هزار نفر آن را در اردوی عبدالقدیر حاضر شده و اشنویه و

---

۱ - دو بار کلمه دولت نوشته شده بود که یک مورد حذف شد. آ

لاهیجان [و] سلدوز و ساوجبلاغ و میاندوآب و مراغه را مسخر کرده و عنقریب است که وارد دارالسلطنه تبریز شوند. البته در حین رسیدن، مراسله بالتعجیل تمام خود را به لشکر منصور رسانیده، شیخ عبدالقادر و سایر سپاه و بزرگان و عشایر همه در اطاعت نواب شما است. هر طور که نواب والا مصلحت بداند لشکر جلادت ظفر نصرت اشر را حرکت داده، انشاء الله تعالی آقایی و حقوق خاقان مغفور را از دست نگذاشت، بلکه نواب شما را به ممالک ایران سلطان نمائیم».

همه آفایان و بزرگان سپاه کاغذ مزبور را مهر کرده و محصوب دو نفر از اکراد حکاری که در خدمت نواب والا ملک آرا و در خدمت سابقه داشتند روانه دارالخلافه طهران کرده. نواب ملک آرا بعد از خواندن کاغذ، دو نفر جاسوس حکاری را در منزل گذاشته، کاغذ مزبور را به حضور مبارک اعلیحضرت شهریاری - دام ملکه - رسانیده، التفات زیاد از حد به نواب ملک آرا فرموده. آن دو نفر را مقرر فرموده در حبس نمایند. چون که نواب ملک آرا خواهرزاده یحیی خان ایلخانی و از اولاد بنی عباس بود که از رؤسای طایفه حکاری باشد، به این جهت و مناسبت کاغذ به نواب ملک آرا نوشته بود و او را در میان لشکر مخالف خواسته و وعده سلطنت داده. بعد از مقدمه میاندوآب این فقره را دانسته بود که اهل ایران او را تمکین نخواهند کرد. از عدم شعور این حیله را اندیشه کرده که مثل

نادرشاه که شاه طهماسب را از سلطنت بی‌دخل کرده و شاه عباس ثانی را دست‌آویز نماید، به سلطنت مملکت ایران تصاحب شود. بعد آن دو پادشاه نجیب را از میان برداشته خود صاحب تاج و تخت شود. شیخ ملعون هم می‌خواست که با این تزویر شیخ شاه شود. او را هم از میان بردارد و غافل از این که از زودها تمثیل سفاهت او به عموم اهل ایران ثابت و محقق بود.

یکی روستائی پی کسب و کار  
به «نوچه» کلم برد او چند بار  
در آن قریه که منزل شیخ بود  
همه بار خود را در آن جا گشود  
کلم را بریدند پیر و جوان  
شده جمع آن جا تعجب‌کنان  
یکی میوه با این بزرگی بُود  
درختش خدایا چسان می‌شود؟!  
ادیب یمین شیخ بی‌ننگ و عار  
خردمند کُردی بسی هوشیار  
ز بعد از تفکر بدینگونه گفت:  
به نوک زبان، خوب خرمهره سُفت  
درخت همین میوه است نرdban  
کسی کو نداند چه باشد کلم  
سزايش بُود تاج جمشید جم!

تا آن هنگام از خروج شیخ لجوچ و از فقره میاندوآب، اعلیحضرت شاهنشاهی- روحی و ارواح العالمین فدah - بلااطلاع و استحضار بودند.  
چون که فقره مذکور به عرض حضور معلم دستور قهرمان، حضرت

صاحب قران رسید، آتش غیرت در مجمرة کانون اعلیحضرت قدر قدرت  
ظل اللهی مشتعل و فوراً نواب والا حمزه میرزا، عم اکرم خود را با استعداد  
و با لشکر عراق و آذربایجان مأمور قلع و قمع بیخ اکراد بدینیاد و قتل عام  
عساکر ثانی<sup>۲</sup> عبید زیاد شمرنژاد فرمودند.

از عهد خاقان مغفور فتحعلی شاه مرحوم به جهت عامة اهل اسلام،  
دوستی و مصالحه در مابین دولت علیه روم و ایران محکم بود. شیخ  
عیبدالله و پدر او همواره ریزه خوار و شرمند احسان دولت ابداقران  
بودند. اولیای دولت این گمان نداشتند که این حرکت ناشایست از آن  
ثانی<sup>۳</sup> عبید زیاد به ظهور رسد و این همه محبت که از اولیای دولت در  
حق آن ملعون کذاب به ظهور رسیده بود به هیچ وجه من الوجه این گمان  
نمی نمودند از تبعه دولت علیه روم شیخ عیبدالله و پدرش شیخ طه در  
مقابل این همه مرحمت، این قدر اذیت و زحمت به مملکت و رعیت  
اعلیحضرت شاهنشاهی - روحی و ارواح العالمین فداء - برسد و این  
شیخ نمک پرورده از سرحد دولت علیه لشکر جمع کند و سرحددار هم  
مانعت نکند. باری بی تدارکی دولت ایران این بود که سه فوج مراغه  
مأمور خراسان و اصفهان و افواج افشار، یکی مأمور کلات و یک فوج  
هم تفنگ اسباب نداشتند و یک فوج افشار که تفنگ اسباب داشت،  
نصف او بلکه زیاده از نصف اهل تسنن بودند. در وقت آمدن شیخ

عییدالله به سر ارومیه با تفنگ و طبل و شیپور به لشکر عبید عنید ملحق شدند. در این حالت ثانی عییدالله زیاد خروج کرده و باعث قتل عام مسلمانان و موجب خرابی بعضی از سرحدات آذربایجان گردید.

\* \* \*



## در بیان مأموریت نواب اشرف والا حمزه‌میرزا حشمت‌الدوله

بفرمود شاهنشه رزمخواه  
به دشت آندر آمد ز هر سو سپاه  
سرایرده و فرش بیرون برند  
درفش همایون به هامون برند  
به حکم شاهنشه گردون شکوه  
بجوشید لشکر چه دریا و کوه

به فرمان همایون اعلى به همه لشکر حکم احضار رسید، ولی  
افواجی که معجلًا در اردوى والا حاضر گردید از این قرار است: فوج  
اطریش طهران و ده عرّاده توپ اطریش و توپچیان او ابواب جمعی کاپیتن.  
دو فوج قزوین ابواب جمعی امیر الامر العظام نصرالملک. فوج سیم همدان  
جمعی سرکار حسام‌الملک. و حکم والا شرف صدور و نفاذ یافت که  
مصطفی قلی خان اعتماد‌السلطنه سرباز و شواره آذربایجان را جمع کرده در  
سمت قصبه بناب جلو جماعت اکراد را گرفته تا این که نواب مستطاب  
والا حشمت‌الدوله برسد و مقرب‌الخاقان تیمور پاشاخان ماکوبی با سواره  
و پیاده خوی و سلماس و ماکو رفته در ارومیه امداد به سرکار اقبال‌الدوله  
نماید. از این طرف شیخ عبید‌الله، شیخ محمد‌المین را که بنی عم او بود با  
خلیفه سعید مأمور کرده که اکراد اطراف ارومیه را جمع نماید و ارومیه را  
مسخر و مفتوح کند.

\*\*\*

## در بیان آمدن شیخ محمدامین و خلیفه سعید از جانب شیخ عبیدالله به قریه سنجی در پنجم شهر ذیقعده ۱۲۹۷

شیخ محمدامین لعین و خلیفه سعید مرید از جانب شیخ عبید عسید به همه ریش‌سفیدان و بزرگان عشاير جهادنامه آورده و همه رؤسای عشاير به دور آن دو نفر شقّی جمع شده به غیر از علی‌خان شکاک که تمکین نکرده، هشت‌هزار نفر جماعت اکراد در قریه سنجی حاضر شده و شامل طوائف بدین قرار است: طایفه پاچک و کاردار و مامدی و چناره و سریران و شمزنان و بوتان و هرکی و از آقایان طوائف مزبور تیمورآقا پسر میرزا آقای شکاک و عمرآقا پسر یحیی‌بیگ و حسن ابن قاسم جلالد و درویش بوتان و از بزرگان شمزنان،<sup>۱</sup> حسن‌بیگ و ابدال‌بیگ و ابراهیم‌خان و میر حاج و ده نفر از برادران او و از طایفه هرکی سعیدآقا و نعمان آقا همه با سواره و پیاده خود جمع بودند. در این حین مقرب الحضرة‌العلیه عبدالعلی‌خان نایب آجودانباشی از جانب سرکار اقبال‌الدوله با پنج دسته سرباز و یک عرّاده توب مأمور محال صومای [و] برادوست بود به اسم

---

۱- در زبان گُردی «شَمْزِيَنَان» گفته می‌شود. آ

جمع آوری مالیات در محل مذبور از کار شیخ عبیدالله و جماعت اکراد خبردار شود. [و] اوضاع اکراد را چنان دید، سرباز و توب را برداشته خدمت سرکار اقبال‌الدوله آمده. و یک دسته سرباز مأمور مالیات دشت و ترگور بودند. اوضاع کُردستان را دگرگون دیده معاودت کرده به ارومی آمدند و امیرالامرا العظام اقبال‌الدوله از احوالات اکراد مطلع شده و دو فوج افسار را برداشته و قریب ده روز بود که در کنار شهر ارد و نموده به دارالسلطنه تبریز و دارالخلافه طهران از اجماع اکراد و هرزگی شیخ سفاهت‌مآب اطلاع داده و قورخانه و تفنگ اسباب به جهت فوج هفتم خواسته بود و می‌خواست به طرف سلدوز رفته به طایفة قراپاق امداد نماید و گاهی می‌خواست به مرگور رفته راه ناوچه را مسدود کند که اجماع اکراد در محل صومای [و] برادرست آمد و شد نکرده، این طرف را از همه اهم و الزام دانسته. مقارن این حال مقرب الخاقان شیخ‌علی خان سرتیپ با فوج دهم خوئی وارد و قورخانه و چادر و تفنگ اسباب جهت فوج هفتم افسار رسانیده، فی الجمله جزئی استعداد در ارومی به هم رسید. در هفتم شهر ذیقعده الحرام شیخ‌علی خان سرتیپ ماکونی را با فوج دهم خوی در چمن خاتون‌جان ارومی گذاشته که هم از شهر متوجه بشود و هم پشت لشکر سرکار عمده‌الامرا اقبال‌الدوله باشد. و اقبال‌الدوله با دو فوج سرباز و دو عرّاده توب و دو عرّاده خمپاره و قدری از سواره مهاجر

افشار حرکت کرده به قریئه بدلبو که یک فرسخ و نیم شهر و ملکی خود سرکار معظم‌الیه بود، اردو کرده قریب ده روز هر دو لشکر در جای خود قرار و آرام داشتند. در روز نهم شهر مزبور هر دو طرف آهنگ جنگ و مشغول انداختن توپ و تفنگ گردیدند.

\*\*\*



## ذکر محاربہ سرکار اقبال الدولہ در قلعہ بدلو و وقایع آن زمان

در روز مزبور شیخ محمدامین و خلیفه سعید پلید، بلکه ثانی شمر و یزید با هشت هزار لشکر جلاعت ظفر با تفنگهای مارتین و اسپهای تازی مهیاً قتال و جدال گردیدند. سرکار اقبال الدولہ از دو فوج سرباز یکهزار و چهارصد نفر حاضر داشته و چهارصد نفر به جهت محافظت قورخانه در اردو گذارده هزار نفر سرباز و دو عراد توب و دویست نفر سواره افشار و کلیبر قراجه داغی و مهاجر و پانصد نفر از تفنگچیهای دهات را برداشته استقبال سپاه بدخصال اکراد نموده در کنار رودخانه نازلو بنای ستیز و آویز گذاشته، در آن روز سرباز و تفنگچی مردانه کوشیده و جماعت اکراد را قریب نیم فرسخ به عقب کرده تا به قریة سنجی رسانیده و سرکار اقبال الدولہ در قریة قرالر گزرللری مقابل سنجی اقامت کرده. در آن روز از سپاه روسیاه ثانی عیید زیاد بیست نفر در قعر سقر مقر گزیده و فتح از جانب لشکر سرکار اقبال الدولہ شده، سه روز به همین قرار بازار گیرودار و هنگامه کارزار مشتعل بود. در روز دهم شهر مزبور دعوای سخت گردید که هر دو طرف از اول صبح تا وقت غروب با تفنگ و توب نایرہ ضرب و حرب می افروختند و تفنگچیهای دهات آن صوب

سنگر علیحده ترتیب داده و سرباز هم هر دسته جداگانه سنگری بسته در آن سمت رودخانه نازلو در سنگرهای خود مشغول قتال و جدال بودند و فوج هفتم با آقابیگ یاور در قلعه بدليبو آمده طرف پایین رودخانه مزبور را سنگر نموده. دو عرّاده توپ و خمپاره همراه فوج هفتم بوده و مقرب الخاقان آجودان مخصوص در آن روز نقاوتِ مزاجی به او عارض شده، در اردوا توقف کرده بود. ولی عیب کار این بود که گلوله مارتین اکراد دوهزار قدم می‌رسید، ولی تفنگ سرباز و غیره زیاده از صدقدم نمی‌رفت. با وصف این سرباز و سواره و توپچی در کمال جلادت و رشادت، گرم ستیز و آویز بودند و در نهایت جلادت و چابکدستی آتشباری و آتش افروزی می‌کردند که مریخ فلك با آن صولت و صلابت انگشت حیرت به دندان گرفته بود. وقت غروب صدای رعدآسای توپ و خمپاره، ولوه و زلزله به زمین افکنده، آن روز فتح از جانب سرکار اقبال الدوله بود.

در روز سیزدهم شهر مزبور که روز نحس و آفتات در برج عقرب بود، باز از قرار سابق بنای جنگ گذاشته، اقبال الدوله با خسروخان سرتیپ و فوج هفتم سمت قلعه قرالر بنای ستیز و آویز گذاشته و فوج هشتم با آقابیگ یاور طایفة خلیج سمت قلعه بدليبو، پائین رودخانه گرم جنگ بودند و مقرب الخاقان آجودان مخصوص به جهت ناخوشی که

داشت در اردو مانده بود و تفنگچیهای دهات در سنگر خود دعوا  
می‌کردند و اقبال‌الدوله گاهی سواره و گاهی پیاده در سنگر، سرباز و  
تفنگچی را دلداری می‌کردند و به انداختن توپ و تفگ ترغیب و  
تحریص می‌نمودند و سپاه کینه‌خواه در کمال جسارت با اکراد بدنبیاد  
دعوا و زد خورد می‌کردند. باز جمعی از سپاه روسیه مخالف در  
بیغوله‌های نیستی متواری گردیدند و نزدیک غروب آفتاب، آفایگ یاور  
حکم شیپور برگشت کرده فوج هشتم افشار را به طرف قلعه بدلو حرکت  
داده و روانه شدند.



## در بیان کشته شدن علی‌سلطان توپچی و یک عزاد توپ و خمپاره به دست اکراد افتادن

در روز سیزدهم شهر مزبور بعد از برگشتن سرباز و توپ به رودخانه خان‌ارخی رسیده، چون که رودخانه قدری گود بود، توپ در آن معطل شده و نظام سرباز هم از هم پاشیده گردید. اکراد به یک مرتبه حمله‌آور گردیده. سرباز از هم‌دیگر متفرق و پراکنده شده. اکراد جلوریز سرباز را تیرباران نموده، سه چهار نفر از سرباز و توپچی را مقتول کرده و علی‌سلطان توپچی را به قتل رسانیدند و سر او را با یک عرّاده توپ و خمپاره برداشتند و روز مزبور اول فتح و ظفر و در آخر شکست فاحش از جانب سرباز گردید. این فقره باعث جسارت لشکر اکراد و موجب دلشکستگی سرباز و توپچی گردید و در شب چهاردهم شهر ذیقعده‌الحرام هر دو سپاه و جماعت به جای خود قرار و آرام گرفتند. در وقت سر زدن آفتاب دو جماعت باز مشغول انداختن توپ و تفنگ و سرگرم جنگ گردیدند. فوج هفتم با سرکار اقبال‌الدوله از اول صبح مهیای جدال و قتال گردیدند.

\*\*\*

## ذکر محاربہ روز چهاردهم شهر ذیقعدہ الحرام در رود نازلو با لشکر اکراد بدنبیاد

سرکار اقبالالدوله با فوج هفتم و خسروخان سرتیپ و مقربالخاقان آجوان مخصوص با فوج هشتم افسار از پائین رودخانه با جسارت و جلادت و شجاعت تمام بنای جنگ را گذاشت و تفنگچیهای دهات در سنگرهای خود با کمال رشادت و مردانگی دعوا می‌کردند و توپهای آتش دهن در آذرا فشنی آئی و دقیقه[ای] کوتاهی نکرده و آجودان مخصوص در حالت نقاهت و ضعف مزاج، داد مردانگی می‌داد و سواره در بالای کوه در سرکوب توپ بوده و سواره کلیبر قراجه داغ پنجاه نفر بوده و حسین خان سرکرده سواره مهاجر سی نفر مهاجر و سواره افسار هشتاد نفر و سواره دهات پنجاه نفر، سیار دعوای سخت شده که چشم دوربین روزگار چنین کارزار ندیده بود. گلوله‌های توپ و تفنگ مارتين زلزله به زمان و زمین افکنده، مانند تگرگ و باران از زمین به آسمان می‌بارید. سرکار اقبالالدوله سرباز را صبر و تسلی داده که ناگاه درویش نام کدخدای طایفہ بوتان با قلیلی سواره طرف سواره کلیبر که صد قدم از سواره مهاجر فاصله داشت، اسب تاخته و تفنگ انداخته و قدری جولان نموده و بیرق که در دست داشت حرکت داده. یک دفعه هجوم آور شده، بالای کوه صعود نموده که جماعت کلیبری از همانجا فرار کرده و اردو را گذاشته به خط مستقیم خود را به قراجه داغ

رسانیدند. آن نمک به حرامها حق نمکِ اعلیحضرت شهریاری را - روحی و ارواح العالمین فداه - فراموش کرده. بدون این که کسی کشته یا زخمدار شود فرار کرده. بعد درویش شکاک با سواره حکّاک<sup>۱</sup> ناپاک دیوانهوار از هر طرف هجوم‌آور گردیده و سواره مهاجر هم فرار بر قرار اختیار کرده، به خانه‌های خود رفتند. و لیکن عالیجاه حسین خان سرکرده آن جماعت با چشم اشکبار خدمت سرکار اقبال‌الدوله آمده و گریه و زاری و عذرخواهی بسیار کرده. بعد سواره افشار هم فرار کرده چون که مقرب‌الحاقان باقرخان سرتیپ در دارالخلافه طهران بود و سواره افشار صاحب نداشتند کاری از خود ایشان ساخته نشد. و از مقدمه قتل میاندوآب از بردن توب و خمپاره [و] سرباز و سواره در بیم و واهمه بودند و در جنگ شتاب نمی‌ورزیدند و فرار سواره باعث شکست سرباز شده و اقبال‌الدوله در قلعه قرالر و آجودان مخصوص با فوج هشتم در قلعه بدلبو محصور مانده بودند و چندان تردد در میان پدر و پسر نبود. سرباز دعوا می‌کردند و لیکن با اکراد طرف مقابل روپرتو نمی‌شدند.

---

۱ - در دو مورد حکّاک و در یک مورد حکّار نوشته شده است. حکّاری منطقه‌ای است در گُرستان ترکیه کنونی و باید منظور از نیروهای عشاير آن سامان باشد. آ

## در ذکر آمدن مقربالخاقان شیخ علی خان سرتیپ ماکوئی با فوج دهم خوئی به امداد اقبالالدوله در بدلو

چون مقربالخاقان شیخ علی خان سرتیپ از حالت افواج و سرکار اقبالالدوله مطلع گردید، با فوج دهم خوئی آمده به آجودان مخصوص ملحق گردید. به اتفاق او خدمت سرکار اقبالالدوله رفت، چون که قلعه قرالر جای کوچک و نزدیک قریه سنجی که سقناق و لشکرگاه جماعت اکراد بود و از هر طرف کوه سرکوب داشت، در آنجا ماندن را مصلحت ندانسته با سرباز توپها را حرکت داده به قریه بدلو برده. اکراد ناپاک مطلع و مستحضر شده به خیال این که سرکار اقبالالدوله فرار می‌کند به اجتماع تمام هشت هزار نفر لشکر شقاوت اثر بر سر سرباز و توپخانه هجوم آور [شد]. اقبالالدوله و سرکردگان و صاحب منصبان توپخانه مانند غضنفر به آن طایفة احمق ابترا حمله آور شده و از هر طرف آتش افشاری کرده، جمعیت کثیر را روانه سعیر کرده و آنها را به عقب نشانیده، مانند روباء در مقابل دلیران پلنگ صولت فرار نمودند. چون به قلعه بدلو رسیدند، دو نفر از اهالی به شهر آمده و از آمدن شیخ عبیدالله ضلالت پناه او را خبردار کرده و سرکار ایشان مقربالخاقان شیخ علی خان سرتیپ را

با افواج دهم خوئی در پانزدهم شهر ذیقعده الحرام روانه شهر کرده. در آن اوان خبر رسید که سواره شکاک ناپاک بیباک بعد از آمدن اقبال‌الدوله از قلعه قرارل، اجماع کرده رفته دهات بالای رودخانه را چاپیده می‌آورند. آجودان مخصوص با سرباز رفته سر راه آنها را بریده پنج نفر را روانه سعیر و چهار نفر را زنده دستگیر و اموال منهوبه را گرفته به صاحبان مال رد نمود.



**در بیان آمدن شیخ عبیدالله با جماعت اکراد جهت تسخیر ارومیه  
به کوه سیر در پانزدهم ذیقعده الحرام**

چون که افواج افشار با سرکار اقبال الدوله در قلعه بدلو در مقابل شیخ محمدامین و خلیفه سعید بوده و شکاک اجماع کرده علی سلطان را کشته و توب و خمپاره را برده بودند، از سنیهای شهر ارومیه این فقرات را به شیخ عبیدالله گمراه رسانیده که شهر ارومی قلعه ندارد و خالی از قشون و استعداد است و اهل شهر هم بسیار خوفناک میباشند. اگر زود تشریف بیاورید اهل ارومی اطاعت تو را خواهند نمود و مسخر خواهد شد. شیخ محمدامین و خلیفه سعید پلید از احوالات لشکر مأمور اطلاع داده و نوشتہ بود که سرکار اقبال الدوله را در قلعه قرالر محاصره کرده ایم و نخواهیم گذاشت از این طرف حرکت نماید. شما هم از طرف دهات باراندیز به شهر رفته مسخر نمائید. قریب ده روز بود که شیخ صدیق در قریه نرگی از محل مرگور ساکن بوده و لشکر جمع مینمود که شیخ عبیدالله روسیاه با تعجیل تمام خود را به اردوانی صدیق زندیق رسانید.

\*\*\*

در ذکر حرکت شیخ عبید پلید به عزم تسخیر ارومیه

در پانزدهم شهر ذیقعده ۱۲۹۷

شیخ عبیدالله در روز سیزدهم شهر ذیقعده با هشت هزار سواره و پیاده در قریه نرگی جمع شده بودند. در چهاردهم شهر مزبور از آنجا کوچ کرده آمده در کوهی که در سمت بالای سر باراندیز واقع است منزل کرده و خیمه و خرگاه را در آنجا بنا کرده و اکراد هیزم بسیاری جمع کرده و در بالای آن کوه آتش افروخته. با حکم شیخ عبیدالله بی ننگ و ناموس و از رحمت ایزدی مأیوس، در قلعه کوه احیای دین مجوس نموده به حدّی که در ده فرسخ روشنایی نار نمرود، بدتر از ترسا و یهود، اعنی شیخ متزود و مردود آشکار و هویدا بود. روز چهاردهم شهر مزبور از آنجا کوچ کرده در کوه سیر در جنب قریه کلیسا اردو کرده از آنجا تا شهر ارومی یک فرسخ می‌باشد. در آن منزل در ذروهه هزار، لعین پسر شیخ بی‌مذهب و آئین جمع گردیده باز به قرار سابق آتش افروخته. چون شیخ سفاهت‌پناه در بعضی از اخبار و احادیث دیده بود که حضرت ختمی‌ما‌ب - صلی الله علیه و آله و سلم - از مدینه طیبه به مکه معظمه تشریف فرما بودند، در کوه میرالظهران که چهار فرسخی مکه است از کوه منی شعبه‌ایست، امر و مقرر فرمودند که اصحاب اطیاب در آن کوه آتش افروخته. لشکر به فرموده سید انام در آن کوه به جهت آن که اهل مکه آن شکوه از اسلام دیده خائف و هراسان باشند، افروخته بودند. این شیخ

نادان کوه سیر را مکه و مینا<sup>۱</sup> و خود را رسول خدا قیاس کرده حکم آتش افروزی نمود. و چنانچه به جهت فریب دادن جماعت اکراد سفاهت بنیاد، [که] در حقیقت بدتر از بهایم می‌باشند، بعضی اوقات نقاب سبز بر رخ پلید خود کشیده، خود را بسته ائمه اطهار - علیهم السلام - می‌نمود. باری بعد از ورود به کوه سیر دو طفری کاغذ، یک طفری به جناب مستطاب میرزا حسین آقای مجتهد - سلمه‌الله تعالیٰ - و یکی دیگر را به جناب سیادت‌نصاب میرجمال‌الدین شیخ‌الاسلام نوشت، به همراهی دو نفر که یکی آن ملاً صادق نام و دیگری حاجی رضاقلی دیزجی [بود] نوشتند به شهر ارومی فرستاده و ورود خود را اطلاع داده و اهل ولایت را به طرف خود دعوت کرده. سواد کاغذ شیخ عبید‌الله که به جناب مستطاب شیخ‌الاسلام و اهل ارومیه نوشتند:

«جناب مستطاب سیادت‌نصاب میرجمال‌الدین شیخ‌الاسلام را مرقوم می‌دارد، اولاً محبت این‌جانب را شامل حال خود و جمیع علماء و رعیت و اهل ولایت بدانید. در ثانی به همه شما معلوم و مفهوم است که در ذمت حکام و سرحدنشیان و اولیای دولت قاجاریه، اهالی ایران نهایت زنجیدگی دارند و از جمله ایلات و عشاير سرحدنشين که همه اتفاق

---

۱ - مستنسخ نام این کوه را هم «منی» و هم «مینا» نوشتند است. آ

ورزیده و[با] عهد و میثاق دست به دامن اینجانب کرده‌اند که آنها را از دست ظالمین خلاص کرده از قرار زکوه که شیوه اجداد طاهرين است رفتار شود و دیناری زیاده مطالبه نشود و رفع ظلم و تعدی از مخلوق خدا گردد. اوّل فرزندی شیخ عبدالقادر را از آمدن ارومی مانع شده که مبادا از صدمه لشکر منصور به اهل ولايت ارومیه برسد. حالا الحمد لله شیخ عبدالقادر در همه جا فتح و نصرت کرده، نزدیک است که دارالسلطنه تبریز را مسخر نماید و آن صفحات همه را مسخر کرده است و نور چشمی صدیق مأمور تسخیر ارومیه گردیده در قریه نرگی اردو کرده بود، خود را با شتاب و تعجیل به او رسانیدم که مبادا از لشکر جلادت‌اثر صدمه به اهل افسار برسد. در حقیقت ارومیه را خانه خود می‌دانم و کمال محبت را در حق اهل ارومیه خواهم کرد. دو سه روز به اهل ارومیه مهمان شده در مسجد جامع نماز جماعت با اهل ارومیه خوانده و هر کس را در کار خود گذاشته عازم دارالسلطنه تبریز خواهم شد. البته شما اهل ولايت را اطمینانی داده و خاطرجمع کنید که نهايیت را از اینجانب خواهيد دید. اگر خلاف رفتار شود و مايه اسباب کدورت در میان باشد، می‌رسد آنچه به اهل میاندوآب رسید به اهل ولايت ارومیه، بعد مختارید.»

سجاد کاغذ جناب شیخ‌الاسلام که به شیخ عبیدالله نوشته است:

«اسلامیان پناها، قبله گاهها، حکم مطاع واجب الاتباع که محضوبی ملا صادق به افتخار داعی مرحمت و عنایت فرموده بودید، زیارت کرده همه علماء و اعیان و کسبه ارومیه را حاضر کرده از مرحمت عنایت حضرت شیخ - دام اقبال العالی - امیدواری داده و همه اهل ولایت اظهار اطاعت و عبودیت را نموده مگر بعضی از جهال که از مقدمه قتل میاندوآب هراس و واهمه کرده اند. استدعا این که دو روز مهلت لطف فرموده تا آنها را از وحشت و دهشت بیرون آورده، ساکت و آرام نموده آن وقت التفات فرموده تشریف آورده همه علماء و اهل شهر مستدعی از حضرت شیخ هستند که این دو روز را مهلت داده صیر فرمائید که همه اهل ارومیه و جهال آرام شده باشند که مبادا از کثرت وحشت در میان جهال و عساکر منصوره اسباب کدورت فراهم باشد، امیدوار هستم، در همه غزوات اهل ارومیه و طایفه افشار کمال جانفشاریها به عمل خواهند آورد که باعث التفات و لطف آن حضرت - دام اقبال العالی - باشد. جناب ملا صادق حامل عریضه، آن چه از اخلاص کیشی داعی دیده و شنیده عرض خواهد کرد و به حضور مبارک معروض خواهد داشت و مستدعی هستم نوعی التفات و مرحمت شده که باعث امیدواری همه اسلام گردد؛ زیاده جسارت است.»

\*\*\*

## کاغذ فرستادن جناب میرزا حسین مجتهد و جناب شیخ‌الاسلام به شیخ عبید عنید

میرزا غفور و حسین قلی بیگ خلچ، کاغذ جناب مستطاب میرزا حسین مجتهد و جناب شیخ‌الاسلام را در قریه کلیسا نزد شیخ عبید‌الله بدتر از ترسا برده و کاغذ را داده بعضی پیغامهای نهانی را ابلاغ داشته، شیخ سفاهت‌نصیب را فریب داده. در جواب گفته بود که تا مدت دو روز به شما مهلت می‌دهم به شرط این که اقبال‌الدوله را به شهر راه ندهید. در خارج شهر هر جا که خواهد با اینجانب دعوا کند. میرزا در جواب گفته بود اگر اقبال‌الدوله اطاعت نکند هرگز او را به شهر راه نخواهیم داد. بعد از مراجعت میرزا غفور، علما و اعیان ولايت کاغذی به خدمت سرکار اقبال‌الدوله نوشته و فرستادند و خیرالحاج حاجی ملا جعفر و آقا عبدالله تاجر را روانه کرده که سرکار اقبال‌الدوله را از احوالات اهل شهر و شیخ عبید‌الله اطلاع داده به شهر بیایند که اهل شهر از شدت بیم و هراس نزدیک است که اطاعت شیخ را کرده و شهر را بدون جنگ تسلیم نمایند. اقبال‌الدوله مقرب‌الخاقان شیخ‌علی‌خان سرتیپ را با فوج دهم خوئی به شهر روانه داشته که باید امشب خود را به ارومیه رسانیده، بلکه خودم با

تدبیر از دست هشت هزار نفر جماعت اکراد خلاصی حاصل کرده، خود را به شهر برسانم. در پانزدهم شهر مزبور شیخ علی خان با فوج وارد شهر شده، دو روز اهل شهر مهلت گرفته بودند و لیکن توپها را در دام دروازه‌ها جابه‌جا کرده بودند و به همه بروج<sup>۱</sup> تفنگچی و سرباز خوئی را حاضر کرده بودند. علماء و اعیان شب و روز اطراف قلعه را با چوب و خاک محکم کرده، سنگر ساخته. شیخ عبیدالله مانند ابن زیاد حکم کرده آب رودخانه را قطع نمودند و معبر قنوات را خاکریز کرده سنگ و چرخ آسیاه را به کلی شکسته، باطن خود را آشکار کرده. و هشت هزار نفر جماعت اکراد که در قریه سنجی حاضر بودند در روز شانزدهم ماه مزبور طرف صبح نزد شیخ عبیدالله ضلالت پناه آمدند، هشت هزار سرباز روسیاه آن مغضوب درگاه خدا در سر کوه سیر جمعیت کرده، ولی شیخ صدیق زندیق را با دو هزار سوار و پیاده فرستاده در قریه گجین کمین کرده که در وقت آمدن اقبال‌الدوله به شهر کار او را به اتمام برسانید. رضاییگ پسر حاجی حسن آقای خضرآبادی را به شهر فرستاده، بلکه شهر را آرام کرده بدون دعوا مسخر شود. مشارالیه حرفاها بی‌معنی آن مردود را در

---

۱ - در اینجا «ها» نیز که علامت جمع است حذف شد. آ

خدمت جناب مستطاب میرزا حسین مجتهد و آقای سیادت نصاب  
میر جمال الدین شیخ الاسلام - سلمه‌الله تعالیٰ - ذکر کرده، در مقابل حرف  
درشت و زشت شنیده و وقت مراجعت در بیرون شهر بعضی از اهالی  
دروازه هزاران جلو آن ملعون را گرفته و او را تعاقب کرده، دو نفر از آدم  
او را زخمدار کرده.



## در ذکر مراجعت سرکار اقبال الدوله از قلعه بدلو

در هفدهم شهر ذیقعده سنّة ۱۲۹۷

سرکار اقبال الدوله در شانزدهم شهر ذیقعده بعد از غروب آفتاب سرباز و توب را آهسته [حرکت داده و] از راه قریه بالاو عزم آمدن شهر ارومیه را کرده و شیخ صدیق با دو هزار نفر از پیاده و سواره جماعت اکراد در قریه گجین سر راه بدلو کمین کرده، منتظر آمدن سرکار اقبال الدوله بوده که کار او را به اتمام برساند و با سرباز و توب وارد شهر بشود. اقبال الدوله از این فقره خبردار شده از جانب قریه بالاو عازم شهر گردید، ولی آهسته و بی صدا حرکت کرده. وقتی که نزدیک بالاو رسید سربازهای سُنّی که چهارصد نفر از اهل بالاو و گجین و غیره بودند، آمده خدمت سرکار اقبال الدوله استدعا کردند که امشب ما را مرخص فرموده برویم به خانه خود، اهل و عیال خود را وداع کرده و فردا در شهر حاضر باشیم. اقبال الدوله به جز از مرخصی آن نمک به حرامان ناپاکان چاره دیگر نداشت؛ همه را مرخص فرموده و منظور آن بدبختان بدقلب آن بود که رفته شیخ صدیق را از رفتن اقبال الدوله اطلاع داده، خبر نمایند. اقبال الدوله از لاعلاجی در نهایت لطف و مهربانی آنها را اجازه مراجعت

به خانه خود داده. و یک باب چادر که بار یک رأس آستر بوده و قدری سنگین بوده که قاطر از حمل آن عاجز بوده، او را به سربازهای مزبور سپرده و تأکید بلیغ فرمود که فردا چادر و قاطر را برداشت، در نهایت تعجیل به شهر برسانید. بعد از رفتن آنها اقبال‌الدوله فرمود که در رفتن تعجیل کنید که الان رفته شیخ صدیق را از رفتن ما خبردار می‌کنند؛ البته در عقب ما خواهند آمد. چهارصد نفر سرباز سُنّی با تفنگ اسباب و شیپور و قاطر و چادر نزد شیخ صدیق رفته دیگر به شهر نیامدند و همیشه در سپاه شیخ سفاهت پناه بوده و تفنگ به طرف شهر می‌انداختند. باری شیخ صدیق از رفتن سرکار اقبال‌الدوله و سرباز خبردار گردید. سواره و پیاده اکراد را برداشته با سرعت تمام تعاقب کرده لیکن نرسیده برگشتند. دو ساعت از شب هفدهم ماه مزبور اقبال‌الدوله و سرباز وارد شهر گردیده و اهالی شهر[که] کمال ترس و هراس داشتند، قدری ساكت و آرام گردید، اقبال‌الدوله سرباز را در دروازه‌ها و بروج گذاشته خودش اطراف شهر را گردیده و در مسجد محله یورت‌شاه رحل اقامت افکندند.

\* \* \*

## در ذکر قسمت دروازه و محلات ارومیه را به علماء و اعیان و اهل ولایت در هفدهم ماه

دروازه یورت شاه که طرف اکراد و مشرف[به] باع دلگشا بود، جای خطرناک و خیلی با احتیاط بود، صیانت و حراست او را به ذمّتِ همتِ خود قبول کرده و سمت خرابه محله خسرویگ و نوگچر را به عهده جناب مستطاب میرجمال الدین شیخ الاسلام و حاجی میرزا ابوالقاسم پیشمناز و جناب میرزا محمدحسین آقا و ناظم العلما و مقرب الحضرة العلیه حاجی پاشاخان و حاجی عباس آقا و اهل محله واگذار فرموده. و در محله مهدی القدم عالی جناب سیادت نصاب آقا سید محسن و اهل محله مشغول حراست و محافظت بودند. و دروازه عسکرخان جناب مستطاب آقا میرزا حسین آقا مجتهد - سلمه اللہ تعالیٰ - و مقرب الحاقان آجودان مخصوص و محمد رضا خان سرتیپ و شیخ علی خان سرتیپ ماکوئی و اهل محله بوده. و دروازه بالا و مقرب الحاقان خسروخان سرتیپ و زین العابدین خان سرهنگ و جناب حاجی سید آقا پیشمناز و حاجی میر علی اشرف پیشمناز و اهل محله بودند. و دروازه توپراق قلعه جناب امام جمعه و حاجی قاضی و ملا علی قلی و مقرب الحضرة عبدالعلی خان نایب آجودانباشی و محمد علی بیگ یاور سواره و اهل محله مزبور بودند.

و دروازه هزاران جناب مستطاب آقا سیدآقا پیشمناز که حال را شیخ‌الاسلام است و جناب میرزا محمدحسن آقا و ملا رضا و اهل محله و در دروازه بازارباش جنابان صدرالعلماء و آقا میرزا سمیع و آقا میرزا مهدی بکشو و جناب میرزا نایب‌الصدر و ملا علی امامزاده و مقرب‌الحضره صادق‌خان سرهنگ توپخانه مبارکه و در دروازه ارگ مقرب‌الخاقان حاجی رحیم‌خان و مقرب‌الخاقان حاجی شفیع‌خان و حبیب‌الله‌خان و معصوم‌خان و قنبر‌علی‌خان و منوچهر‌خان و محب‌علی‌خان و سایر اولاد مرحوم حسین‌قلی‌خان بیگلریگی - طاب ثراه - مفوض شده و برزخ و سنگر و خرابه قلعه به عهده یک نفر از اعيان و صاحب منصب تفویض شده که با تفنگچی و سرباز همیشه مواطن بوده، دور هر دروازه یک عرّاده توب گذاشته و سایر علماء و اعيان با جمعیت خود در خدمت سرکار اقبال‌الدوله بوده. در آن روز به قدر امکان با خاک و چوب خرابه‌های قلعه را محکم کرده ولی قلعه بسیار خراب بوده به این زودی استحکام به هم نمی‌رسانید و از هر طرف عبور و مرور به شهر ممکن بود و لیکن از جان و بدن سرباز و تفنگچی قلعه جدید و محکمتر از روئین و حدید در مقابل عیید عنید بدتر از شمر و بیزید بنا نمودند.

\* \* \*

## در ذکر سؤال و جواب جنرال قونسول<sup>۱</sup> دولت فخیمه انگلیس با امیرالامر العظام اقبال الدوله و اصرار قونسول در سپردن قلعه

در هفدهم شهر مزبور سرکار اقبال الدوله بعد از قرار و مدار بروج و دروازه و اطمینانی از اطراف شهر با علماء و اعیان و سرکردگان مجلس کرده در خصوص بعضی فقرات اجلاس نموده. سه ساعت از روز گذشته جنرال قونسول دولت بهیه انگلیس داخل مجلس و محضر عام شده با اقبال الدوله بنای سؤال و جواب نهاده که شیخ دو روز به اهل ارومیه مهلت داده بود، و عده امروز تمام است. الان شیخ عبیدالله با بیست هزار لشکر جرّار خونخوار آماده کارزار و پیکار افشار می باشد؛ آیا شما در مقام تسليم هستید یا جنگ خواهید نمود؟ اقبال الدوله گفت: جناب قونسول شما بنا به دوستی دولت فخیمه انگلیس و دولت علیه ایران که سالها عهدنامه دوستی و موذت در میان دارند، حالا در میانه مصلح شده و دو روز دیگر مهلت بگیرید؛ در این خصوص با اهل ولایت جواب و

---

۱- منظور مسیو آبوت سرکنسول انگلیس است در تبریز. آ

سئوال نموده بعد از دو روز یا تسليم می‌شویم یا اینکه به دارالسلطنه تبریز خواهیم رفت. جنرال قونسول در جواب گفت که دیگر مشکل است از حضرت شیخ بشود مهلت گرفت. اگر در مقام تسليم نمی‌باشید پس آماده حرب باشید و لیکن سه چهارهزار نفر در مقابل بیست هزار مرد جنگی با قلعه خرابه تاب مقاومت آوردن خیلی مشکل می‌باشد. الان محاربہ شما با شیخ عبیدالله و سپاه او مصلحت وقت نیست. دور نیست که ارومیه هم مثل میاندوآب بشود، باعث قتل این همه رعیت بی سر و پا می‌باشد، حالا در دولتخواهی عرایض مرا قبول کنید. مثل طایفه قراپاق با دشمن مدارا کنید، بعد از رسیدن قشون اعلیحضرت قادرقدرت شاهنشاهی اتفاق کرده، جنگ نمائید. در این فقره اگر کاغذ دولتی بخواهید که ایراد اولیای جاویدآیت به شما وارد نیاید، من به هیچ وجه در آمدن مضایقه ندارم. مقرب الخاقان شیخ علی خان سرتیپ ماکوئی گفت: جناب قونسول شما در سپردن قلعه زیاد اصرار دارید در صورتی که سه هزار نفر سرباز و پانصد سواره و قریب ده هزار تفنگچی شهر و دهات حاضر باشد و هشت عرّاده توب در بالای بروج و دروازه مستعد و آماده باشند، در این صورت اگر تسليم باشیم فردا جواب اولیای دولت جاویدآیت را چه بدھیم؟ قونسول در جواب گفت: مگر نشنیده اید که در افغانستان بیست هزار نفر لشکر انگلیس با نهایت استعداد حاضر و آماده بودند و لیکن مصلحت در جنگ

نبود، همه تسلیم شدند و بیست هزار کرور تومنان ایران خسارت به دولت بهیه انجلیس وارد آمد، ایراد امنای دولت انگلیس نگردید؛ حالا دعوا بی که مصلحت دولت و ملت نیست، نکنید. اقبال الدوله در جواب گفت که دولت انگلیس جمهوری است و در جمهوریه بیست هزار نفر متفق الکلمه باشند ایراد دولت جمهوری نمی شود و اعلیحضرت شهریاری - خلد الله ملکه - در مملکت آذربایجان غالب و قاهر است، از عهده غضب او برنمی آئیم و در جنگ مردن بهتر از غضب سخت اعلیحضرت شاهنشاهی - خلد الله ملکه - است. اگر شیخ عیبد الله مهلت ندهند، ناچار در نهایت ایستادگی جنگ خواهیم کرد. مقارن این حال عالی جناب میرزا غفور برادرزاده جناب میرزا حسین مجتهد وارد مجلس شد و عرض کردند سرکار اقبال الدوله اگر شما با جناب شیخ دعوا نمائید مختارید، ولی همه اهل ارومیه در مقام تسلیم هستند و دعوا نخواهند کرد. شما هم باید با سرباز تشریف برده در خارج شهر دعوا نمائید. اگر مقصود شما از جانب شیخ مهلت گرفتن است در این خصوص گفتگو با اهل ولايت دارید، چند نفر از طرف اهل مملکت رفته از حضرت شیخ استمهال نمایند. در این دو روز یا تسلیم شوید یا از شهر بیرون بروید. ژنرال قونسول در این خصوص شاهد باشد که اهل ارومیه دعوا نخواهند کرد. پس قونسول گفت که من از حضرت شیخ التماس می کنم که دو روز دیگر به شما

مهلت بدهد به شرط این که سرکار اقبال‌الدوله کاغذ دوستی بدهد که دو روزه یا تسليم شود<sup>۱</sup> یا از شهر برود. اقبال‌الدوله کاغذ با مهر نوشته و به قونسول داده. منظور از استمهال آن بود که در این دو روز به قدر امکان خرابه‌های قلعه را محکم نمایند با تدارک تمام مشغول گیرودار و کارزار اشاره شوند و مقصود عالی جناب میرزا غفور و اهل ولايت از حرفه‌ای درشت در نزد قونسول به سرکار اقبال‌الدوله آن بود که قونسول در پیش شیخ عبید‌الله شهادت نماید که اهل ارومیه اقبال‌الدوله را جواب داده و خود آنها در مقام تسليم هستند، بلکه به این حیله مهلت گرفته. بعد از سؤال و جواب، قونسول کاغذ اقبال‌الدوله را برداشته قدری راه رفته بود، دید که شیخ با سپاه گمراه خود حرکت کرده و به جانب شهر می‌آیند. از خارج شهر برگشته کاغذ را آورده به سرکار اقبال‌الدوله تسليم نمود.

\* \* \*

---

۱ - در متن «شوم» نوشته شده است. آ

## رفتن پنج نفر از اهل شهر به رسم و کالت در خصوص گرفتن مهلت

وکلای شهر که عبارت باشند از جناب آقا سید مرتضی امین الشرع و آقا میرجعفر پیشمناز و آقا سید اسماعیل رئیس التجار و حاجی میرجبار قصه‌خوان و آقا میرزا غفور. این اشخاص رفته در بالای رودخانه شهر آجو به شیخ عبیدالله رسیده با کمال استعداد با لشکر شقاوت اثر با زره و مغفر با ابلق و افسر و با علمهای سپید پیکر، دهلزنان و شادی‌کنان در رکاب شقاوت انتساب ثانی عبیدالله زیاد، به جانب شهر می‌آیند. جنابان آقایان از اسب پیاده شده، رکاب شوم آن می‌شون را بوسه داده، عرض کردند که تشریف فرمائی حضرت شیخ به ولایت ارومی بسیار مبارک است و همه اهل ولایت در سایه حضرت شیخ به غایت امیدوار و مشعوف هستند. انشاء الله تعالی در حق همه افشار با رأفت و نهایت مهربانی رفتار خواهند فرمود. شیخ در جواب گفته بود، بلی چنین است، اگر تعصب مذهب را به کنار بگذارید، محبت بسیار خواهد دید. بعد از آن گفتند که از حضرت شیخ استدعا داریم که دو روز دیگر به اهل ارومیه مهلت مرحمت فرمائید که با اقبال‌الدوله گفتگو کرده و ما با اهل ولایت بالاتفاق اطاعت کرده و یا این که او را از شهر بیرون خواهیم نمود، آن وقت

تشrif بیاورید. شیخ در جواب حضرات گفته بودند که شما با من حیله و در این حرف خُدّعه می‌نمائید. رو کرد به میرزا غفور و گفت: «من به شما نسپرده بودم که اقبال‌الدوله را به شهر راه ندهید؟ چرا او را گذاشتید به شهر بیاید؟» میرزا غفور گفت: «ما خبر نداشتم، بدون اطلاع ما داخل شهر شده است. حالا اگر اطاعت نکنند از شهر بیرون‌نش خواهیم کرد.» شیخ در جواب گفته بود که دروغ می‌گوئید. من امروز تا دو ساعت به غروب مانده، به شما مهلت دادم، یا اقبال‌الدوله را از شهر بیرون نمائید و خودتان در مقام تسلیم باشید و یا این که مهیای حرب بشوید.

در این بین دو نفر از جماعت اکراد آمده عرض کردند که قربان اهل شهر، سنهای شهر را الآن مقتول، زنان و اموال آنها را غارت کرده و سر سه نفر از سادات ما را بریده‌اند و دو نفر آدم رضابیگ را مقتول ساخته‌اند. منظور آن لعینان از این حرف این بود که شیخ عبید‌الله حکم به قتل حضرات آقایان کرده و ایشان را به قتل برسانند. میرزا غفور می‌گوید: «جناب شیخ ما الآن از شهر می‌آییم، اگر اهل شهر مرتکب این عمل بودند ما کی جسارت ورزیده شرفیاب حضور مبارک می‌شدیم و الآن به حضور جناب قونسول اقبال‌الدوله را جواب کردیم.» قونسول تصدیق نمود. بعد از آن شیخ گفت شما مأذون هستید بروید تا دو ساعت به غروب مانده به شما مهلت است.

حضرات و کلا برگشته جواب ناصواب شیخ عبیدالله را در خدمت سرکار اقبال‌الدوله عرض کرده. اقبال‌الدوله تا وقت عصر به قدر امکان تدارک حرب را کرده و سنگر بسته و اطراف شهر را محکم نموده و مستعد و مهیای قتال و جدال گردیدند. شیخ عبیدالله لشکر ضلالت‌شعار اکراد را به دیزج سیاوش که [در] نیم فرسخی شهر است برد و در قریه مزبوره نقاب سبز بر روی خود کشیده مانند زنان روی خود را پوشیده. چون که اهالی آنجا اهل سنت بودند سه رأس گوسفند به رسم قربانی به جهت عورت مستوره محجوب روپوش [سر] بریده و او را داخل قریه مزبوره کرده. بعد از ورود با جنرال قونسول مصلحت چنان دیده که حکیم صاحب<sup>۱</sup> را به جهت گوشمال اهل شهر فرستاده که با سرکار اقبال‌الدوله و علماء و اعيان و اشراف ولایت ملاقات کرده، بلکه طوری کرده که بدون جنگ شهر مسخر شود.

\* \* \*

---

۱ - حکیم صاحب دکتر [ژوزف] کاکران امریکائی است . جمشید

**در ذکر آمدن حکیم صاحب انگلیس به رسم سفارت  
از جانب شیخ عبیدالله خدمت سرکار اقبال الدوله بعد از  
سوال و جواب درشت شنیدن مشارالیه از علماء و اعیان شهر**

از طرفین در روز هفدهم شهر ذیقعده الحرام سه چهار ساعت به غروب مانده حکیم صاحب از جانب شیخ عبیدالله به شهر آمده در وقتی که سرکار اقبال الدوله و علماء و اعیان، با سرکرده‌ها در محله یورت شاه در خانه حاجی صادق کلاهدوز بودند، **حکیم صاحب** وارد گردید و شرحی از حرفلهای ناگوار شیخ ذکر کرده که می‌گوید: دو ساعت به غروب مانده به شهر خواهم آمد. اگر یک گلوله از جانب شهر انداخته شود حکم به قتل و غارت نموده، احدی را زنده نخواهم گذاشت. در ظرف شش ساعت از نوچه خود را به اردو رسانیده که در ولایت ارومیه خونریزی نشود. حالا که معلوم شده است اهل ارومیه با من خدعاً کرده‌اند دیگر صبر و حوصله نخواهم کرد. اگر با قهر و غلبه وارد شهر شوم، ارومیه را بدتر از میاندوآب خواهم کرد که در روز جزا خون ضععاً و فقراً به گردن اقبال الدوله و علماء و اعیان و اشراف شهر خواهد بود. اقبال الدوله در جواب گفت: مقصود من از مهلت خواستن آن بود که خونریزی در میان نشده بلکه اصلاح پذیر باشد، والا شیخ خیال باطل کرده با چهار نفر گرد

کوهی صاحب تخت و تاج نخواهد شد. ارومیه هم میاندوآب نیست که مسخر کرده حکم قتل عام نماید. حکیم صاحب گفت که حضرت شیخ قریب بیست هزار نفر مرد جنگی دارد و از طرف بناب شکست فاحش به قشون ایران داده‌اند. چون که من [با] اهل ولایت ارومی همولایت هستم می‌خواهم در ارومیه قتل و غارت اتفاق نیفت. منظور بند و جناب قونسول اصلاح است که مال و خون ضُعفا و فقرا در این میان تلف نشود. اقبال‌الدوله فرمود: اگر خیال شما اصلاح است دو روز دیگر مهلت بگیرید. حکیم صاحب گفت: شیخ دانسته است که خیال شما از استمهال، تدارک خرابی قلعه و بستن سنگر است، مهلت نخواهد داد. ساعت را از بغل بیرون آورده و ملاحظه نموده گفت: «یک ساعت به آمدن شیخ مانده است. اما صلاح شما در جنگ نیست. بعد مختارید.»

اقبال‌الدوله گفت: «یقین است که شیخ سفاهت و حماقت آورده است والا به چنین خیال خام نمی‌افتدی. عدم شعور او را به این مقام آورده است. کدام یک از اجداد او به سلطنت رسیده‌اند که او هم صاحب تخت و تاج شود؟

گیرم که مارچوبه کند تن به شکل مار  
کو زهر بَهْر دشمن و کو مُهره بَهْر یار؟

اکراد کوهی را به حرفهای واہی دروغ فریب داده، حالا می خواهد ما را  
فریب بدهد. از قول من به آن سفاهت‌پناه بگو:  
برو این دام بر مرغ دگر نه  
که عنقا را بلند است آشیانه

من وکیل دولت علیه نیستم که مملکت اعلیحضرت شاهنشاهی را به شیخ  
عییدالله واگذار نمایم. در این مدت، در همسایگی هر چه از من خواهش  
کرده است مضایقه نکرده‌ام. حالا به هوای مملکت افتاده است. ما هم  
آماده و مستعد جنگ می‌باشیم. بدون نوقف و درنگ تشریف بیاورید  
بینیم! .

بنکه‌ی زین  
تا یار که را خواهد و میلش به که باشد

جواب او را به دم شمشیر آبدار حواله فرمودیم. از همت صاحب ذوق‌الفار  
رسد بر وی آنچه خواهد رسید.»

بعد از آن شیخ علی‌خان گفت: «که شیخ غلط کرده و گه خورده  
است. اکراد جان دارند<sup>۱</sup>، ما هم جان داریم. اگر او تیغ و سنان دارد، ما

---

۱ - با توجه به عدم تناسب با متن، در اینجا حرف «ع» که نشانه مصروع است حذف شد. آ

۲ - در متن به صورت «دارد» آمده است. آ

توب آتش‌دهانِ جان‌ستان داریم.» جناب میرزا مهدی بکشلو گفت: «از دولت اعلیحضرت شهریاری توب هیجده پوند حاضر است.» بعدها سایر علماء و اعيان و اشراف که حضور داشتند هر یک سخن درشت و حرف سخت در جواب شیخ بدبخت فرمودند که ما تا جان در بدن داریم در راه ملت و دین و دولت با نهایت رضا و رغبت جان‌فشنایی به عمل خواهیم آورد. حکیم صاحب مزبور با کمال مأیوسی مراجعت کردۀ [که] اهل ارومیه را بدین پایه مشتاق قتال و جدال دید [و] متوجه و مخوف شده به سرکار اقبال‌الدوله عرض کرد که دو نفر آدم را فرمایش کنید مرا از شهر بیرون نمایند، تا از کسی اذیت و آزار به ما نرسد. بعد از رفتن حکیم صاحب، اقبال‌الدوله سوار شده و اطراف شهر را گردیده و مخلوق شهر را قرار و آرام داده و سرباز و تفنگچی را ترغیب و تحریص جنگ کرده، مراجعت فرمود. به مسجد یورت‌شاه تشریف آورده حکم به نواختن شیپور حاضر باش فرموده سرباز و تفنگچی از هر طرف در بروج و سنگر آماده جنگ شدند.

\* \* \*

## در بیان رسیدن شیخ عبیدالله [به] حوالی قلعه ارومیه و جنگ با اقبال‌الدوله و حصاری شدن مردم شهر

حکیم صاحب سابق‌الذکر با کمال ترس و واهمه بیرون شده خود را به شیخ رسانیده، جسارت علماء و مبادرت به حرب نمودن اعیان و دلیری اهل ولایت را مفصلأً مذکور داشت. شیخ عبیدالله فهمید که اهل ارومیه او را فریب داده‌اند و سنگر بسته قلعه را محکم کرده‌اند و اقبال‌الدوله را با توب و سرباز به شهر آورده که بعد جواب کرده. آن وقت از کرده خود نادم و پشیمان شده که چرا اهل ارومیه را مهلت دادم. در حقیقت اگر شیخ عبیدالله مهلت نمی‌داد، شیخ‌علی‌خان سرتیپ [نمی‌توانست که] با فوج دهم خوئی آمده، بعد اقبال‌الدوله با سرباز و توب وارد شهر گردد.<sup>۱</sup> اگر قبل از آمدن این سرکرده‌های جسور شیخ عبیدالله به شهر می‌آمدی، شک نبود اهل شهر از کثرت وحشت به مقام تسلیم آمده، شهر را به تصرف یاغی طاغی می‌دادند. شیخ از رشادت و دلیری سرکردگان ارومیه خبردار شده، مانند دوزخ زبانه کشیده،

---

۱ - در چاپ نسخه دستنویس «گردید» به نظر می‌آید. آ

غضب آلوده سران اکراد بدینیاد را به حضور بخواست. دستور خواسته هر یکی را فردافرد وعده بهشت می کرد و بعضی را نوید حکومت و ریاست می بخشید و حکم جهاد نموده، عمارات و اموال اهل ارومیه را به سرکردگان قسمت نموده، رؤسای قبایل و سران عشایر اظهار جان‌فشنایی کرده، حکم به نواختن طبل جنگ نموده. لشکر اکراد مانند سپاه عبیدالله زیاد از جای خود حرکت کرده مانند سیل کوهسار اطراف دلیران افسار روان گردیدند. در روز هیجدهم شهر ذیقعده، دو ساعت به غروب مانده، بیست‌هزار نفر از هر طرف با علمهای سفید و چهره سیاه مانند مالکان دوزخ، در دست هر یک نیزه مثل مار ارق نمودار گردیده. از هر طرف دهل زنان، قبوقبوگویان، سواره شکاک و طایفه شمنزان سمت دروازه عسکرخان روان گردیدند. مقصود آن عنود بدتر از یهود آن بود که به جهت تیمن و تبرگ رو به قبله وارد شهر شوند. باقی سواره و پیاده را دو قسمت کرده هر طایفه طاغیه را به یک نفر شقی سپرده، به یک سمت شهر و دروازه‌ها مأمور نموده، غافل از این که (فرد) :

هر بیشه گمان مبر که خالی است

شاید که پلنگ خفته باشد

اقبال‌الدوله در دروازه یورت‌شاه با علما و سرکردگان ایستاده و متظاهر ورود شیخ مردود بودند که ناگاه خبر رسید سپاه به سمت دروازه

عسکرخان حرکت کرده است. اقبالالدوله مستعجلًا سوار شده و خود را به آن دروازه رسانیده، دید که سپاه شیخ عبیدالله گمراه نمایان است.

\* \* \*



## در ذکر واهمه مردم ارومی و شادی اهالی دول خارجه در شب اول دعوا و احوالات آن شب پر خوف و خطر

از قتل و غارت قصبه میاندوآب و از بی رحمی اکراد بیباک ناپاک،  
چشم همه اهل آذربایجان ترسیده و به نهایت متوجه و خوفناک بودند.  
جماعت اناشیر مصمم اسیری و دستگیری و عموم مردان از پیرو جوان  
مهیّای قتل و غارت بودند. بعضی از زنهای محترم پناه به خانه انگلیس‌ها  
برده که در زیر سایه بیرق دولت فحیمه انگلیس باشند و برخی از نسوان  
و اطفال در پشت‌بامها مشغول آه و فغان بودند. کودکان پستان مادران را  
حمل نوک سنان نموده شیر می خوردند. خواهر و برادر هم آغوش گشته و  
آن شب مثل شب عاشورا به نظر می‌آمد که فردای آن شب، زنان اسیر و  
مردان قتیل قوم شریر خواهند شد. هفت نفر زن و بچه هدف گلوله تفنگ  
مارتین شده و به خاک تیره دفین شدند. در ارومیه دو محله ارمنی بودند.  
آن شب ارمنیها محله خودشان را از فانوس و چراغ، چراغان کرده بودند.  
در خانه دول خارجه، از جمله خواجه منصور شاه‌بندر دولت روم، عَلَمِ  
سفید زده بود و ژنرال دولت انگلیس بیرق دولتی افراشته بود. در این  
حین گرد و غبار به فلک رسیده، سواره شکاک و حکاک به جولان آمده  
علامت عبیدالله ثانی در دروازه عسکرخان نمودار گردید. سرباز و

تفنگچی کلاً یا علی گویان بالای برج و بارو آمده، آن قدر صبر و حوصله نمودند که لشکر شقاوت اثر نزدیک شد. از برج نصرت که در دروازه عسکرخان واقع است، سه توپ دشمن کوب از آنجا به جانب عدو الله یعنی به سپاه عبید الله گمراه خالی کرده جمعی بی دین که همراه آن لعین بودند متفرق گردیدند. شیخ صدیق خلفِ ناخلف شیخ عبید الله با سی نفر سواره خود را به دم دروازه عسکرخان رسانیده. ابوطالب ییگ نایب توپخانه مبارکه از برج نصرت توپ پُر از ساچمه خالی نموده، پنج نفر از اشرار به دارالبوار شافتند و مابقی را پراکنده نموده. بعد از هر طرف قلعه و دروازه، توپهای زواره را به سوی ایشان آتش افشار کرده و گلوله‌های تفنگ بیدرنگ به سر آن قوم بی ناموس و ننگ باریده، طایفه ناپاک اکراد از هر طرف خود را سمندرووار بر آتش زدند و پروانه‌وار در آتش سوختند. با وصف این پروا ننموده در یک شب آن بیست هزار جنود یهود دور شهر را احاطه کرده بیست هزار تفنگ به طرف شهر خالی کردند.

(فرد) :

چو صحرای محشر یکی رزمگاه زمین تافت از تاب تیغ و کلاه

از آن شب سیاه میدان رزم آتشبار گشته، دو سه دفعه اکراد دست به خنجر کرده و به طرف قلعه هجوم آور شدند و لیکن کار از پیش

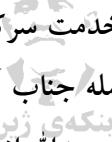
نبردند، با کمال نتگ فرار نمودند. شیخ عبیدالله دید آن چه خیال کرده است خام بوده است، قلعه به این آسانی که در نظر داشت میسر و مسخر نخواهد شد، در هوای مسجد جامع افتاد. در خارج شهر که انگلیسها قلعه ساخته بودند، پناه به آنجا برده و جماعت اکراد در پشت باغات ارومیه پنهان گردیده و شیخ صدیق فرار کرده در قریه دیزج لیلیآباد رفته که مشرف[به] دروازه عسکرخان است. در بالاخانه یک نفر سنی نشسته، محض احترام او صاحب خانه چراغ روشن کرده، توب آتش‌دهن را به آن خانه آتشبار ساخته، همان چراغ را با چراغ جمعی خاموش و بعضی را به خاک تیره هم آغوش نمودند. چند نفر از سواره شکاک بی‌ادراک، در دهن توب جلوه‌گری می‌کردند. گلوله توب چند نفری را برداشته در هوا متلاشی ساخته، بسیاری از اهالی قریه دیزج که سنی بودند با جمعی از سپاه اکراد، مانند جنود شیاطین از تیر شهاب توپچیان چاکدست جلادت‌آئین سوخته و مانند تل خاکستر شده و دل شیخ سفاهت‌مآب را مانند کباب ساخته. هفت ساعت از شب مزبور گذشته، از طرفین هنگامه کارزار در کار بود. وقتی که یکه تاز ماه با سپاه کواكب به میدان رزم این نیلی خرگاه خرامید، اکراد دست از حرب برداشته در بیغوله‌های خارج از شهر متواری گردیدند.

\*\*\*

در ذکر محاربہ اهل شهر با جماعت راندہ و مغضوب درگاه خدا،

اعنی شیخ عبیدالله گمراہ ضلالت پناه در روز

هیجدهم شهر ذیقعدہ الحرام ۱۲۹۷

طرف صحیح که آفتاب عالمتاب از دریچہ مشرق آهنگ میدان فلک نموده، ملاحظه نمودند که اطراف قلعه از خون اکراد خفash طبیعت لالهزار گردیده و هر طرف کشته به خون آغشته پُشته می دید و گشته سرهای آن گروه نادان را بریده خدمت سرکار اقبال الدوله آورده، انعام گرفته مراجعت می نمودند. از جمله  جناب آقا سید آقا دو نیزه سر از دروازه هزاران فرستاده بود. شیخ عبیدالله از گرفتن قلعه نهایت یأس را حاصل کرده و اکراد هم از جسارت افتاده. اهل شهر از بیم و هراس خلاص شده بسیار سخت و دلیر و شیرگیر شده. در آن روز تفکی و سرباز از شهر آمده در خارج شهر سنگر کرده و جماعت اکراد دیوار باغات را سنگر ساخته، آنی از طرفین غفلت نورزیده، گرم گیرودار و مشغول کارزار بودند.

\* \* \*

## ذکر سؤال و جواب جنرال دولت بھیه انگلیس با جناب مسیو<sup>۱</sup> خلیفہ کلوزیل<sup>۲</sup> کاتولیک

در هیجدهم ذیقعدہ الحرام ژنرال قونسول به خانہ جناب مسیو کلوزیل خلیفہ رفتہ اصرار کرده کہ شما باید تبعه خود را برداشته از شهر ارومیه بیرون بیائید یا این که بیرقی که علامت دولت بھیه فرانسه است در سر بام سرای خود برافراشتہ که از لشکر شیخ عبیدالله صدمہ به شما وارد نیاید. به جهت دوستی به شما اعلام دادم فردا که ارومیه قتل و غارت شود، مال و جان تبعه شما در میانه تلف شود، جای ایراد نخواهد شد؟ جناب خلیفہ در جواب گفته بود که در دوستی خواهش دارم که شیخ عبیدالله را شما از این عمل قبیح منع نمائید که کدام آباء و اجداد او به سلطنت رسیده است و کدام یکی از مشایخ به این خیالات افتاده و باعث قتل این همه مخلوق خدا گردیده و یا این که کدام دولت پادشاهی او را تصدیق کرده؟ یقین است فردا از جانب دولت روم و ایران مقصر شده از

---

۱ - در کل متن به دو صورت مونسونیور و مونسونیول آمده است که همگی تصیح شدند. آ

۲ - در کل متن کلزار آمده است، ولی کلوزیل صحیح است. آ

هر دو دولت لشکر مأمور، شیخ را با تبعه‌اش گرفتار خواهند فرمود. در ثانی من هفت سال است به این صوب آمده با طایفه اشار کمال اتحاد را دارم و در هر بليات خود را از ايشان کنار نمی‌دانم. حالا هر چه باشد من هم یکی از آنها هستم. ژنرال قونسول از شنیدن جوابهای تلغ مأیوس شده بیرون رفت. بعد از رفتن مشارالیه جناب خلیفه امر نمود در پشت بام خانه خود سنگر ساخته، بیست روز که ایام محاصره بود تفنگچی از اهل ماوانه و غیره جمع کرده با آدمهای خود شب و روز دعوا می‌کرد. از خود سرب و باروط و جیره و کفیل جمع مخارج آنها گردیده و کسان او چند نفر از اکراد را کشته. از جمله دو سه نفر، رستم و اسماعیل نامان گُرد [را] جناب ايشان کشته و نام نیک در ممالک ایران گذاشته. در مباد[ی] این حال ژنرال قونسول دولت بهیه انگلیس قبل از آمدن ارومیه از خیالات فاسد شیخ اطلاع به هم رسانیده بود. در این هنگامه[به] ارومیه آمده میانجی واقع شده. نه از دولت انگلیس بر این امر مأمور بوده و نه از دولت علیه ایران چنان خواهش کرده بودند که جناب قونسول میانجی واقع شود [یا] در سپردن قلعه ارومیه اصرار نماید. اگر به ملاحظه دوستی ایران با دولت انگلیس بوده، چنان لازم آمدی که کاری نموده و اسبابی فراهم آورده لشکر شیخ را از ارومیه برگردانیده خدمت به دولت علیه ایران نماید نه آن که از همه جهت تقویت به شیخ نموده در سپردن

ولایت بزرگ در مملکت ایران اصرار نماید. گاهی جلو لشکر افاده، اسب دوان با کمال اضطراب خود را به دروازه رسانیده، توپچی را از انداختن توپ ممانعت کرده و به اهل ارومیه اشاره کند که تسلیم باشید. و گاهی وارد مجلس اقبال‌الدوله شده به اعیان و علماء و سرکردگان دلیل آورده‌[ه] که اطاعت نمائید. در این صورت خیال قونسول چنان بود که فقره شیخ اسباب کدورت در مابین دولتين علیّین ایران و روم خواهد شد و صدمه به دین اسلام برسد. بحمدالله تعالیٰ هر دو دولت اسلامی از این فقره خبردار شده؛ شیخ عبیدالله و رؤسای اکراد که علت غائی این فساد بودند، بحمدالله از میان برداشته و مسلمانان را از شرارت آن شرور‌الناس آسوده خواهند نمود. و رفتن قونسول به خانه مسیو کلوزیل خلیفه و تکلیف رفتن در بیرون شهر نماید، نه به جهت دوستی جناب خلیفه بوده. اولاً می‌خواست در میان اهل ارومیه و خلیفه کدورت پیدا شده، دوستی و اُلفت سی و هفت ساله که با اهل ارومیه داشته ضایع شود و در ثانی می‌خواست از رفتن خلیفه و تبعه بیرون از شهر، اهل ارومیه واهمه کرده به مقام تسلیم درآیند.

\*\*\*

## در تمہید شیخ عبیدالله در خصوص تسخیر ارومیه در هجدہم شهر [ذیقعدہ]

چون که اهل یک محله ارومی سنّی بوده، شیخ عبیدالله تدبیر دیگر کرده، [چند نفر] از اکراد را فریب [داده]، دو سه نفر[را] ملبس به لباس اهل تشیع کرده روانه شهر نموده که به تدریج در خانه سنّیها جمع شده، در نیمه شب به اتفاق سنّیهای شهر در وسط معموره ارومیه آتش افشاری کرده و تیراندازی نمایند. همین که اهل شهر متوجه آن هنگامه شده، سرباز و تفنگچی بروج و سنگر را تخلیه نموده، آن وقت اکراد خارج شهر داخل شده. جناب سیادت نصاب آقا سیدآقا شیخ الاسلام از تدبیر دون آن فرعون امت و از خیالات آن فرقه بدینیاد آگاه و مطلع شده، اولاً سنّیهای شهر را آنی از خود جدا نساخته و شبها را در مسجد نگاه داشته و جمعی تفنگچی به آن جماعت بینگ و ناموس کشیکچی قرار گذاشته که مبادا فتنه از آنها سرباز گذاشته که از تردد ایشان مطلع شود. چند نفر که داخل شهر شده بودند، سرباز و تفنگچی آنها را تعاقب نموده، دو نفر را زخمدار کرده و یک نفر آنها را مقتول ساختند. به این تدبیر ثانی عبیدالله زیاد نیامد؛ از جسارت و رشادت اهل شهر و سرباز حساب کار خود را کرده و از تسخیر شهر ارومیه نهایت یأس و نامیدی حاصل کرده.

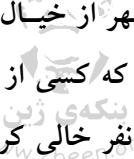
\*\*\*

## در [ذکر] دعوای شیخ و اکراد بدنبیاد با اقبال الدوله در نوزدهم شهر ذیقعده

در روز مذبور شیخ صدیق زندیق و سران اکراد همه قسم یاد کرده که باید امروز شهر گرفته شود. از همه زیاده بیگزاده‌های دشت جدّ و جهد به عمل آورده. باز از هر طرف جماعت اکراد مانند لشکر مغول به حرکت آمده از همه طرف صدای قبقو بلند گردید. از جانب شهر توپهای روئین تن آتش‌دهان را آذراشانی نموده و گلوله‌های سرباز و تفنگچی مانند باران نیسان طرف اکراد فرو باریدند و لشکر اکراد با نیزه و خنجر و شمشیر و تبر جانب شهر هجوم‌آور گردیده، چنان گرم جنگ و ستیز بودند که سرباز سمت محله خسرویگ در بالای بادگچر سر تفنگ را از مزقل بیرون آورده که خالی نماید. یک نفر از اکراد سر تفنگ را طرف خود کشیده و کم مانده بود که تفنگ از دست سرباز بیرون بیاورد. در این حین قونسول از جانب شیخ طرف شهر می‌آمد.

\*\*\*

در [ذکر] آمدن جنرال قونسول با سیمون نام ارمنی که یکی  
از جمله سرداران شیخ عبیدالله بود [به] طرف شهر و  
اجماع مخلوق ارومیه و تفنگ انداختن به آنها

در وقتی که اهل شهر با اکراد گرم ستیز و آویز بودند، قونسول انگلیس با سیمون نام ارمنی که یکی از بزرگان شیخ بود، طرف شهر به جهت اصلاح می‌آمدند. اهل شهر از خیال فاسد آنها اطلاع به هم رسانیده، اجماع کرده بدون این که  از اعیان و سرکردگان اطلاع داشته باشد تفنگ را طرف آن دو نفر خالی کرده، هر دو نفر فرار کردند. در این روزها همه دهات و محلات در دست کسان شیخ بوده، به همه آنها نایب و مباشر تعیین کرده بود و سیورسات حواله می‌داد و کاغذ برات به اسم اردوی مبارک و لشکر منصوره خطاب کرده با قرار حکمرانی رفتار می‌نمود و در دست اقبال‌الدوله به غیر از شهر جای دیگر نبود. بعضی از اهل شهر در باطن با شیخ یکی بوده، ولی شیخ از طرف قلعه نهایت مأیوسی را حاصل کرده به فکر چاره کار خود افتاده که بدنامی به اسم نامبارک او نباشد. ملا حسین نام که از اهل شیعه مذهب بود، در قریه بالا و خانه و اهل و عیال داشت. از ناچاری خدمت شیخ رفته بود، به همراهی

مسارالیه کاغذی خدمت سرکار اقبالالدوله نوشه به این مضمون که عرض خواهد شد.

سجادِ کاغذِ شیخ عبیدالله که به اقبالالدوله نوشه:

«امیرالامرالعظماما! دوستا! مهربانا! اولاً به خود شما معلوم و مبرهن است که خانواده شما با دودمان سید طه مرحوم دوست بوده‌اند و خود این جانب به شما کمال محبت را داشته و دارم. در ثانی دوستدار، هیچ راضی به ریختن خون مسلمانان نیستم. چندین دفعه سران سپاه و رؤسای عشایر خواستند که دست به شمشیر کرده داخل شهر شوند. این جانب مانع شده، نگذاشتم و نخواسته‌ام که قتل و غارت در میان مسلمانان شود، با مدارا رفتار می‌کنم. اگر ایستادگی شما جهت امداد است، راه امداد مسدود است، از هیچ طرف امداد به شما نخواهد رسید. اگر دو سه روز در شهر خودداری کنید، آذوقه و آب کمیاب شده، آن وقت لابد و لاعلاج مانده تمکین خواهید نمود. اگر امروز خونریزی در میان باشد، فردا پشیمان خواهید شد. بهتر این است که بعضی خیالات را به کنار گذاشته با صدق دل و خلوص تیت تمکین نمائید. امیدوار هستم در مقابل به مقام ارجمندی بررسی و این جانب ملاحظه دوستی را کرده که سابق بر این داشتیم و نمی‌خواهم مایه کدورت در میان من و شما باشد. اگر غیر

از این بشود آن وقت پشیمان شده، پشیمانی سودی ندارد. بعد مختارید،  
والسلام.»

جواب کاغذ شیخ که به اقبال‌الدوله در خصوص تسخیر قلعه  
نوشته است:

«قبله گاهای! تعلیقۀ جناب‌الله که به صحابت ملا حسین علی ارسال  
فرموده بودید رسید و از مضمونات او اطلاعی حاصل کرده، در خصوص  
تمکین و تسلیم مخلص شرحی قلمی فرموده بودید. چه جای تمکین  
است که همه اهل ولایت و سرکردگان اطلاع دارند که از همه جا لشکر  
اعلیحضرت شاهنشاهی - روحی و ارواح العالمین فداه - [به] جوش و  
خروش آمده، امروز و فردا اطراف قلعه را مانند نگین انگشت در میان  
گرفته و لشکرگاه عظیم در اطراف ارومیه خواهد شد و جناب‌الله و سران  
اکراد از کرده خود پشیمان خواهید شد. و لیکن جناب‌الله ملاحظه شائی و  
عاقبت کار خود را نفرموده، به هوای چهار نفر گرد کوهی به این قسم  
خيالات بی عاقبت افتاده و باعث قتل و غارت مسلمانان شده آخر کار  
مایه پشیمانی خواهد شد و این حضرات اکراد را بنده بهتر از جناب‌الله  
می‌شناسم. چهار روز در خدمت جناب‌الله هستند، همین که هوا جزوی  
برودت پیدا کرد و لشکر مأمور رسید، هر یک غنیمتی از اموال مسلمانان  
به دست آورده، به خانه خود خواهند رفت و جناب‌الله را در میان دولتين

علیتین ایران و روم مقصراً و گنه کار خواهند نمود. بهتر آن که از این خیالات بی عاقبت برگردید، بلکه بالمره چاره کار از دست نرفته، تلافسی مافات کرده. اگر عرض بی غرض مخلص را قبول فرمائید از همینجا برگشته و اگر خیال جنابعالی مملکت‌ستانی باشد، نواب اشرف ارفع والا حشمت‌الدوله با لشکر عراق و آذربایجان مأمور است و در میانج گرمه رواد رسیده و مقرب الخاقان تیمور پاشاخان با سپاه خوی و ماکو به سلام رسیده و در چمن درشك اردو کرده. جنابعالی تشریف آورده و هر دو لشکر را شکست داده، ملک ایران را صاحب شوید. ارومیه زیاده از مملکت دیگر خدمتگزاری خواهند کرد. والا اعلیحضرت شهریاری - روحی و ارواح العالمین فداه - در سپردن قلعه و اطاعت کردن از لشکر، بنده را مأذون نفرموده‌اند. اگر دعوای جنابعالی ملتی باشد، تا یک نفر آخر دعوا خواهند کرد. اگر بنده هم امر نمایم که سرباز و رعیت به سرکار شما اطاعت نمایند احدي قبول نخواهد کرد. در این صورت خون مسلمانان گردن جنابعالی خواهد شد نه بنده. مختارید، والسلام.»

\* \* \*

در ذکر محاربہ شیخ و اکراد در بیستم ذیقعدہ تا روز  
بیست و دویم شهر مذبور ۱۲۹۷ با مخلوق ارومیه

بعد از رسیدن جواب کاغذ، ثانی عیید عتید عنید، ثانی شمر  
ذیالجوشن و یزید پلید برآشته با کمال جلادت و رشادت جلو لشکر  
شقاوتش اثر افتاده، جنود عنود را آن رئیس قوم یهود حرکت داده  
قبو قبوگویان به سمت شهر روان گردیده، چون شیران خشمگین، گروه  
شرمگین حلقه وار دور شهر را گرفته و از جانب شهر توپهای اژدردهان را  
رعد آسا بلند آوازه ساخته، مهرهای آهین و آتشین را به هر طرف پراکنده،  
دور قلعه را وادی عقیق و معدن شقيق ساخته. بقیة السیف کام ناکام روی  
بر تابیده فرار کردند. شیخ عیید الله کار را بدینگونه دیده خود را از شهر  
کنار کرده، گاهی در دیزج سیاوش و گاهی در قریه سنگر به سر برده که  
هر دو قریه در نیم فرسخی شهر بوده، دیگر نزدیک شهر نیامده. در روز  
بیستم شهر، سرب [و] باروط در میان طایفة اکراد کمیاب گردید. یک نفر  
یهودی که با آنها سابقه داشت، از راه بتلیس او را فرستاده از شهر سرب  
[و] باروط گرفته برای لشکر مخالف برآورده. اهل شهر خبردار شده او را  
به سزای عمل خود رسانیده.

در روز بیست و دویم ماه مزبور جمعی از اهل شهر رفته در چاربخش خطیب که نیم فرسخی ارومیه است با اکراد دعوا کرده، دو نفر را کشته، بعد اهل محله جسارت کرده از شهر بیرون رفته در خارج قلعه با آن گروه شقاوت اثر جنگ کرده، سر آنها را بریده، خدمت سرکار اقبال‌الدوله آورده، انعام می‌گرفتند. گاهی از جماعت اکراد گردش کرده، از باغات و گوشه و کنار از شیعه پیدا کرده، زنده یا مرده نزد شیخ سفاهت‌پناه برده انعام می‌گرفتند. قریب دوهزار نفر اکراد در دور قلعه مقر در سفر کرده بودند. عدوان عبید‌الله ثانی بیشتر از پیش گردیده تا به حال از اهالی دهات کاغذ امان از شیخ بی‌ایمان گرفته بودند، آسودگی داشتند؛ حالا از راه شقاوت و بطالت همه اکراد را حکم به کشتن و تاراج کردن داده بود. به هیچ ده ابقا نکرده، طایفه شکاک همه دهات را آشیانه بوم و طعمه خوران کرده بودند. بسیاری از اهل افسار در آن ایام کشته و اسیر آورده و لیکن در این مدت که شیخ ارومیه را محاصره کرده بود، مقرب‌الحضره‌العلیه آفاخان سرهنگ، هزار نفر تنگچی و دویست نفر سواره از ایلات و رعیت خود جمع کرده در شیطان‌آباد که وسط ارومیه و سلدوز و ساوجبلاغ است، یغناق و سقناق ساخته، از خود جیره و سیورسات [و] سرب و بارو ط داده، نگذاشته احده از سلدوز و ساوجبلاغ طرف ارومیه تردد نموده. لشکر جن که «الاکراد طایفه» من

الجن<sup>۲</sup> از ترس آن سرهنگ دلیر، شیطان‌وار در گوش و کثار می‌گردیدند و قدم به شیطان‌آباد نمی‌گذاشتند. در حقیقت پشتیند ارومیه شده و یک طرف ارومی را نگاهداری و محافظت کرده، خدمت نمایان به دیوان همایون اعلیٰ کرده.

\*\*\*



**در ذکر معارضه اهل ارومیه با جماعت اکراد و کمک  
مردم شهر و آمدن شیخ عبید عنید به باغ دلگشا و معارضه  
او [با] لشکر امیرالامر[العظام اقبال الدوله و کشته شدن سرباز**

در روز بیست و سیم شهر مژبور جمعی از اهل شهر بیرون رفته در  
کنار رودخانه شهر آجو با لشکر اکراد دعوا کرده طاقت نیاورده طرف شهر  
برگشتند. از این فقره شیخ عبیدالله و اکراد خبردار گشته جسارت ورزیده،  
اطراف شهر را احاطه نموده و خود شیخ از باغ سیاوش حرکت کرده  
آمده در باغ دلگشا ساکن شده و شیخ صدیق هم در باغ نظر منزل ساخته  
که هر دو باغ به شهر پنجاه قدم مسافت دارد. از برج دیوانیگی توپچیان  
چابکدست توپ را به دیوار باغ دلگشا بسته، هر گلوله توپ که به دیوار  
باغ می خورد مزقلی شده که اکراد از آن مزلقلها تنگ به برج و بارو و  
دروازه انداخته، با گلوله محمدامینیگ نایب توپخانه را در برج  
دیوانیگی زده و به قتل رسانیدند و دو نفر توپچی را مقتول کرده بودند.  
رفته و دیدم که سرکار اقبال الدوله و شیخ علی خان سرتیپ و آجوانان  
مخصوص در زیر دروازه ایستاده و توپ در بیرون دروازه مانده و کسی  
جرأت نمی کرد که پا از دروازه بیرون بگذارد و توپ را حرکت بدهد زیر  
دوازه بیاورد. آدمهای اقبال الدوله همه فرار کرده بودند. غلیان و سیگار

خواست، کسی نمانده بود که شربت آبی به سرکار ایشان بدهد. اگر اقبالالدوله دو قدم از دروازه عقب رفته، دو دقیقه غفلت فرموده بودند، شهر همان ساعت مسخر اکراد شده بود. راقم وقایع نه از راه تعصّب تعریف اقبالالدوله را کرده است، بلکه از هزار یکی و از بسیار اندکی از سعی و اهتمامات و زحمات ایشان ذکر نکرده است. در آن وقت احدی جرأت نمی‌کرد که نزدیک توپ برود. دو نفر از اهل شهر رفته که توپ را زیر دروازه بیاورند. اقبالالدوله و آجودان مخصوص از طناب توپ[را] گرفته حرکت داده، یک نفر سرباز هدف گلوله اکراد گردید. چون که در آن شب بیم بیاندازه در آن دروازه بود، از همه طرف از سربازهای کاردیده و رزم‌آور خود را جمع کرده. از جمله یکصد نفر تفنگچی سمت جناب آقا سیدآقای پیشمناز - سلمه‌الله تعالیٰ - که حالا را شیخ‌الاسلام است با خود آورده در دروازه دیزج گذاشته و ابراهیم‌سلطان آمده در دروازه یورت‌شاه سنگر محکمی ساخته تا نیمه شب جناب پیشمناز و اقبالالدوله در آن دروازه بودند. بعد جناب آقا به جهت سرکشی محله هزاران تشریف برده، اقبالالدوله در مسجد ویرانه آرام و قرار گرفت.

\* \* \*

## در ذکر محاربۀ روز بیست و چهارم ذیقده سنه ۱۲۹۷

در روز بیست و چهارم شهر مزبور، اهل ارومیه از جسارت اکراد بسیار آزرده و وحشت کلی داشتند، ولی از یک طرف به صدای آمدن تیمور پاشاخان ماکوئی بسیار امیدوار بودند. سرکار اقبال‌الدوله تدبیر کرده قدری سرباز با ملبوسات تبدیل با شیپور و طبل و نای فرموده از دروازه بالا - که سر راه تبریز است - آمده در محله‌ها گشته، به اسم این که تیمور پاشاخان ماکوئی به امداد و کمک اهل ارومیه آمده است. اهل شهر از استماع این خبر قدری آرام می‌شدند. در این روز جنگ بزرگ شده، شیرعلی سلطان پسر آقاییگ یاور خلچ به ضرب گلوله جماعت اکراد از پا درافتاد. آقاییگ صندوقدار اقبال‌الدوله از ضرب گلوله مخالف ره‌سپر وادی عدم گردید. اکراد جسارت ورزیده در باع دلگشا را باز کرده با خنجر و شمشیر به طرف شهر هجوم آور گردیدند. از بالای برج دیوان‌ییگی توپچیان چابکدست آذراشانی کرده، توپ را با ساقمه پُر کرده میان ایشان خالی کردند، جمعی از آن گروه ناپاک دفین خاک مذلت گردیده. دو نفر از اکراد بالای درخت ایستاده، دو نفر از پائین تفنگ پُر

کرده به دست آنها می‌دادند و آنها به طرف قلعه می‌انداختند. هر دو نفر را سرباز از شهر به آتش تفنگ طرف آتش دوزخ روانه نمودند.

با این سفاهت که مرقوم گردید، شیخ عبیدالله می‌خواست ارومیه را مسخر نماید و در آن روز تا چهار ساعت از شب گذشته صفیر گلوله از هر طرف در کار بود. بعد هر دو لشکر در جای خود آرام و قرار گرفته، هفت ساعت از شب رفته اکراد یک طرف دیوار باع دلگشا را شکافته خواستند به شهر شبیخون بیاورند. از صاحب منصبان و سرباز خبردار شده به سرکار اقبال‌الدوله اطلاع دادند. از هر طرف سرباز و تفنگچی جمع، برج و دروازه را محکم کرده نگذاشتند که از جای خود حرکت نمایند. در این دو روز که اکراد در باع بودند، ده نفر از افراد اهل شهر شربت شهادت چشیدند و لیکن از دویست نفر متجاوز از لشکر اکراد روانه دوزخ شده بودند.

\*\*\*

## در ذکر محاربۀ بیست و پنجم ماه

در روز مزبور، گروهی انبوه با طبل و عَلَم از باعث دلگشا بیرون آمده، داخل خندق شده، یک نفر کُرد بیرق را آورده در دم دروازه یورت‌شاه به زمین کویید. در این حین جمعی از اهل شهر بیرون آمده از جمله مهدی نام دعوا کرده سه چهار نفر از اکراد را کشته بیرق را آورده و دیگر از اهل شهر طرف دروازه بازاریاش یک نفر کُرد را کشته بودند. در بازوی او کاغذی نوشته یافتند که نظر کرده شیخ عبید‌الله[است]. در این فقره معلوم می‌شود که چقدر مانند خلیفۀ ثانی مردم کوهی را فریب داده. در این اثنا بسیاری از جماعت اکراد به دَرَک واصل شده بودند.

\* \* \*

## در ذکر احوالات روز بیست و ششم ماه

در این روز شیخ عبیدالله به جهت تفرج و تماشا و محض دلداری اکراد طرف قریه سنگر رفته، شانزده نفر از اهل شهر را گرفته نزد آن زنازاده و نطفه حرام برده. در آن وقت آن سرخیل اهل ضلالت با جمعی از فرقه شقاوت مشغول نماز جماعت بودند. در مابین نماز ظهر و عصر عوض تعقیبات حکم به قتل آن شانزده نفر کرده. آن طایفه بی‌رحم، با خنجر بی‌رحمی آنها را پاره کرده، مانند گوسفند سر آنها را از تن جدا ساخته و نعش بی‌تقصیر آن طایفه را، آن جاششین فرعون و شداد بالای هم چیده. راقم و قایع با چشم خود دیده و نوشته. معلوم است که ثانی عبیدالله زیاد چقدر قساوت قلب داشته. در این چهار روز [که] اکراد در باغ دلگشا بودند، بسیار بیم و آفت از برای اهل شهر بود. بحمدالله از اقبال بی زوال اعلیحضرت شاهنشاهی - روحی و روح العالمین فداء - و از سعی و اهتمام سرکار اقبال‌الدوله، آفت به این سختی، به سهولت و آسانی بگذشت. چون که در این ایام که عبیدالله ثانی در باغ دلگشا بود، بسیاری از اهل شهر در میانه تلف گردید و هر قدر سرکار اقبال‌الدوله در خرابی باغ سعی می‌کرد، ممکن نمی‌شد. هر توپی که به دیوار می‌زدند،

سوراخ کرده از برای اکراد مزقلی می‌شد. اقبال‌الدوله معمارها خواسته از آنها علاج کار را جویا گردید. ایشان به عهده گرفتند که نقیبی از شهر به عمارت باع برده با باروط انباشته و آتش بزنند و باع را خراب نمایند. از سنیهایی که در شهر بودند، این خبر را به شیخ برده، شیخ نادان واهمه کرده در شب بیست و هفتم از باع بیرون آمده، فرار کرده، باز در سر کوه لشکرگاه و یغناق کرده. اکراد باع را خراب نموده، دریچه و پنجره را برداشته و بردند.

#### مقدمه :

در آن ایام که شیخ بدفرجام در باع دلگشا بود، توپی از برج انداخته، گلوله آن از پهلوی شیخ رد شده، طاقت نیاورده فرار نمود. در این ضمن حسن‌بیگ دشتی عرض کرد جناب شیخ مکرر می‌فرمود که با دست خود گلوله توپ را برمی‌گرداند، حالا چرا از ترس گلوله توپ فرار می‌نمایید؟ شیخ در جواب گفته بود که شما هم بارها ذکر می‌کردید که با شمشیر خود در دهن توپ خواهم زد، چرا نمی‌زنید؟ تو به گفته خود عمل کن تا من هم به فرموده خویشن عمل نمایم. در این روز به همه اکراد معلوم شده که حرفاها شیخ بی‌معنی و بی‌اصل بوده است. هر کسی در فکر عاقبت کار افتاده و شیخ هم از کرده خود بی‌نهایت اوقات تلخ و پشیمان بود و از یک طرف آمدن تیمور پاشاخان و نواب

مستطاب والا حمزه‌میرزا [را] شنیده، می‌خواست کاری کند که اصلاح در میان باشد و دوباره به محال نوچه برود و اکثر روزها کاغذ و سفارش او به سرکار اقبال‌الدوله می‌رسید. در روز بیست و هفتم شهر ذیقعده باز کاغذی خدمت سرکار اقبال‌الدوله نوشته همراهی ملا حسین‌علی سابق‌الذکر به شهر فرستاده. اول خواهش سپردن قلعه را کرده و بعد نوشته بود اگر قلعه را تسليم نمائید لامحاله جیره و سیورسات بدھید و دو سه نفر از علما و اعيان آمده قراری بگذاریم که طرف قلعه دارالسلطنه خواهم رفت، معطلی نباشد.

سرکار اقبال‌الدوله در جواب نوشته بود که همه دهات در دست کسان شیخ است و در شهر انبار نیست، از دهات هر روز سیورسات خدمت جنابعالی می‌آورند. اگر بخواهید به طرف دارالسلطنه تبریز بروید، راه گشاده است و کسی مانع نیست. بعد از آن باز شیخ عبید‌الله کاغذی نوشته، ملا حسین‌علی را فرستاده اصرار کرده که حالا قلعه را که تسليم نمی‌فرماید، لامحاله از شهر تشریف بیرون آورده و با لشکر ما جنگ نمائید. اقبال‌الدوله در جواب نوشته بود، بنده یک نفر نوکر می‌باشم از نوکرهای اعلیحضرت قدرقدرت شاهنشاهی - روح‌العالمین فداه - در سپردن قلعه از طرف امنای دولت مأذون نیستم و در بیرون آمدن از شهر هم اجازه ندارم و اگر دو سه روز دیگر صبر فرمائید لشکر بسیار از طرف

عراق و آذربایجان به این صفحات آمده در هر جا بخواهند با لشکر شما  
جنگ خواهند کرد. (فرد) :

هنوز اول عشق است، اضطراب مکن  
تو هم به مطلب خود می‌رسی، شتاب مکن

بعد از آن کاغذ و سوال و جواب، شیخ از همه طرف مأیوسی حاصل کرده بنای اصلاح گذاشت. از سرکار اقبال‌الدوله خواهش کرد که دو سه نفر از علماء و اعیان ولایت با جناب مسیو خلیفه کاتولیک آمده در خارج شهر با شیخ صدیق قراری بگذارند که کار اصلاح بشود. اقبال‌الدوله در این خصوص خلیفه را خواسته با مشارالیه مصلحت کرد.

\*\*\*

## در محاوره جناب مسیو خلیفه کلوزیل با اقبالالدوله درباره رفتن علماء نزد شیخ به جهت اصلاح و قبول نکردن خلیفه

جناب خلیفه در مسجد محله یورت شاه که اقبالالدوله و اعیان و علماء حضور داشتند، حاضر شده بعد از آن که از هر طرف هر چه گفتشی بود گفته، جناب خلیفه گفت رفتن علماء و بنده در این حین صلاح نیست که شیخ عبیدالله در کار خود مضطرب و حیران است و اکراد در باطن از مشارالیه روگردان میباشند و وعدههای او همه دروغ است و از جانب دولت علیه روم پاشای مقربی مأمور شده است که شیخ را از این عمل قبیح منع نماید و آمدن تیمور پاشاخان ماکوئی با جماعت بی حد و حصر نزدیک شده است. الان در چمن درشك اردو کرده است و دو طابور<sup>۱</sup> عسکر از دولت روم به محال نوچه مأمور شده است و رؤسائی که از جانب روم آمده‌اند همه آنها را مقصراً کرده‌اند و از دولت آنها را می‌خواهند. اینجانب در رفتن مضايقه ندارم و لیکن طایفة اکراد از درجه اعتبار ساقط هستند. می‌ترسم خدا نکرده صدمه به جناب آقایان برسانند و یا آنها را دستگیر نمایند. در این ایام جواب آنها گلوه و شمشیر است و چندان نمی‌گزرد که شیخ عبیدالله فرار خواهد کرد. باری بعد از آن شیخ

---

۱ - طابور کلمه‌ایست ترکی به معنای فوج. در کل متن دستنویس «تاپور» نوشته شده که همگی تصحیح شدند. آ

با جماعت اکراد از باغ دلگشا فرار کرد، گاهی در سر کوه الیمان (علیمان) اکراد را جمع کرده، دو عرّاده توب و خمپاره که در قلعه بدلو به دست آورده بودند، آنها را آورده صبح و شام، به قرار نظام توپچیهای سنی که جزو سپاه اکراد شده بودند، شیپور کشیده، طرف قلعه ارومیه توب می‌انداختند، ولی اکراد همه در فکر غنیمت بودند که به دست آورده، فرار نمایند. شیخ عبیدالله حالت را چنان دیده تدبیر دیگر کرده، ریش‌سفیدان و بزرگان جماعت اکراد را جمع کرده گفت فردا که روز جمعه است شهر مفتوح خواهد شد. پدرم شیخ طه را شب در خواب دیدم به من گفت الهام غیبی شده فردا نماز ظهر را در مسجد جامع خواهم خواند و مخلوق ارومیه در نماز جماعت حاضر شده به من اقتدا می‌نمایند. فردا که روز جمعه است درهای بهشت همه باز است. هر کس بمیرد به بهشت خواهد رفت و هر کس بماند سعید خواهد شد. سران سپاه همه دامن شیخ را بوسه داده و قسم خوردند که فردا به ضرب شمشیر شهر را مسخر و مفتوح خواهیم کرد تا یک نفر آخر از جنگ روگردان نخواهیم شد. شیخ عبیدالله همه را تعریف و توصیف کرده، وعده بهشت و مال و حکومت می‌داد و جماعت اکراد مصمم تسخیر قلعه ارومیه گردیدند.

\*\*\*

## ذکر تمہید شیخ و از عالم غیب نشان دادن و بشارت تسخیر قلعه را به اکراد گفتن

در روز جمعه اول صبح، بعد از نماز و فریب دادن اکراد بهایم، شیخ جامه سبز در بر کرده و نقاب سبز بر روی خود کشیده، ریش منحوس خود را با دستمال بسته، مانند عبیدالله زیاد صفات آرایی کرده به هریک از بزرگان مکان و مقام معین نموده، قرار میمنه و میسره داده، پیاده و تفنگچی را به جلو انداخته، خودش شمشیر برخنه در دست گرفته در قلب لشکر شقاوت اثر آرام گرفته و شیخ صدیق در یمین و شیخ محمدامین و خلیفه سعید پلید در یسار و مفتیان آن قوم عنود در پشت سر آن معلم یهود حرکت می کردند و بزرگان اکراد در حرکت به همدیگر سبقت می کردند. در کوه جهود با توب و خمپاره در جلو توب اندازی و اسب بازی و قبوقبوگویان [و] شادی کنان و هلله زنان طرف شهر روان گردیدند. اکراد کوهی همه در خیال اسب و اسباب نقره و طلا و عیال و اموال اهل ارومیه دلشاد و خوش وقت بودند. آقایان اکراد همه به خیال سروری و سرداری و حکمرانی و کشورستانی بودند [و] در آمدن طرف شهر به همدیگر سبقت می ورزیدند. شیخ عبیدالله به خیال تاج و تخت

کاووس کی و به شوق سلطنت مملکت خسروپریز و به هوای نگین  
دولت و لشکر و کشور ممالک ایران، گاهی از آسمان خبر می‌داد و گاهی  
با روح پدر غیرمرحومش سوال و جواب می‌نمود و گاهی زیر عبا رفته از  
خدا و رسول، دروغ سخت می‌گفت. گاهی اوراد گُردی خوانده و به  
اطراف قلعه ارومیه اشارت می‌کرد. در این حین لشکر اکراد نزدیک  
دوازه عسکرخان رسیدند. توپچی و تفنگچی در بالای برج متظر وجود  
نامسعود آن شیخ نادان بودند. یکدفعه توپ و تفنگ را آتشبار ساخته،  
گلوله توپ و تفنگ مانند آتش دوزخ بر سر لشکر عیید زیاد افشارندند،  
اکراد قدری خودداری کرده، دیدند مانند پروانه در آتش خواهند سوخت.  
فرار را بر قرار اختیار کرده، چنان که شاعر فرموده است :

### دروغی را نمی‌باشد فروغی

به اکراد مشخص شد که هر چه آن شیخ احمق می‌گوید همه دروغ  
است. خود شیخ با پسر ناخلف خود شیخ صدیق پیش از همه اکراد فرار  
نموده و به کنج خانه بیوه‌زنی مانند موش درخزیدند و بالمره از خیال  
مسجد و منبر افتاده، ترک نماز جماعت کرده. بزرگان طایفه اکراد دیدند  
گرفتن شهر معامله مشت و سندان است و تاب مقاومت نخواهند آورد و  
وعده‌های شیخ همه دروغ و بی‌اصل بوده است. نه از خدا خبر دارد و نه

از رسول. در باطن همه اکراد از کرده خود پشمیان شده، بعضی [به] خیال فرار افتاده، بعضی در بی غنیمت بوده. در ایام محاصره قریب دوهزار نفر از لشکر اشرار واصل نار و روانه به طرف دارالبوار گردیدند. از همه طرف طالع شیخ و لشکر او دیگرگون گردیده، جماعت اکراد در ظاهر دعوا می کردند، ولی در باطن نهایت مأیوسی داشتند. ولی در این حرکت شیخ عبیدالله خطاهای بزرگ کرده، چون که مادر به خطابوده، دست از خطاب نکشید. اولاً هشت عرّاده توپ و خمپاره که در قریه لاهیجان سوار تگر بوده، حکم کرده آنها را شکسته در میان چاه انداخته. او ادعا می کرد سراسر دروغ که شهریار ایران زمین خواهم شد. توپ و خمپاره که شکوه لشکر و آثار کشورستانی است، همراه لشکر نبرده و ثانیاً آن مادر به خطاب از راه قساوت قلب در قصبه میاندوآب حکم به قتل عام کرده و باعث وحشت شیعه مذهب گردید. اگرچه شیخ عبدالقادر باعث قتل اهالی آن قصبه گردید، ولی به حکم جهادنامه عبیدالله ثانی بوده. دیگر در محال بناب لشکر مأمور در سنگر بودند، سرباز و توپچی و پیاده عقب سواره نمی توانست حرکت نماید. اگر سرباز را در سنگر گذاشته از طرف دیگر [به] دارالسلطنه تبریز می رفت، باز کار از پیش می برد. ثالثاً در وقت آمدن ارومیه دو روز مهلت داده، اهل ارومیه سنگر بسته و اقبالالدوله را به شهر آورده، آن وقت جواب کردند.

قضا دستی است که پنج انگشت دارد  
 چو خواهد از کسی کامی برآرد  
 دو بر چشمش نهد، یک نیز[بر] گوش  
 یکی بر لب نهد گوید که خاموش  
 بلى، با آل على هر که درافتاد برافتاد! از این طرف سرکار  
 مقربالخاقان تیمورپاشاخان ماکوئی با لشکر خوی و ماکو حرکت کرده،  
 در چمن سلماس اردو کرده و از طرف بناب، جناب مستطاب حاجی آقا  
 على قاضی و عمدةالامرالعظم آفاخان سرتیپ افسار و مصطفی قلی خان  
 اعتمادالسلطنه در محل بنا ب لشکر شیخ عبدالقادر را شکست فاحش داده  
 بودند. از همه طرف امید ثانی عبیدالله مقطع شده بود. دیگر در بیست و  
 هشتم شهر ذیقعده، دو سه نفر زن و بچه از دهات طرف شهر می آمدند.  
 جمعی از سواره شکاک در نزدیکی قلعه قصد زن و بچه ها کرده، جمعی  
 از تفنگچیهای شهر همراه آنها از شهر بیرون آمده با شکاک دعوا کرده، از  
 جمله ستّار نام که جوان دلیر و رشید بوده با سواره شکاک دعوای مردانه  
 کرده با گلوله طایفه شکاک قتیل و شهید گردید.

\*\*\*

## در ذکر آمدن مقربالخاقان تیمورپاشاخان با لشکر خوی و سلماس و ماکو به قریه قوشچی در بیست و هشتم شهر ذیقعده‌الحرام

مقربالخاقان تیمورپاشاخان سرتیپ ماکوئی با شش هزار نفر سرباز و سواره رشید رزم آزموده در چمن درشك اردو داشت. در بیست و هشتم شهر حرکت کرده در قریه قوشچی، هشت فرسخی ارومیه لشکرگاه ساخت. ابواب جمعی سرتیپ ماکوئی از این قرار بوده است: فوج نهم خوئی به سرهنگی عالیجاه حیدرخان خوئی و فوج ماکوئی به سرهنگی عالیجاه حبیب‌الله خان ماکوئی. سواره او احقی به سرکردگی مقربالخاقان پاشاخان سرکرده و سواره سیستانی به سرکردگی عباسقلی خان و سواره ماکو به سرکردگی نصرالله خان ماکوئی و سواره حیدرانلو و ذیلان و ملان (میلان) و جلالی و شکاک به سرکردگی عالیجاه اسحق پاشاخان برادر تیمورپاشاخان سرتیپ و چند نفر برادرزاده داشت که هر یک قدری سواره و پیاده از دهات خود برداشته که همه پنج هزار نفر بودند.

فوج دهم خوئی به سرتیپی مقربالخاقان شیخ‌علی خان ابواب جمعی تیمورپاشاخان در کنار شهر به اردو ملحق شده، شش هزار نفر بودند. باری تیمورپاشاخان با جلال و کمال شکوه در قریه قوشچی شب قرار و آرام

گرفته، در شب بیست و نهم شهر ذیقعده الحرام در قریه مزبوره لشکر را حرکت داده.

فرامرز گفتگی ز زابلستان  
بتأزد همی سوی کابلستان

[او] آمده در چمن علی بیگلو اردو کرده، از این طرف شیخ عبیدالله از آمدن خان ماکوئی مطلع و مستحضر شده، سپاه گمراه خود را از اطراف قلعه برداشته، در قریه سنجی، در قلعه اسماعیل آقا منزل نمود.



## در [ذکر] غارت سُنیهای شهر

از آمدن لشکر خوی و ماکو اهل ارومیه خبردار گشته، در روز بیست و هشتم شهر اجامر و اویاش و اراذل ناس ارومیه جمعیت نموده، بدون اطلاع سرکار اقبالالدوله و اعیان و علماء بلد، همه اتفاق کرده به محله آنها ریخته، از نقره و طلا و ظروف آلات، هرچه به دست آمده برداشته. جناب آقا سیدآقا پیشمنماز - سلمه‌الله - و مقرب‌الحضره‌العلیه عبدالعالی خان نایب آجودانباشی از جانب سرکار اقبالالدوله با سرباز و عمله دیوان مأمور شده، علاج پذیر نگشته، آخر خود اقبالالدوله به محله آنها رفته، ممکن نشده. اهل ارومیه از بن که از دست آنها رنجیده بودند، دست برنداشته تا این که بالمره خانه آنها را خراب کرده. جهت رنجش اهل ارومیه از سُنیها چند فقره بود:

اول، در وقت بودن سرکار اقبالالدوله در قلعه بدلو و کشتن علی‌سلطان توپچی را اخبار به شیخ عبیدالله داده که شهر ارومیه از لشکر خالی بوده است و سرکار اقبالالدوله در قریه قرالر در محاصره ماندن و خوف و بیم اهل ارومیه را بال تمام اطلاع داده و او را استعجالاً به شهر آوردن.

ثانی، قرار گذاشته بودند که اکراد را به لباس تغییر و تبدیل به خانه‌های خود آورده، در نصف شب، در وسط معموره ارومیه گلوله‌بارانی

و آتش افشاری کرده، اهل شهر مشغول آن هنگامه شده و سرباز سنگر را تخلیه کرده، شیخ عبیدالله با جمعیت خارج، داخل شهر شود. جناب آقا سید آقا پیشمنماز - سلمه‌الله تعالی - از خیالات آنها اطلاع به هم رسانیده، به محله آنها سرباز و قراول گذاشته و همه آنها را از خود کنار نکرده که مبادا باعث فتنه و فساد گردند.

ثالث، هرچه در ارومیه واقع می‌شد، با لباس مبدل به شیخ می‌رسانند.

باری خبر غارت و تاخت و تاراج آنها به شیخ رسیده، مانند دوزخ زبانه کشیده به مقام انتقام و عوض آمده و این خبر در قریه سنجی به آن ملعون رسیده بود و تیمور پاشاخان هم با جمعیت خود در چمن علی‌بیگلو و قاصلو بوده، میان هر دو لشکر دو فرسخ مسافت داشت. شیخ عبیدالله، پسر ناخلف خود شیخ صدیق را با دویست نفر سواره پیش‌جنگ کرده فرستاده که تفنگ‌چیهای دهات را جمع کرده، در هر جا تواند جلو قشون تیمور پاشاخان را گرفته، دستبرد نماید یا شیخخون زند. شیخ صدیق و خلیفه سعید به حکم عبیدالله ثانی، دهات سُنیها رفته پانصد نفر تفنگچی از دهات جمع کرده در کوه قزلارقلعه که سر راه قشون مذبور بوده، سقناق و سنگر کرده.

\*\*\*

## ذکر دعوای تیمورپاشاخان ماقوئی در قزلارقلعه چهار فرسخی ارومیه با اکراد، در بیست و نهم ماه

شیخ صدیق با جماعت اکراد در کوه قزلارقلعه کمین کرده بود که در وقت عبور سرتیپ ماقوئی بلکه کاری از پیش برد. تیمورپاشاخان با لشکر خوی و سلماس و ماقو، در چمن علی‌بیگلو اردو کرده و آرام گرفته بود. شترهای قورخانه را قدری از اردو کنار، به چراگاه برد بودند. سواره شکاک به امر شیخ صدیق ناپاک شترها را از چراگاه برد. مقصود آنان از بردن شتران آن بود که تیمورپاشاخان را فریب داده میان دو کوه که درّه تنگ است برد کار را تمام نمایند.

غافل از رشادت و شجاعت خان ماقوئی بوده که ایشان خوکرده جنگ و رزم بوده‌اند که همیشه خوابگاه معزی‌الیه خانه زین و مسندش تبرزین بوده. هیچ وقت رزم را به بزم عیش تفاوت نگذاشته و لیکن عداوتی که او با شجاع‌الدوله مرحوم و اقبال‌الدوله داشت، مانع شده رشادت و شجاعت خود را به کار نبرده، بلکه خود را در خدمت ابني دولت جاویدآیت - خلدالله ملکه - و در حضور مبارک جناب ولايت‌مااب امير المؤمنين - عليه السلام - در دو دنيا مواخذ كرده.

باری بعد از شنیدن جسارت طایفه شکاک و بردن شتر قورخانه، با دوهزار سوار سام حسام و زال کوپال، مانند برق شمشیر یا ضرغام آخته به سوی جماعت دشمن تاخته، قدری راه عقب شترها و شکاک تاخته، بعد خبر آوردند که پیاده‌های اکراد در بالای کوه قزلارقلعه کمین کرده بودند و مستعد کارزار و پیکار گردیده. به خان ماکوئی معلوم شد که منظور از بردن شترها فریب دادن بوده و دفع تفنگچیان و پیاده را از سواره شکاک و شترهای قورخانه اهم و الزام دانسته، مصمم به طرف تفنگچیان قزلارقلعه گردیده، با کمال جلادت و رشادت خود را به دامنه کوه رسانیده، آن قوم یهود از بالای کوه گلوله تفنگ را مانند تگرگ به عرصه جنگ فرو باریدند. آن شیر بیشه دغا مانند شاهین که به هوای کبک از کوه بالا می‌رود یا این که گرگی به قصد گوسفندی بالای کوه رفته خود را میان جماعت پیاده زده، نصف پیاده را از کوه سرازیر و نصف دیگر بالای کوه فرار نموده، دلیران شیرمهابتِ رزم آزما مانند بازان شکاری، عصفوروار یکایک آن طایفه را به چنگال عقاب کشیده، صد نفر از آنها را روانه سعیر و صد نفر زنده دستگیر شده. ولی سواره شکاک که در میان ایشان جنگی بودند، فرار کرده و این تفنگچیهای اهل دهات سُنّی بودند. اکثر ایشان تفنگ نداشتند. باری سرهای مقتولین را بریده و گرفتاران را به زنجیر کرده، صدای توپهای مسرّت و سرور، غلغله به زمین و زمان

افکنده، با آن حالت مسُرّت به اردو مراجعت کرده. این خبر به شیخ عبیدالله رسیده به خیال عرض اندام و انتقام افتاده. از طرف شهر سُنیهای ارومیه فرار کرده، آمده از بی‌اعتدالی مخلوق شهر و تاخت و تاراج اموال خود ذکر کرده. عبیدالله ثانی روز سلح شهر ذیقعده، لشکر شقاوی‌اثر را حرکت داده، خشم آلوده و غضبناک بر سر قریه عسکرآباد آمده.

\*\*\*



## در بیان محاربه اهالی عسکرآباد با لشکر ثانی عبید زیاد و قتل اهالی آنجا و امداد نکردن تیمورپاشاخان به آنان

روز اول آمدن شیخ عبید‌الله، اهالی عسکرآباد از راه ناچاری نزد آن فرعون امّت رفته، اطاعت او را گردن گرفته بودند. گاهی آذوقه و سیورسات برده اظهار عبودیّت به ثانی عبید‌الله زیاد می‌کردند. در این ایام به هوای قشون تیمورپاشاخان سر از رباء اطاعت پیچیده و مخلوق عسکرآباد استغنای طبع به خرج داده، اعتنا به آن مردود خدانشناس نکردند. عبید ثانی با جماعت اکراد آمده در بالای کوهی که سرکوب قریه مزبوره واقع است سفتاق کرده بودند. آن مردود از اسب پیاده شده در سر صندلی قرار گرفته و اکراد طرف باغات رفته، مخلوق عسکرآباد تمکین نکرده گلوه انداخته به اسب خلیفه سعید خورده، آن ناپاک از اسب به روی خاک افتاده. عبید ثانی از جسارت و بی‌اعتدالی اهالی عسکرآباد نهایت برآشفته، چون که خود را جانشین خلفای ثلاثة می‌دانست. عسکرآبادی را مرز مرتد و راضی می‌انگاشت، حکم بر کفر شیعیان علی ابن ایطالب کرده. جماعت اکراد مانند دوزخ زبانه کشیده و به اتفاق همه رو به قریه عسکرآباد گذاشتند و حرکت کردند. از هر طرف

گلوله مانند قطرات باران به سر اهالی عسکرآباد باریده. عسکرآبادی چهارصد نفر تفنگچی رشید و دلیر داشتند، از هشت جا در اطراف قریه مزبوره سنگر بسته بودند، با کمال رشادت و جلادت در سنگرها بنای جنگ گذاشته و ریش‌سفیدان خود را نزدیک تیمورپاشاخان ماکوئی فرستاده و از وی استمداد همت کرده. اهل قریه از نصف‌النهار تا یک ساعت به غروب مانده دعوای مردانه نموده، به هوای خان ماکوئی اظهار رشادت و شجاعت می‌نمودند و هفت نفر از آن طایفه را به جهنم فرستاده. چون که لشکر اکراد بسیار بودند، اهل عسکرآباد طاقت نیاورده، سنگرها را خالی کرده در قریه چهار پنج خانه و بالاخانه را سقناق کرده و ریش‌سفیدان از خان ماکوئی استمداد کردند. خان ماکوئی متذر به عذر گردیده و گاه گفت قشون امروز خسته است نمی‌تواند دعوا بکند. چون به سرتیپ ماکوئی معلوم شده بود که قریه مزبور ملک اقبال‌الدوله است، عذر می‌آورد و گاهی می‌گفت که اعلیحضرت شهریاری - روحی و روح‌العالیین فداء - قدغن فرموده است تا به ارومی نرسم با اکراد جنگ نکنم و همه وقت متمسک به عذرهای ناصواب شده. ریش‌سفیدان عسکرآباد از ناچاری بنای گذاشته اصرار نمودند، از همه طرف راه چاره به روی آنها مسدود بود[و] جواب درشت و فحاشی شنیدند. تا عصر به همین قرار سؤال و جواب در مابین آنها بود و اهل عسکرآباد از

راه ناچاری دست به دامن خان ماکوئی زده بسیار آه و زاری کرده. عاقبت الامر دو ساعت به غروب مانده قدری سواره و سرباز برداشته با دو عرّاده توپ و خمپاره طرف عسکرآباد رفته یک ساعت به غروب مانده نزدیک قریه مزبور رسیده، بالای کوه گجو صعود کرده. از آنجا چهار پنج گلوله توپ به طرف جماعت اکراد اندخته، به آنها نرسید. سواره و پیاده او خواستند حرکت نمایند، خان شجاعات آثار به جهت عداوت یک نفر تعصّب دین و مذهب را از دست داده، مانع حرکت لشکر ابوباجمع خود شده. هر چه بزرگان و سرکردگان طوائف استدعا کردند که اذن داده طرف دشمن حرکت نمایند، مانع شده نگذاشت احدی از جای خود حرکت نماید. در دامنه کوه گجو نشسته،<sup>بنای تماشا</sup> گذاشت. آمدن سرتیپ ماکوئی و تماشای او باعث جسارت جماعت اکراد و مایه دلشکستگی اهالی عسکرآباد گردیده. وقت غروب آفتاب اکراد از جانب امداد خاطرجمع شده با شمشیرهای آبدار و تفنگان آتشبار به آن گروه دیندار و دوستار حیدر کرّار از یمین و یسار حمله اور گردیدند. آن مظلومان را از سنگر<sup>۱</sup> حرکت داده [و] عسکرآبادی از راه ناچاری پناه به قریه آورده. در

۱ - سنگر اهالی عسکرآباد در اول دعوا در میان ده بود و چهار نقطه سقفاق داشتند.

میان قریه چند خانه را جهت خود سقناق و سنگر نموده، باز بنای جنگ گذاشتند. یک باب انبار کاه طرف لشکر تیمور پاشاخان بوده، چهل پنجاه نفر زن و بچه در آنجا جمع بوده به هوای قشون خان ماقوئی از آنجا بیرون آمده پناه به خان جلادت‌نشان برده. چون که از جانب قشون خان ماقوئی آن کافر کیشان اطمینان داشتند، در مقابل لشکر خان جلادت‌بینان همه آنها را کشته و زنده اسیر کرده، احدي از طرف قشون معاونت آن بیچارگان را نکرده. چهار پنج نفر از آنها گریخته طرف قشون آمده خلاصی حاصل کرده.<sup>۱</sup> باقی همه مقتول آن طایفه بی‌نام و ننگ گردیدند. بعد جماعت اکراد دیدند که سرتیپ ماقوئی زیاد از آنها با طایفه افشار عداوت دارد [و] نخواهد گذاشت احدي از قشون حرکت نماید. تا آن وقت جرأت نمی‌کردند که داخل ده بشوند. بعد از اطمینان و خاطر جمعی داخل قریه شده بنای قتل و غارت گذاشته. نیم ساعت از شب گذشته، خان سرتیپ با توب برگشته، آن بیچارگان را به دست طایفه اکراد بی‌رحم و مرورت داده و اهل قریه آن خانه‌ها را که سنگر و یغناق کرده بودند تا دو ساعت از شب رفته در آنجا خودداری کرده. بعد جماعت اکراد همه

---

۱ - از چهار سقناق، یکی به شب مانده مستخلص شده، باقی مقتول گردیدند. عدد مقتولین دویست [و] هشتاد نفر می‌بود. جمشید

سنگرها را تصرف کرده مگر یک باب بالاخانه که در کنار قریه واقع است و جای سخت بود. شانزده نفر در آنجا به سلامت دررفتند و اکراد او را تصرف نکردند. باقی مردان را کشته و زنان را اسیر کرده و بچه‌ها را میان آتش انداخته و قریه را آتش زده. از اهل عسکرآباد قریب دویست نفر قتیل و شهید شده و جنازه آن بیچارگان را آتش زده و ده را تلّ خاکستر ساخته. این ظلم که از عبیدالله ثانی سر زده از هیچ خارج مذهبی سر نزدیک بود. لیکن در این مقدمه قریب سیصد نفر از سپاه آن ملعون به درک وارد شده بودند<sup>۱</sup>. و باعث این همه قتل تیمور پاشاخان سرتیپ گردیده که به جهت عداوت سرکار اقبال‌الدوله این همه ظلم در باره مخلوق ارومی گردید و خود را در دنیا و آخرت رسوا و بدنام کرده، چنانچه مذکور شد<sup>۲</sup>. اهل عسکرآباد در ایام محاصره از راه لاعلاجی به جهت حراست مال و جان، کاغذ داده اطاعت شیخ را قبول کرده بودند و امان‌نامه از آن گمراه ضلالت‌پناه را گرفته بودند و قرار گذاشته در وقت

۱ - سیصد نفر از قشون شیخ در این مقدمه ائتلاف ، اغراق است. جمشید

۲ - علت مساله خرابی عسکرآباد و قتل اهالی آنجا عمدہ به هدف تلافی غارت محله سنیهای شهر بود و دیگر اطمینان تیمور پاشا آنها را جریتر نموده. نقض عهد به شیخ و قشون وحشیه، او را بهانه ترور می‌نمود. جمشید (کل جمله اخیر به دلیل بدخطی جمشید افسار چندان مفهوم نیست و بی‌گمان بازخوانی جای تردید است.)

ضرورت یا صد تومان نقد و یا صد رأس گوسفند یا یکصد تفنگچی به آن مغضوب درگاه خدا بدنهند. بعد از این که تیمور پاشاخان با لشکر جرار خونخوار وارد قریه قوشچی گردید، ریش سفیدان آنجا همه خدمت خان ماکوئی رفته و اطمینان حاصل کرده که در وقت ضرورت امداد خواهد شد. و سرتیپ مزبور که وارد چمن علی بیگلو گشته،<sup>۱</sup> مقدمه قتل جماعت اکراد در قریه قزلارقلعه اتفاق افتاد. از این طرف شیخ عبیدالله با لشکر گران آمده بالای عسکرآباد لشکرگاه کرده، آدم فرستاده از اهالی قریه مزبور یا صد تومان یا یکصد رأس گوسفند یا یکصد نفر تفنگچی مشروطه سابقه را مطالبه کرده و گفته بود حالا با تیمور پاشاخان دعوا دارم. بر طبق سند از این سه شرط یکی را معمول دارید. اهالی قریه مزبور به هوای قشون خوی و ماکو به آن کافر جواب کرده و سر از اطاعت باز زده، گلوله انداخته. این همه قتل از اطمینانی تیمور پاشاخان گردید و این مقدمه در غرّه شهر ذیحجه الحرام، مطابق سنه ۱۲۹۷ اتفاق افتاد.

\*\*\*

---

۱ - یک واو عطف اضافه در اینجا حذف شد. آ

## در ذکر آمدن مقربالخاقان تیمورپاشاخان با لشکر خوی و ماکو و اردو کردن خان مزبور در کنار شهر ارومی

مقربالخاقان تیمورپاشاخان بعد از مقدمه تاخت و تاراج و قتل  
اھالی عسکرآباد، سپاه خود را حرکت داده، آمده در خارج قلعه ارومیه،  
در نزدیک دروازه توپراق قلعه اردو کرده و مقربالخاقان شیخ علی خان  
سرتیپ که در ایام محاصره ارومیه با کمال جلادت و شجاعت با فوج  
دهم خوئی دعوا کرده، باعث محافظت و نگاهداری ارومیه گردیده، در  
این ایام از شهر بیرون آمده در لشکرگاه تیمورپاشاخان اردو کرده. در  
کنار شهر اسیران را در زنجیر کرده بودند؛ به حکم خان ماکوئی همه را  
گردن زده سر آن جماعت را با سرهای سابق روانه دارالسلطنه تبریز کرده.  
و لیکن افرادی که در قزلارقلعه جمع بوده، اکثر آنها دهاتی بودند، آنها را  
[با] اجبار به دعوا آورده بودند و اغلب آنها تفنگ اسباب نداشته، اهل  
زراعت و راعی بودند، عوض تفنگ، چوب به دست گرفته. از قراری که  
مذکور گردید پنج نفر شیعه مذهب در میان آن مقتولین به قتل رسیده و به  
جهت این فقرات اعتنائی از جانب امنی دولت در حق عاملین آنها نشده  
بود.

باری قشون مأمور دو روز در جای خود قرار و آرام گرفته و لیکن لشکر اکراد در این دو روز اطراف اردبیل شهر را چاپیده، در هیچ جائی آبادانی نگذاشته بودند. هرجا رسیده آتش زده، می‌سوزانیدند و صاحب دهات نزد مقرب الخاقان تیمور پاشاخان آمده، استمداد می‌کردند. او هم حواله به سرکار اقبال‌الدوله نموده و عداوت سابق را آشکار نموده و آتش عداوت او شعله‌ور و باعث احتراق هر خشک و تر گردیده. در این دو روز لشکر مخالف و موالف هر دو در تدارک جنگ بودند. روز چهارم شهر ذی‌حجه لشکر شیخ عبید‌الله سبقت به حرب کرده، ولی از روی ناچاری بوده. اکراد همه از کرده خود پشیمان و نادم بودند و کمال مأیوسی داشتند که دو نفر پاشا از جانب دولت علیه روم آمده بود و شیخ عبید‌الله را از اتحاد دولتين عیّتین [آگاه] کردند [تا] او را از این عمل قبیح و شنیع منع نمایند. جماعت اکراد در خیال فرار بودند و شیخ عبید‌الله فاقد فرستاده که شیخ عبدالقادر را از آمدن تیمور پاشاخان اطلاع داده و از وی استمداد کرده. در وقتِ رسیدن قاصد شیخ عبدالقادر در مقابل مصطفی خان اعتماد‌السلطنه و آفاخان سرتیپ افسار شکست یافته در کار خود حیران بوده و شیخ عبید‌الله با رؤسای اکراد چنین قرار گذاشته که یک دفعه با لشکر تیمور پاشاخان دعوا نماید. اگر شکست داد، قورخانه و توپخانه را به دست آورده شهر را هم مسخر کند، والاً روباءه‌وار در مقابل

دلیران شیرشکار فرار کند. جماعت اکراد دهات نشین هر قدر مال و دواب  
داشتند طرف روم گذرانیده بودند. قرار دنیا همین است و رسم روزگار  
این تخم جفا کاشتن و در خرمن چشم وفا داشتن و نهال خلاف نشاندن و  
ثمره وفاق جستن، کار بى خردان و پیشة دیوانگان است. چنان که  
- خواجه رحمة الله عليه - فرموده است :

دھقان سالخورده چه خوش گفت با پسر  
کای نورچشم من بجز از کشته ندروی

بنکهی زین w.zheen  
تا به حال طایفة اکراد آن چه توanstند از مال و جان شیعه مذهب  
دریغ نمی کردند. حالا نوبه انتقام به احباب امام - علیه السلام - رسید.  
مصرع :

کلوخ انداز را پاداش سنج است

\*\*\*

## در بیان محاربۀ مقربالخاقان تیمور پاشاخان در کوه جهود حوالی قلعه ارومیه با شیخ عبیدالله در دفعه اول و شکست یافتن اکراد در چهارم ماه

در روز مذبور، سه ساعت به غروب مانده، سواره اکراد به امر آن ملعون بدینیاد در سر کوه جهود صعود نموده، پسران علی خان شکاک با جماعت خود از جانب سرتیپ مذبور مأمور و قراول اردو با او بود. طاقت نیاورده از کوه پائین آمده و این خبر را به سرکار مقربالخاقان سرتیپ ماکوئی رسانیده و سرتیپ حکم به نواختن شیپور کرده. همه قشون از جای خود حرکت کرده، طرف سپاه دشمن هجوم آور شدند، ولی خان جلادت آثار با سواره لشکر از جای خود حرکت کرده، جلو توب و سرباز افتاده و سرکردگان دیگر هر یک جماعت و ابوا بجمع خود را حرکت داده، تمامی سرکردگان آستین جلادت بالا زده، ضرغام خون آشام را از ظلمت غلاف نجات داده، در جلو لشکر نصرت آثار مانند غضینفر به جانب آن قوم ابتر حمله آور شده تا این که در سر کوه جهود عروج کرده. در سر کوه کنیسه یهود را شجاعان اکراد سنگر قرار داده، فشنگهای تفنگ مارتین را مانند برگ درخت به زمین ریخته بودند. از این جا گلوله را

مانند تگرگ به سر جماعت قشون باریده. تیمور پاشاخان و سایر سرکردگان از نار تفنج اشرار خوف و واهمه نکرده، سمندروار خود را بر آتش زدند و پروانهوار آن فرقه نابکار سیه روزگار را در آتش و تیر و تفنج سوزانیده، چهار پنج نفر را بر خاک هلاک انداخته، اکراد ناپاک تاب مقاومت نیاورده، قریب دوهزار فشنگ بر زمین ریخته فرار نمودند. در این حین چرخچیان جنود مسعود به جولان و حرکت آمده، دلیران عرصه کین دست به شمشیر و تفنج کرده، آن طایفه عنود را از کوه یهود سرازیر کردند.



### بنکهی ژین

برون تاخت سواران چون سر شیر درخشندۀ تیغ چه مهر منیر  
فکندند، کشتند از پیش و پس خروش سروش آمد از بر، که بس

دلیران لشکر هر طرف سوی دشمن تاخته و رنگ از روی آفتاب ستردند. قوم یهود را در سرازیر، علف خنجر و شمشیر می نمودند. صدای دلیران شیرشکار و نعره بهادران عرصه کارزار به چرخ برین رسیده، دامن کوه و دشت را از خون اعدا لاله زار کرده از برق تیغها دیده ها خیره گشت و از عکس خون آینه سپهر خضرا، احمر می نمود. در آن گیرودار جوی خون به هر طرف جاری.

زخون دلیران و گرد سپاه زمین شد سرخ و هوا شد سیاه  
ز گرد سیه دیده تاریک شد همانا به شب روز نزدیک شد

اکراد فرار کرده و لیکن در سرازیر دوازده نفر به سوی سعیر  
شتابته، سر آنها را ببریده، خدمت خان شجاعت آثار آورده و زیاده از حد  
زخمدار شده. شکست فاحش به سپاه روسياه شیخ عبیدالله گمراه  
- خَذَلَهُ اللَّهُ - داده. جماعت شکاک به کلی فرار کرده نزد شیخ عبیدالله  
رفته، در پیش آن مردود خدانشناس قریب یکهزار نفر بی دست و پا مانده،  
سرب و باروط آنها قدر قلیلی مانده بود و بسیار از عاقبت و وحامت کار  
هراس داشتند. همه به خیال فرار افتاده، شیخ عبیدالله گمراه و سران سپاه  
روسياه، چارق را از کلاه تفاوت نگذاشت. شیخ عبیدالله و شیخ محمدامین  
لعين هر دو برخواسته که سوار اسب شده فرار کنند. هر دو از شدت  
واهمه از اسب زمین خورد و سر شیخ نامین شکسته. سپاه اکراد از  
ضرب شمشیر بهادران کینه خواه، مانند روباه راه فرار گم کرده، روز  
روشن در نظر ایشان تیره و تاریک گردیده. همه سواره و پیاده از شدت  
خوف و واهمه آن قدر نمانده بود که زهره آنها چاک و به کلی راه عدم  
در پیش گیرند. در قریه سنگر چهار پنج خانه را که آباد مانده بود، شیخ  
گمراه و باقی اکراد روسياه پناه به آنجا برده. سواره سرتیپ ماکوئی

نزدیک فریه رسیده، نزدیک بود که شیخ لعین را با آن جماعت مشرکین دستگیر و قتیل کنند. در این حین مقرب‌الخاقان تیمور پاشاخان با خیال فاسدۀ خود سواره مأمور کرده که سرباز را برگردانند<sup>۱</sup> از قتل و غارت اکراد[و] از داخل شدن به فریه منع جمع کرده. حقیر در آن گیرودار حاضر و بدین هنگامه ناظر بود که شیخ عبید‌الله و جماعت او در چنگال عقاب گرفتار بودند. ولی خان ماکوئی از دست گذاشت. سرکردگان لشکر کار را این گونه و خیانت خان را علاییه و آشکارا دیدند. [آنان] مدعی شدند که وقت صبر و تحمل نیست، شیخ روسیاه و سپاه او در حالت اضطراب و فرار است. در مقابل از سرتیپ جواب سخت و درشت شنیده. اسحاق پاشاخان برادر تیمور پاشاخان هر چند از راه نصیحت و دولتخواهی او را ترغیب به جنگ کرده فایده نداد. مقرب‌الخاقان شیخ علی خان سرتیپ با یک عرّاده توپ و با فوج خود قدری بالاتر از تیمور پاشاخان دعوا می‌کرد. اوضاع شیخ را چنین دیده تیپ و توپ را حرکت داده که طرف دشمن برود، تیمور پاشاخان مانع شده نگذاشت. باری از هیچکس حرف صواب نشنیده، ناموس و دین و دولت را از دست داده. در آن روز که لشکر اسلام نزدیک قشون شفاقت اثر می‌آمد، شیخ عبید‌الله و جماعت او

---

۱ - «برگرداند» نوشته شده که تصحیح گردید. آ

همه گردن تسليم خم می کردند، مانند شاهین که گروه عصفور را از دست می گذارد، آن طایفه بی حمیت را از دست گذاشت. کار عبیدالله ثانی تمام شده بود، ناتمام گذاشت.

سپاه شیخ گمراه حالت را چنین دیده از هر طرف سران رو سیاه اکراد جمع شده. تیمور پاشاخان از سر کوه چهودان سرازیر و بنای توپ اندازی گذاشت، دو عرآده توپ یکی طرف مقرب الخاقان تیمور پاشاخان و یکی دیگر در تیپ شیخ علی خان سرتیپ بوده. با هر توپ قریب ده دوازده عدد گلوله انداخته. شیخ عبیدالله جسارت کرده، هفت گلوله توپ به طرف تیمور پاشاخان انداخته. چون بخت عبیدالله ثانی در این هنگام سرنگون بود، گلوله توپ تیمور پاشاخان سرتیپ به عرآده توپ شیخ - خذله الله - خورده، شکسته، توپ نگونسار گردید. تا نیم ساعت از شب گذشته، صفیر گلوله در کار بود. بعد از آن به حکم سرتیپ ماکوئی قشون عودت کرده، هر دو سپاه به آرامگاه خود شتافتند.

\*\*\*

## ذکر محاربہ مقرب الخاقان تیمور پاشاخان در کوه جهودان با قوم عنود و فرار<sup>۱</sup> شیخ کمراه به طرف ناوجہ

در روز پنجم شهر ذیحجه الحرام، سواره قراول در کوه جهودان در کشیک بودند که چهار ساعت به غروب مانده، سواره جماعت اکراد بالای کوه جهود صعود نموده بنای جنگ گذاشت. سواره اکراد غالب آمده، خبر به سرکار سرتیپ ماکوئی رسید، مانند روز سابق حکم نواختن شیبور جنگ کرده. جماعت تیمور پاشا از همه طرف حرکت کرده، تیمور پاشاخان با تیغ آخته طرف دشمن تاخته، سرکرده با سواره و پیاده همچون بلای ناگهان در سر کوه عروج کرده. سواره به جولان و حرکت آمده، دست از آستین جلادت بیرون کرده با گلوله‌های تفنگ مارتین اکراد را از کوه پائین کرده. از خون آن ناپاکان دشت و کوه را گلستان ارم و لاله‌فام نمودند. پنج نفر را کشته باقی تا قریه سنگر رو به گریز نهاد. از هر طرف جماعت تیمور پاشاخان مانند گرگ گرسنه که بر رمه گوسفند افتاد، هجوم آور شده. تیمور پاشاخان آدم فرستاده سواره را مانع از رفتن طرف

---

۱ - در متن «فراری» نوشته شده بود که تصحیح گردید. آ

اعدا گردیده و نگذاشته کار آن ناپاکان به درجه اتمام برسد، در بالای کوه ایستاده بنای انداختن توپ را گذاشت. اکراد از طرف خان ماکوئی خاطرجمع شده که رزم نخواهد کرد، لهذا سواره اکراد همه دهات دسترس را آتش زده<sup>[و]</sup> سوزانیده، داد آنها را به فلکالافلاک بلند کرده، هر قدر سرکردگان ملتی گردیدند، سود نبخشید. جمعیت را به کنار گذارده از کوه پائین نیامده به این همه خواری<sup>۱</sup> و مذلت راضی گردیده، خویشن را رسوا و بدنام نموده، ولی نخواست که شیخ عبیدالله در دست او مقید و محبوس گردد. در این حین دو قشون در سر کوه ایستاده بودند، دیدند یک نفر از جانب جماعت اعدا دوان با کمال تعجیل طرف لشکر می آید. سرکردگان قدغن کرده که کسی به جانب او گلوه نیندازد تا این که به لشکر رسیده، معلوم شد که جعفر نام از اهل ارومیه است. [او] گرفتار طایفه شقاوت آثار بوده<sup>[و]</sup> از راه ناچاری طباخی شیخ را قبول کرده، ملازمت آن حرامزاده را اختیار کرده بوده است. حال را وقت به دست آورده و فرار کرده بوده است. احوالات اضطراب و ترس و خوف شیخ را خدمت خان ماکوئی عرض کرده که شیخ الان هر طور است فرار خواهد کرد. قاصد خبر آورده که شیخ قادر در محال بناب و مراغه در

---

۱ - در متن «خاری» آمده است. آ

مقابل امیرالامرالعظم اعتمادالسلطنه شکست فاحش خورده. شیخ عبدالقادر با حمزهآقای منگور فرار کرده، حال را در نزد شیخ قریب هزار نفر بی دست و پا حاضر است و از جانب دولت علیه روم خبر وحشت اثر رسیده. سرکردگان لشکر از این فقره مطلع شده، خواستند که لشکر را حرکت بدھند و طرف شیخ بروند. تیمورپاشاخان ممانعت کرده نگذاشت احدی از جای خود حرکت کرده. سرکردگان اصرار زیاده از حد کرده که وقت تأمل گذشته و دعوا باید کرد، که در نزد شیخ جمعیت قلیلی مانده است و کار آنها را به اتمام رسانیم که باعث نیکنامی می شود. سرتیپ ماکوئی راضی نشده تا این که قریب نیم ساعت از شب پنجم شهر ذیحجه گذشته، تیمورپاشاخان به طرف دره مراجعت کرده.

شیخ عبیدالله با اکراد فرار کرده به محل ناوجه که سکنا و توطن آن مردود بود آمده و روز ششم سرکردگان خدمت مقربالخاقان تیمورپاشاخان آمده گفتند در جنگ زیاد اهمال شد و شیخ فرار کرد. حالا بهتر آن است بدون اهمال و درنگ حرکت کرده، عقب شیخ عبیدالله برویم، بلکه کاری از پیش برده باعث نیکنامی ما شود. سرتیپ ماکوئی قبول نکرده، بهانه آورده که لشکر جیره و سیورسات ندارد و حال آن که همه دهات سنّی پر از غلّه بوده است. سپاه خوی و ماکو رفته غله از دهات سنّیها آورده می فروختند. هر سرباز از سپاه خان ماکوئی صاحب

شتر و قطار شده بودند. به جهت قطع بهانه او سرکار اقبال‌الدوله هرچه مشارالیه خواهش کرده بدون مضایقه حاضر می‌کردند. لیکن قریب شش روز در اطراف شهر ارومیه اتراف کرده آنچه خواست در حق مخلوق ارومیه کرد. در میان سنّی و شیعه و داسنی به هیچ‌وجه تفاوت نمی‌گذاشت. همه را عور و عریان کرده کسی که با اسب از خانه بیرون می‌رفت، برگشتن را پیاده عودت می‌کرد و هر کس که با کلاه از خانه بیرون رفتی، سر بر هنر مراجعت می‌کردی. دکاکین و کاروانسرا بسته شده و راه دهات به کلی مسدود گردید. سه فرسخ از همه اطراف شهر خراب و ویران گردیده، در هیچ‌جا آبادی نگذاشت. از این‌جا گذشته، نهایت بی‌عصمتی شده در حق عیال مسلمان و ارمنی فروگذشت کرده. جناب مستطاب سیادت‌نصاب آقا سید‌آقای پیشمناز - سلمه‌الله تعالی - که حال را پیشمناز است و شیخ‌الاسلام است، از راه دولتخواهی خدمت خان ماکوئی رفته و او را نصیحت نموده. در جواب حرف درشت و سخت شنیده و بی‌حرمتی آغاز نهاده. سی نفر رزم‌آور که همراه بود، عاری از لباس کرده. محمدبیگ یاور قورخانه حسب‌الخواهش سرتیپ قدری کیسه توب با کیسه باروط خوب آورده متوقع اسب و انعام بود. در عوض جایزه، اسب او را از دست آدم او گرفته، مشارالیه هرچه عجز و لابه کرده، رفته اسب را پیدا کردند، ولی اسب ده ساله، دُم و یال تراشیده، کرّه دو ساله کرده

بودند. چند نفر از جماعت اردو آمده، شهادت دادند که خانه‌زاد فلان است. بیچاره یاور مأیوس شده، پیاده از اردو آمده. اگر زیاده از این هرزگی و بی‌عصمی جماعت خان ماکوئی نگاشته شود، باعث بدنامی و رسوایی دین و دولت می‌شود. آن چه کردنی بود کرد. و در دوازدهم شهر ذیحجه تیمور پاشاخان قشون خود را حرکت داده روزی یک فرسخ راه رفته، محالات را گردش کرده، هر چه نقد و جنس و مال و دواب پیدا کرده به تصرف خویشن درآورده. همه محالات ارومیه آشیانه بوم و زاغ گردید و مخلوق آن جا به خاک تیره یکسان کرده، مملکت بزرگ اعلیحضرت شاهنشاهی - روحی فدای - را بر باد فنا داده و این خیانت را خدمت نهادند.

### فصل :

در این سال که سنّه یکهزار و دویست و نواد و هفت هجری باشد، چهار بلای بزرگ و حادثه سترگ از جانب حکیم علی‌الاطلاق به مخلوق ولایت ارومیه رسید.

**اول : قحط و غلا** بوده که بنی‌نوع انسان از گوشت ابنای جنس خود تغذی و خوراک می‌کردند و قیمت گندم از قرار مظنه روز، خروار هشت عباسی به سی تومان رسیده. زیاده از پنجاه هزار از مخلوق ولایت ارومیه به حیطه تلف رسید.

**دویم:** خروج شیخ عبیدالله گمراه بوده که باعث قتل یکصد هزار نفر از سنّی و شیعه گردیده که از اهل ارومیه و غیره خون همه آن بیچارگان به گردن بی ایمان او خواهد بود و تخم عداوت را در میان شیعه و سنّی کاشته. عداوت آنها زیاده از ایام سابق شده، هیچ وقت این عداوت و خونریزی در میان اهل اسلام و ارومیه برداشته نخواهد شد.

**ثالث:** صدمه مقرب الخاقان تیمور پاشاخان ماکوئی که زیاده از جماعت باعث خرابی ارومیه گردید.

**رابع:** مرض تب و لرز دو ثلث مخلوق ارومیه را تمام معدوم نمود. مگر سالها سایه اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاهی - خلدالله ملکه و دولته - بر سر فقرا و ضعفای مخلوق ارومیه تابیده شود تا این که ارومیه آباد و معمور شود و به حالت اول خود و نوعی که بود بیاید.



در بیان قتل طایفهٔ قراپاپاق در محل اشنویه و  
آمدن مامنده آقا سرکردۀ طایفهٔ پیران به  
امداد شیخ عبیدالله ضلالتپناه

طایفهٔ قراپاپاق ساکن محل سلدوز از راه ناچاری خدمتگزاری  
شیخ عبیدالله کرده، در فقرهٔ میاندوآب با جماعت اکراد اتفاق داشت و  
شریک خون اهالی میاندوآب شده: در این هنگام که اعتمادالسلطنه و  
آفاخان سرتیپ مأمور قصبهٔ بناب بودند، در خفیهٔ آدم طایفهٔ قراپاپاق  
خدمت سرکار ایشان رفته، اطمینانی حاصل کرده. سوارهٔ قراپاپاق با  
سوارهٔ طایفهٔ مامش آمده در میان ساوجبلاغ و سلدوز اردو کرده و این دو  
فرقه باعث تفرقهٔ قشون شیخ گردیده. تا به حال از مال عجم می‌آوردند،  
حالا بنای تاخت و تاز و غنیمت آوردن از مال سنّی گذاشته. در پنجم  
شهر ذیحجه‌الحرام قریب دویست نفر سوارهٔ قراپاپاق از مال و دواب و  
غلۀ اهالی اشنویه تالان کرده می‌آوردند. در حینی که بار ایشان سنگین و  
خودشان بی‌خبر و خسته بودند، مامنده‌آقای سرکردۀ طایفهٔ پیران و  
محمل‌آقای روند با سواره و پیاده از طرف ارومیه می‌رفتند به آنها

رسیدند، بنای دعوا می‌گذارند. بعد از کرّ و فرّ، صد نفر از طایفهٔ قراپاپاق قتیل اکراد می‌شود و کیفیت سزای خود با چشم علانیه دیده. (مصرع) :

### همه جا دوش به دوش است مكافات عمل

بعد از این مقدمه، محمول آقا و مامندا آقا فرار کرده طرف گرمسیر که دولت روم است رفته. از قراری که معلوم شد، قتل طایفهٔ قراپاپاق در دویم ذیحجه واقع شده. بعد از آن مامندا آقا به امداد شیخ عبیدالله آمده. در دعوای ثانی تیمور پاشاخان در کوه جهود حاضر بوده و محمول آقا هم آمده در قریهٔ دیزج باراندیز دعوا کرده. بنکهی زین محمول آقا با اهل دیزج از سابق عداوت داشته، در این ایام فرصت را غنیمت شمرده با سیصد نفر تفنگچی دور دیزج را محاصره کرده. اهل قریه با علی نقی بیگ و نجات‌الله بیگ پسران جعفر سلطان خلچ برجی در آن جا داشتند، او را جهت خود سقناق کرده. با پانزده نفر تفنگچی دوازده روز با سیصد تفنگچی دعوا کرده، فریب پنجاه نفر از آن جماعت را به دَرَک روانه کرده. آخر اکراد در یک دیگ مس قدری باروط کرده، زیر برج گذاشته آتش زدند، یک طرف برج را خراب کرده، جمع قلیلی که در آن جا یغناق کرده بودند فرار کرده، هشت نفر را اکراد گرفته قتیل و شهید کردند و این فقره در وقتی بود که

تیمورپاشاخان در اطراف قلعه ارومیه بوده، از او استمداد نمودند، عذر آورده. سرکار اقبالالدوله پنجاه نفر از سواره افشار فرستاده، آنها در وقتی رسیدند که کار آنها تمام شده بود، ولی تمام دهات رودخانه باراندیز را جماعت طاغیه اکراد خراب کرده بودند و تمام حوالی آن را «روند» کرد.

\*\*\*



## در آمدن امیرالامرالعظم آفاخان سرتیپ به محل بناب با توپخانه و قورخانه در پانزدهم شهر ذیقعده و وقایع آن زمان است

به حکم اولیای دولت جاویدآیت قاهره باهره مقربالخاقان آفاخان سرتیپ با فوج چهارم خاصه مرند و با فوج امیریه و با فوج شرقی و شش عرّاده توپ و خمپاره و قدر قلیلی سواره از دارالسلطنه تبریز طرف بناب حرکت کرده. در این مدت که قتل اهالی میاندوآب اتفاق افتاده بود، اردوبی شیخ عبدالقدار از محل مزبور حرکت کرده بود، لیکن مراغه در محاصره بوده و سواره طایفة اکراد همه دهات و محلات مراغه و هشت رواد را چاپیده تا بناب هیچ جا آبادی باقی نگذاشته بودند. جناب سیفالعلماء آقا علی قاضی - سلمه الله - در این مدت در قصبه بناب سنگری بسته، شب و روز با اهالی بناب مشغول خدمتگزاری دین و دولت بوده و در صیانت عرض و جان اهتمام تمام داشته، ولی از بی‌رحمی طایفة اکراد نامیدی زیاده از حد داشت و در این حین مقربالخاقان آفاخان سرتیپ افشار با فوج و توپخانه وارد قصبه بناب گردید، مدت ده روز در قصبه بناب توقف فرموده. در این مدت آقا علی قاضی و اهالی بناب کمال خدمتگزاری به لشکر مأمور می‌نمودند تا این که امیرالامرالعظم

اعتمادالسلطنه از تبریز با فوج خلخال و با توپخانه و قورخانه در قصبه بناب به مقرب الخاقان آقاخان رسیده.

در بیست و نهم شهر ذیقعده الحرام فی الجمله استعدادی در مقابل دشمن بی ناموس و ننگ جهت جنگ به هم رسانیده و این دو شیر سالخورده و رزم دیده با تدبیر و شمشیر، در راه لشکر شقاوت اثر سدّ سدید و در استحکام محکمتر از فولاد و حدید گردیده. بعد از رسیدن اعتمادالسلطنه حکم فرمود که باید الان سرباز از قصبه بناب بیرون رفته، سنگر درست و جابه جا نمایند. آفاخان سرتیپ این تدبیر را پسند نکرده، عرض کرد که آئین سپهداری چنین نیست. امشب لشکر در جای خود آرام باشد، فردا دو فوج سرباز رفته، سنگر ساخته بعد توپخانه و سایر افواج را حرکت بدhem. اگر دست از قصبه و دیوار باغات کشیده، در صحراء سنگر ساخته با اکراد دعوا نمائیم، یقین اکراد در یک آن همه لشکر را به حیطة تلف خواهند رسانید. جناب سيفالعلماء و سرکردگان سپاه رأى سرتیپ را پسندیده، اعتمادالسلطنه هم تصدیق کرده.

در روز بیست و چهارم ذیقعده الحرام، دو فوج سرباز و دو عرّاده توب رفته قدری در کنار قصبه بناب سنگر ساخته. مهندسین و سرکردگان جای اردو را طوری قرار داده که هم راه دارالسلطنه تبریز را گرفته و هم در قصبه بناب متوجه بوده و هم نزدیک دیوار باغات. در این ایام سرکار

حاجی صدرالدّوله ایشک آقاسی باشی دربار سرکار حضرت اشرف ارفع  
والا و لیعهد دولت جاویدمهد - دام اقباله العالی - بی خبر از آمدن افواج  
قاهره، حاکم ساوجبلاغ شده، اما در قصبه بناب اوضاع را نوع دیگر دیده،  
در قصبه بناب مانده بود. در این ایام در میان لشکر بی ابوا بجمع بوده.

\*\*\*



## سؤال و جواب شیخ عبدالقادر با آقاخان سرتیپ در خصوص جنگ

شیخ عبدالقادر هر قدر کوشش می‌کرد که قشون را از قصبه بناب کنار کرده در صحرا دعوا نماید، بلکه کاری از جلو ببرد، ممکن نشد. آخر به سرکار اعتمادالسلطنه سفارش کرده که مقصود از جمع‌آوری قشون در بناب چراست؟ اگر جهت جنگ آمده چرا نزدیک نمی‌آید و از جنگ رویرو خود را کنار می‌گیرید؟ اگر جهت تماشا آمده‌اید البته صحرا بهتر از دیوارهای باغ می‌باشد. بیا صحرا و شکوه لشکر منصور را ملاحظه کرده و رزم گُردن را نگاه کن. اعتمادالسلطنه در جواب پیغام فرستاده که ما از جانب اولیای دولت جاویداً‌ایت قاهره مأمور هستیم که راه شما را گرفته و نگذاریم قدم فراتر گذارد. سردار جنگ، نواب اشرف ارفع والا حمزه میرزا، عمّ اکرم اعلیحضرت شاهنشاهی - روحی و روح العالمین فداه - است، امروز و فردا تشریف آورده اختتام کار شما را خواهد کرد. اگر به درک رفتن تعجیل دارید قدم فراتر بگذارید تا شربت ناگوار مرگ را از دست غازیان شیرشکار نوش کرده و سرد و گرم این جهان را فراموش نمایید. این حرف برندۀ‌تر از شمشیر و سنان به شیخ عبدالقادر نادان رسیده، قشون ملعون خود را حرکت داده در دو فرسخی سنگر

اعتمادالسلطنه اردو کرده. در این روز از جانب آقایان ماماش و قراپاپاق نهانی دو سه امین خدمت سرکار اعتمادالسلطنه فرستاده و کاغذ نوشته بودند و همه آقایان مهر کرده بودند که اگر دو روز همراهی به قشون شیخ عبدالقدار کرده‌ایم از راه ناچاری بوده است و محض صیانت ناموس و مال و جان بوده، که مثل میاندوآب قتل و غارت در میان ما نباشد که ما همه ایل و عشیرت و نوکر اعلیحضرت شهریاری - خلدالله ملکه - هستیم و حالا تکلیف از گردن ما برداشته شد. اگر می‌توانید ما را از شر دشمن نگاهداری نمائید، چنانچه آباء و اجداد ما در راه دین و دولت جانفشانی کرده‌اند، ما هم در صدد خدمت دین و دولت بوده و هستیم.

سرکار اعتمادالسلطنه از آمدن نواب اشرف والا حمزه‌میرزا با لشکر عراق و آذربایجان و از سیاست اعلیحضرت شهریاری - خلدالله ملکه - و از دوستی دولت علیه روم فرستاده‌ها را اعلام داده و آنها را مراجعت و اطمینانی به آقایان قراپاپاق و مامش داده. بعد قرار بر این گذاشته که با سواره خود در کنار لشکرگاه شیخ عبدالقدار اردو نمایند. در وقت جنگ از طرف دیگر طرح دعوا انداخته گلوله را به طرف هوا بیاندازند، وقت فرصت خودشان را کنار کشیده در میان ساوجبلاغ و سلدوز اردو نمایند. بعد از این فقره آقایان مکری هر یک جداگانه آدم فرستاده اظهار خدمت و ندامت نموده. از جمله خان‌باباخان پسر مجیدخان مکری که آباً عن جد

حکمران ولایت ساوجبلاغ و مکری و سردشت بودند و مادرش شیعه‌مذهب بوده. بیست و چهار نفر [از] بیگزاده‌های مکری در تحت اطاعت او بودند و از همه آقایان نجیبتر و صاحب جمعیّت بوده. [او] در این ایام از جانب شیخ عبدالقدیر حاکم ساوجبلاغ بود و می‌خواست از خدمتگذاری دولت علیه به همگان مبادرت و سبقت نماید. و گلابی آقا و قادر آقا که صاحب ایل و عشيرت و جمعیّت بودند، هر سه در بیست و چهارم ذیقده آدم خود را روانه اردو کرده و اظهار خدمتگذاری و جانب ثاری نموده و از جانب سرکار اعتمادالسلطنه اطمینانی حاصل کرده.

## در بیان کنکاچ کردن اکراد در مابین خود و کاغذ خدمت اعتمادالسلطنه و آفاخان سرقیپ نوشتن و مطمئن شدن آنها در ۲۴ ذیقعده

در این ایام همه آقایان اکراد از شیخ عبدالقادر روگردان بودند.  
اولاً آمدن سرکار نواب اشراف والا حمزه میرزا حشمتالدوله را شنیده  
که [به] عراق و آذربایجان می‌آید. آین فقره باعث وحشت و دهشت  
صاحبان ایل و عشیرت گردید. در ثانی که حرفهای دروغ شیخ عبیدالله و  
شیخ عبدالقادر همه دروغ و بی‌اصل بوده است و گاهی از عالم غیب خبر  
داده و گاهی اظهار کرامت می‌نمود و بعضی کاغذهای بی‌اصل به  
مخلصین و مریدان خود نشان می‌داد که فلان پاشا و فلان افندی از جانب  
دولت علیه روم در این چند روزه نوشته است که در کار خود مردانه  
بوده، امروز یا فردا است که عسکر گران به جانب مملکت ایران خواهد  
آمد. آن مریدان بداعتقاد سخن شیخ بدنبیاد را به جمع اکراد بلکه انعام و  
حشرات ابلاغ داده، موجب جسارت ایشان شده بود. [آنان] این اوقات  
ملتفت گردیده که هر چه از اول تا حال گفته است همه دروغ بوده است.  
دولت روم سرحد خود را محکم کرده که کسی تردد نکند. دو طابور

عسکر به محال نوچه فرستاده است. شیخ عبیدالله و رؤسای عشایر را می خواهد بعد از کنکاج و مصلحت گذاری هر یک، یک نوع عذر تقصیر خود را از خدمت سرکار اعتمادالسلطنه خواسته. و این روزها در میان حمزه آقا منگور و عبدالله خان زرزا عداوت کلی به هم رسیده، به جهت این که عبدالله خان در میان عشایر صاحب قبیله و طایفه و آباً عن جد حکومت اشتبه با آنها بوده و پدران حمزه آقا و طایفه او همیشه نوکر ایشان بودند. از جانب شیخ عبیدالله، حمزه آقا سپهسالار لشکر کفرسیر بوده. عبدالله خان محکوم به حکم حمزه آقا بود و همه زرزا از این جهت از شیخ مأیوس بودند. در میان منگور و زرزا عداوت بوده و محمد آقا مامش از قدیم الایام با حمزه آقا خونی بودند و خیال دو نفر گرد متفق نبود. از همه جهت اردوی عبدالقادر کافر بیرونی بوده و آقایان اکراد از کرده خود نادم و پشیمان بودند و بعضی این خیال را داشتند که در وقت فرصت شیخ عبدالقادر و حمزه آقا را گرفته به دست اعتمادالسلطنه و آقاخان سرتیپ بسپارند و به شیخ عبدالقادر معلوم شده بود که میان سپاه روسیاه طرح نفاق و دورنگی افتاده است و کار به هیچ وجه من الوجه از پیش نمی رود. شیخ عبدالقادر و قشون او از همدیگر خائف و ترسان بودند.

\*\*\*

در ذکر تمہید حمزہ آقا در خصوص [جنگ] و گزارشات<sup>۱</sup>

آن هنگام قبل از جنگ سنه ۱۲۹۷

در شب بیست و پنجم ماه مژبور جمعی از سواره جماعت اکراد به عزم شیخون طرف اردوی اعتمادالسلطنه آمده، بزرگ آنها در پیش بود، به قراول لشکر میرسد. قراول از او جویای حال می‌شود به جنگ آمده‌اند یا به اصلاح؟! در جواب می‌گویند خانباباخان هستم، خدمت اعتمادالسلطنه می‌روم. قراول می‌گویند قرار نظام این است باید پیاده شده، اسلحه خودت را بسپاری تا یک نفر خدمت اعتمادالسلطنه رفته، اذن رفتن شما را بخواهد، اگر مرخص فرمودند شما را به همراهی خود می‌سپریم. از این حرفاها سواره اکراد متوجه و سوار شده فرار می‌کنند. پیش قراولین همه یک بار تفنگ را به طرف آنها خالی می‌کنند. بیست نفر از آن طایفه بیغار را روانه دارالبوار کرده. این فقره اول فتح بوده که از جانب قشون به ظهور رسید. بعد از وقوع این واقعه روح افزا، حمزہ آقا سپهسالار لشکر منحوس طرح جنگ را بدین قرار گذاشته که سواره قراپاپاق و مامش باید

---

۱ - مستنسخ «گزارشات» را به صورت «گذارشات» آورده است. آ

پیش جنگ شود؛ اگر در جنگ سستی و اهمال بنمایند، سپاه اکراد از عقب آنها را هدف گلوله و به کلی آنها را تمام کنند. شیخ عبدالقادر و حمزه آقا عهد و پیمان نهانی قراپاپاق و مامش را با سرکار اعتمادالسلطنه دانسته بودند و از تعهدات آقایان مکری اطلاع داشته. [حمزه آقا] این حکم را که نمود صورت نگرفت، هر دو طایفه اطاعت نکرده، از یک سمت طرح دعوا انداخته.



## در ذکر دعوا کردن شیخ قادر بدگُهر با اعتمادالسلطنه در قصبه بناب

بعد از آن که سواره قراپاپاق و مامش به حکم حمزه‌آقا اطاعت نکرده، اردوی خود را از جماعت اکراد کنار کرده و در جنگ از یک طرف جنگ کرده. حمزه‌آقا سردار لشکر شقاوت اثر حکم دیگر کرده و قرار گذارده که هر قدر در اردو شتر هست جمع کرده، افسار هر یک را به دست یک نفر پیاده اکراد داده، [با] همان قرار به طرف سنگر سرباز یورش برد، در وقت رسیدن سنگر به یک دفعه سواره اکراد دست به شمشیر کرده، داخل سنگر شده، اهل اردو را علله خنجر و شمشیر نمایند. پیاده‌های اکراد قبول نکرده و جواب کردند.

در روز مذبور شیخ عبدالقادر و حمزه‌آقا با کمال آراستگی لشکر شقاوت اثر را حرکت داده، همه جماعت اکراد زره‌پوش شده و ابلق بالای خود و مغفر خود زده با نیزه و تفنگ مارتین چون مالکان سجین به طایفه مؤمنین با شورش تمام یورش آورده و سواره قراپاپاق و مامش از یک طرف، طایفه منگور و پیران و روند و تفنگچی دهات مرگور از یک سمت با شیخ قادر و حمزه‌آقا طرح دعوا انداخته. سواره و پیاده و سایر اکراد از

طرف قصبه بناب هجوم آور شده. از طرف اردوی مسعود صدای طبل به فلک مینارنگ بلند گردیده، بهادران صفشکن و دلیران خصم افکن گلوله توپ و تفنگ را به سر آن قوم بیدرنگ باریدند. سرکردگان لشکر با هیبت و هیأت غضنفر با شمشیرهای آخته به طرف دشمن تاخته. سرکار اعتمادالسلطنه و آقاخان سرتیپ افشار چون دو پیل مست خود را به سنگر رسانده، توپچیان چابکدست را حکم به انداختن توپ و خمپاره فرموده. از طرفین نایره قتل و جدال مشتعل گردیده، دود دخان به چهره جهان پرده نیلی کشیده و از آن دخان قطرات گلوله همچون باران به سر اهل نور و ظلمت می‌بارید و لیکن آتش اعدا‌سوز از دم توپ به خرمن عمر خصم سیه روز افتاده که خاموشی آن غیرممکن بوده. سواره قراپاپاق و مامش از یک طرف با اردوی مبارک مشغول جنگ زرگری و در وقت فرصت گلوله را به هوا و به طرف اعدا می‌انداختند. در روز مزبور جماعت اکراد همه تفنگ مارتین داشتند و در اردو تفنگ مارتین نایاب بود. در عوض مقابل آنها توپ و خمپاره می‌انداختند. پنج ساعت از شب مزبور رفته دست از جنگ برداشتند و هر دو سپاه به آرامگاه خود رفتند.

\*\*\*

## در بیان محاربہ عبدالقادر فاجر با اعتماد السلطنه در بیست و هفتم شهر ذیقعده

در روز مذبور شیخ عبدالقادر سپاه منحوس خود را حرکت داده،  
مانند قشون عبیدالله زیاد دور اردو و قصبه بناب را فراگرفتند و آثار برق  
تفنگ مارتین در میدان جنگ آشکار گردیده و از سه طرف بی تأمل و  
درنگ یک فرقه بی نام و ننگ بنای جنگ گذاشتند. یکی از طرف بناب و از  
دو جانب اردوی منصور هجوم آور گردیده، زمین آن از خون آن لعینان  
رنگ عقیق و مرجان گرفته. در آن روز نواب رضاقلی میرزا خلف نواب  
غفران‌ماب ملک قاسم میرزا - طاب ثراه - که داماد محمودیگ گُرد بود،  
طرف قورخانه هجوم آورده و نزدیک بود که خود را به قورخانه برساند.  
تو پچیان مهارت پیشه توپ را آتشبار ساخته، جمعی از سواره و پیاده را  
ره‌سپر وادی فنا ساخته و آنها را از کنار قورخانه دور کرده، ولی این  
حرکت نواب رضاقلی میرزا از روی ناچاری بوده که سرکردگی جماعت  
اکراد را قبول کرده بود. چون زوجه او دختر محمودیگ، بزرگ محل  
ساغمش بود، به جهت حفظ و حراست و عصمت به این امر شنیع اقدام  
کرده بود و به زودی پشیمان شده و لیکن نواب امامقلی میرزا همه اوقات  
از اعمال شنیعه او اکراه بلنهايت داشتند و هیچ وقت در خدمات دیوان  
اعلى مضايقه نفرموده‌اند.

\* \* \*

## در دعوای جناب سیف‌العلما آقا علی قاضی با قشون شیخ عبدالقدار در قصبه بناب در بیست و هفتم شهر ذی‌قعده

در روز مزبور چنانچه ذکر شد، از سه طرف بنای دعوا گذارده و یکی با اهل بناب شده. لشکر مخالف با جمیعت تمام هجوم آورده و اهل بناب تاب مقاومت نیاورده، فرار نموده، یک محله دست اکراد ناپاک افتاده. اهل بناب از کثرت وحشت مصمم قتل و مهیای اسیری شده، انسان‌ها از فرط غیرت همه سه حاضر کرده که خود را کشته از قید اسیری و مذلت خود را خلاص کنند. جناب سیف‌العلما آقا علی قاضی غلبه اکراد و اضطراب و اضطراب اهل بناب را دیده از راه تعصّب و غیرت با کمال دلیری و شجاعت کفن به گردن خود و پسرش انداخته، دنیا در پیش نظرش تیره و تار گردیده، مانند شیر خشمناک با سیف بی‌غلاف اهل بناب را جمع کرده، قتل و غارت و اسیران زنان و طفلان میاندوآب را ذکر کرده. اهل بناب اطاعت به جناب قاضی کرده، به جهت حراست و صیانت عرض و ناموس همه کفن‌پوش شده، با تیغهای آخته جانب اعدا تاخته، اسم مبارک جناب امیرالمؤمنین را شفیع کرده. استمداد از روح پرفتح آن بزرگوار نموده، حمله‌های پی‌درپی برده و دُخان توب و تفنج

هوا را تیره و تار کرده، حتی نسوان ایشان از بامها به سر دشمن سنگ می‌انداختند. یک روز و یک شب دعوای سخت در میان اهل بناب و اکراد گردیده. جناب سیف‌العلما مانند شیر به آن فرقه بی‌پیر حمله‌آور گردیده، چند نفر را کشته.

در روز بیست و هشتم شهر مزبور پای ثبات و قرار اکراد ناپاک از جا در رفتہ بنای فرار گذاشتند. همان محله که در تصرف جماعت اکراد بود باز به دست اهل بناب افتاده و لیکن در خانه اهل بناب یک نفر از اکراد مانده بود و از فرار رفقای خود اطلاع نداشت. در خانه را بسته مشغول جمع‌آوری اسباب و اوضاع بود و انتظار رفقای خود را می‌کشید که آمده اموال را بالاتفاق از خانه بیرون ببرند. اهل بناب از این فقره مطلع شده، جمعی دور آن خانه را گرفته، ولی کسی جرأت اندرون رفتن را نمی‌کردند که داخل خانه شده، آن ناپاک را دستگیر نمایند. آن ملعون از فرار کردن رفقای خود مطلع و مستحضر گردیده با کمال جسارت و نهایت جرأت در را شکسته، فرار نمود. چون که از قتل و غارت مخلوق بیچاره میاندوآب و از بی‌رحمی آن طایفه به شیعه‌مذهب واهمه بسیار داشتند، کسی جرأت نکرده که قدم فراتر بگذارد و آن مرتد ناپاک را دستگیر کند.

در دعوای بناب قریب بیست نفر از اهل بناب شربت شهادت چشیده و لیکن پنجاه نفر از اکراد رخت به دوزخ کشیده و جناب سیفالعلما با اهل بناب از فقره میاندوآب وحشت داشته، با کمال جسارت شب و روز مشغول خدمتگذاری در راه ملت و دولت بوده و هیچ وقت قرار و آرام نداشته و همیشه بر روی خاک و خاکستر با تیغ و تفنگ به سر برده و خوابگاهش در میدان رزم بود و هرچه داشت به لشکر و اهل بناب صرف کرد و نام نیک بر صفحه روزگار باقی و برقرار گذاشت و از جانب اعلیحضرت قدرقدرت شاهنشاهی - خلدالله ملکه - ملقب به لقب سیفالعلمائی و مورد مرحمت و مستمری و خلعت گردید.

## در محاربۀ اهالی بناب با جماعت اکراد در روز بیست و نهم شهر ذیقعده و فراری [شدن] جماعت اکراد

در روز بیست و هشتم شهر مزبور، جماعت اکراد با کمال رشادت و دلیری قدم به عرصۀ رزم گذاشتۀ، از طرفین شروع به انداختن توب و تفنج کرده. از نعره‌های توب آتش‌دهن، زلزله در زمان و زمین افتاده، گویا روز رستخیز بر پاداش قهر الهی آن فرقۀ بی‌حیا را گرفته، قریب هفت‌صد نفر در قعر سقر مستقر نموده.

بکهی زین  
[www.zheen.org](http://www.zheen.org)

سراپای دل بود و مفز و جگر	همه کشته افتاده بر یکدگر
زمین همچو روی خراشیده بود	ز بس خون که بر خاک پاشیده بود
سر ناقراشیده چون خارپشت	به هر سو فتاده در آن پهن دشت

در این مدت که ایام جنگ بود، شیخ عبدالقدار و حمزه‌آقا در برجی در نیم فرسخی اردو منزل کرده بود[ند]. هر روز از آن برج طرح جنگ انداخته و هیچ وقت گلوله توب به آنجا نمی‌رسید. در روز بیست و هشتم شهر مزبور از قضای آسمانی گلوله به آن برج خورده و نصف او خراب شده و گلوله دیگر رسیده، مثل بنای اکراد نادان ویران و خراب

گردیده. بعد از این مقدمه جمع آقایان جمع شده، شیخ عبدالقادر و حمزه آقا را جواب کردند و گفتند که ما را وعده کرده بودید که از جانب دولت به امداد ما خواهند آمد و دم از کشف و کرامات می‌زدید! کجا شد این کشف و کرامات شما و امداد عسکر روم به کجا انجامید؟ حالا دولت روم سرحد خود را محکم کرده، نمی‌گذارند کسی تردد نماید، تمامی وعده‌های شما دروغ و بی‌اصل بوده است و آتش فتنه را شعله‌ور و نایره فساد را افروخته کرده، امروز یا فرداست که نواب حمزه‌میرزا حشمت‌الدوله [که] عُمّ اکرم اعلیحضرت شاهنشاه ایران است، با قشون گران خواهد رسید و جواب این همه لشکر را که خواهد داد؟! [آقایان] پنهانی در میان خود کنکاج و مشورت کرده قرار بر این گذاشتند که شیخ عبدالقادر و حمزه آقا را گرفته به دست سرکار اعتمادالسلطنه بسپارند. آن دو ملعون از مکنون آقایان اکراد اطلاع به هم رسانیده، در نصف شب با چهل نفر سوار فراراً به ساوجبلاغ آمده دو سه روز در آن جا مانده، هر قدر از شیعه پیدا کرده به قتل رسانیده و اموال آنها را ضبط نموده. بعد از سه روز از ساوجبلاغ فرار کرده در محل مرگور به پدر بدگهر خود ملاقات کرده و پدر و پسر مغضوب و منکوب به هم‌دیگر رسیده. یکی از تیمور پاشاخان و یکی دیگر از اعتمادالسلطنه شکست فاحش خورده، هر دو از عمل خود نادم و پشیمان و از مرگور به طرف ناوچه رفته. و

حمزه آقا منگور فرار کرده از لاهیجان ایل منگور را برداشته به ساری قمش  
که جای سخت و آن طرف شط العرب است سقناق کرده. عبدالله خان زرزا  
و سایر آقایان هر یک به طرفی رفته و بعضی از آقایان مکری، از جمله  
خان باباخان و قادر آقا و گلابی آقا و احمدیگ به اردوبی منصور آمده، هر  
یکی عذر تقصیر خود را خواسته.

بعد از فتح و ظفر دو سه روز قشون در جای خود آرام و قرار  
گرفته بود. اعتمادالسلطنه اردو را حرکت داده در کنار رودخانه جُنتای  
لشکرگاه کرده. تا به حال مقتولین میاندوآب در روی آفتاده مانده، کسی  
آنها را دفن نکرده بود. حالا به حکم امیرالامرا العظام سرکار و  
مقربالحقان آقاخان سرتیپ همه را به خاک سپرده و جناب وزیر فواید<sup>۱</sup>  
با افواج گروس به اردوبی اعتمادالسلطنه ملحق گردید.

\*\*\*

---

۱ - منظور حسن‌علی‌خان گروسی ملقب به امیر نظام گروسی است. آ

## در ذکر مقتول شدن خانباباخان پسر مجیدخان مُکری در ساوجبلاغ

در هفتم شهر قشون طرف ساوجبلاغ حرکت کرده، خانباباخان خدمت سرکار اعتمادالسلطنه آمده، و قبل از حرکت لشکر مرخصی حاصل کرده، به دهات خود رفته، جهت جیره و سیورسات جهت اردبی منصور. در روز ورود مشارالیه به طرف دهات خود، قشون و سیورساتچی وارد قریه مشارالیه شده با رعیت و غیره بنای اذیت و بیاعتدالی گذاشته، شعله فساد افروخته گردید. خانباباخان میان اهل فساد افتاده بلکه نایره فتنه را فرونشاند، ممکن نشد. عاقبت به کتک کاری و دعوا انجامید و سرباز از هر طرف هجوم آور گردیده. خانباباخان فرار کرده، حمامی که از محدثات خود او بود، در آن جا پنهان گردیده. سربازان به تحریک میرزا ابوالقاسم نام در حمام او را قتل کرده و جمعی از کسان و متابعان او در میانه تلف گردیده. سرکار اعتمادالسلطنه از این فقره مطلع و مستحضر گردیده، چند نفر از حضرات اجمعان کنندگان را تنبیه بليع فرموده، ولی سود نبخشيد.

\*\*\*

## در ذکر مأموریت نواب والا حشمتالدوله به سرداری سپاه و فوت او

نوابِ مستطابِ ارفعِ والا حشمتالدوله با قشون عراق و آذربایجان، از جانب اعلیحضرت قادرقدرت شاهنشاهی - روحی و روح العالمین فداء - مأمور تنبیه بانی خروجِ شیخ و سرکشان و عشاير سرحدنشینان ایران و قلع و قمع شیخ جفایشان گردیده. بعد از حرکت از دارالخلافه طهران در راه آذربایجان مریض و در منزل تیکان‌تپه به رحمت الهی واصل گردید. جناب سپهسالار که حاکم قزوین بود، بعد از اتفاق این مقدمه، حسب الفرمان قضاجریان قهرمان اعلیحضرت شاهنشاه صاحب قران، پیشکار حضرت اقدس ارفع والا ولیعهد دولت جاویدمهد - دام اقباله العالی - و سردار جنگ گردیده، با قشون جرّار در یک منزلی ساوجبلاغ به اردو ملحق گردیده و بالشکر عراق و آذربایجان حرکت کرده. در روز ششم ذیحجه الحرام وارد ساوجبلاغ شده، ولی همه دهات اکراد خراب و ویران و آشیانه بوم و غُرّاب گردیده و از ترس و واهمه قشون نصرت نمون همه اکراد هرچه داشتند پنهان و خودشان فرار کرده بودند. و بعضی دهات آن ملاعینان را قشون جلات ظفر غارت نموده،

طایفه اکراد هرچه در اول مرتبه کاشته بودند در آخر ثمرة او را دیدند. قتل اهالی میاندوآب باعث عداوت جمیع اهل اسلام گردیده؛ هر قدر سرکردگان ایشان را از قتل و غارت منع می‌کردند، فائده نمی‌بخشید. بعد از تشریف آوردن جناب جلالت‌ماَب سپهسالار اعظم، از همه مخلوق ولایت آذربایجان التزام گرفته و عشاير را با کمال اطمینان قرار و آرام داده، به حکام تأکید بلیغ فرموده که کسی جماعت تسنن را اذیت و آزار نکرده و متعرض و مزاحم احوال مشارالیها نشده و این فقره باعث آرامی و تسلی قلب عشاير گردید.

جناب جلالت‌ماَب وزیر فواید که از جمله رجال گُبار دولت علیه ایران بود و رئیس مشورت خانه دربار همایون اعلی و سردار صاحب حزم و رزم بوده است و دارای سيف والقلم است، از جانب اعليحضرت قادرقدرت شاهنشاهی - خلدالله ملکه و دولته - حاكم ساوجبلاغ شده و حکومت سرداشت و لاهیجان هم با جناب جلالت‌ماَب معزی اليه بود. با حسن و تدبیر همه عشاير را که در حکم وحشی و صفت انعام بودند، در اندکی وقت رام و آرام کرده و سرحدات از توجهات آن جناب زیاده از اول بهتر و آبادر گردید. و بعضی از آقایان مکری و لاهیجان [را] خلعت و نشان داده و برخی را به سزای عمل خود رسانیده، با خاک مقابل کرده و باقیماندگان خانباباخان را کمال التفات و مرحمت فرموده. و

امیرالامرالعظم حاجی صدرالدوله ایشیک آفاسی باشی که سابق بر این از جانب سرکار حضرت ارفع والا ولیعهد - روحی فداه - حاکم ساوجبلاغ شده بود به حکومت نرسیده، ولی یک قطعه شمشیر موصع لطف و مرحمت گردید، روانه دارالسلطنه تبریز گردیده. و جناب جلالت‌مآب سپهسالار اعظم، بعد از نظم قصبه ساوجبلاغ، حرکت فرموده طرف لاھیجان رفته، در روز ورود<sup>۱</sup> به محال لاھیجان، عالیجاه محمدآقا مامش با جمیع بزرگان و سواره مامش، در اول خاک لاھیجان، در نهایت شکوه و جلال، جناب ایشان را استقبال کرده و مدتی در محال مزبور مانده. محمدآقا و سایر بزرگان طایفة مامش را خلعت و انعام داده، سه فوج همدان را با امیرالامرالعظم حسام‌الملک و چهار توب و خمپاره با مقرب الخاقان علی‌رضاخان سرهنگ گروسی با سواره مامش مأمور کرده که حمزه‌آقا منگور را تنبیه نماید. مأمورین رفته، چون که جای حمزه‌آقا در ساری‌قمش بوده و پل رودخانه را شکسته بودند، عبور و مرور ممکن نشده، قدری دواب آنها را غارت کرده و دهات آنها را آتش زده و بعضی عقب‌ماندگان طایفة مذکور را کشته و اسیر کرده، مراجعت نمودند. و بعد

---

۱ - مستنسخ به جای کلمه ورود، صفت «مزبور» را آورده، که اصلاح شد. آ

از قرار نظمیه آنجا، حکومت لاهیجان را به عهده کفاایت و کفالت محمدآقای مزبور واگذار نموده و او هم متعهد شده که نگذارد احدي از مخالفان به محال مرقوم تردد نماید و در وقت فرصت حمزهآقا را یا زنده یا مرده به حضور مبارک حاضر کند. بعد از قرار و مدار لاهیجان و اطمینان از حمزهآقا و سایر سرکشان، قشون نصرت نمون را حرکت داده.

\*\*\*



## در ذکر آمدن جناب سپهسالار از طرف سلدوز

جناب جلالت‌مآب سپهسالار اعظم در روز دویم شهر محرم الحرام با سپاهِ انجم‌شکوه و توپهای آذرافشان اژدردهان، در ساعت فیروز با بخت پیروز وارد محال سلدوز گشته، سه روز در آن جا توقف فرموده. آقایان و ریش‌سفیدان آنها را خلعت و شمشیر و نشان مرحمت و عنایت فرموده و عموم جماعت قراپاپاق به عواطف همایونی اعلیحضرت شهریاری - روحی و روح العالمین فداه - سرافراز و امیدوار گشته و قصبه بناب و اشنویه که تا به حال خراب مانده بود به عالیجاه بیوک‌خان و محمدآقا مامش سپرده و در آبادی آن جا تأکید بلیغ و نهایت جد و جهد را به عمل آورده و از اولیای دولت قاهره استدعا نموده که افواج مراغه و سواره قراپاپاق مرخص شده که در وقت ضرورت سرحدات بی سواره نظام نباشد. بعد از قرار نظمیه سلدوز و اشنویه، اردوی منصور را از محال دول حرکت داده، در روز عاشورا وارد ارومیه گردید. چون ایام عزاداری حضرت خامس آل عبا - علیه‌آلaf و التحیة و الثنا - بود، استقبال و قربانی را موقوف فرموده، در کنار رودخانه شهر اردو کرده، قریب ده روز با کمال استقلال اردوی جم حشم در جای خود برقرار بود. در بیست و

یکم شهر مزبور از شدت برف و باران اهل اردو تاب سرما نیاورده، حرکت کرده وارد شهر گردیدند. جناب سپهسالار در عمارت سرکار اقبالالدوله منزل کرده، همه علماء و اعیان و مجاهدین ارومیه را فراخور حال خلعت داده و برخی را به نوید مستمری و نشان امیدوار فرموده، از جمله مهدی نام که دو نفر کُرد را کشته و بیرق اکراد را به تنهائی آورده بود. یک قطعه نشان به علاوه دو تومن مرحمت فرموده و به جهت شکوه دولت حکم فرموده توپهای ته پُر اطرافی را به کوه جهود برد، در آنجا تیراندازی کرده. گلوله توپ زیاده از یک فرسخ راه بریده و به جهت جمع آوری اکراد و نظم سرحدات را داده و قدغن فرموده که کسی متعرض و مزاحم اهل سنت نشود و جمیع مشایخ و بزرگان ملت مذکور را انعام و خلعت داده. مقرب الخاقان میرزا رضاخان سرتیپ و مترجم پسر معینالصدره را طرف وان روانه فرموده که با والی پاشا در خصوص شیخ عبیدالله و فراری عشاير و اشرار اکراد جواب و سؤال نماید. و مقرب الخاقان میرزا علی خان سرتیپ افشار را به طرف قارص محض همین فقره فرستاده و اجارت فرموده آن چه لازمه سرحد و شهر ارومیه بود داده، رعیت و عشاير را آرام و آسوده کرده. و سه فوج همدان را با سواره جمعی سرکار امیرالامر العظام حسام الملک بوده و فوج قزوین را ابواب جمع نصرالملک و توپچیان گروس را ابواب جمعی علی رضاخان

گروسی و توپهای اطریشی را ابوا بجمعی کاپیتن و قدری از سواره شاهسون و قراجه داغ که همه سواره و پیاده قریب هفت هزار نفر بودند با ریاست امیرالامرالعظم نصرالملک در ارومیه گذاشت. جناب سپهسالار در غرّه شهر صفرالمظفر از ارومیه حرکت کرده به طرف قصبه دیلمقان تشریف برده و در روز ورود به قصبه مزبور، جناب مستطاب شیخالاسلام - سلمه‌الله تعالی - مهمانی بسیار به قاعده کرده. در روز هفتم شهر صفرالمظفر از ارومیه حرکت کرده به دارالصفای خوی تشریف برده، دوازده روز در آنجا مانده، قرار کلیه آن ولایت را داده و همه را دلچوئی و به مرحمت اعلیحضرت شاهنشاهی امیدوار کرده و بعد عازم دارالسلطنه تبریز گردیده، ولی همه اهالی آذربایجان در زمستان بسیار اضطراب و اضطرار داشتند که انجام کار شیخ عبیدالله بدفرجام و سئوال و جواب دولت روم و ایران به کجا خواهد رسید.

\* \* \*

**در ذکر مراجعت نواب اشرف والا سلطان مرادمیرزا از مکهٔ معظمه به  
دارالخلافه اسلامبول و ملاقات او با اعلیحضرت قدر قدرت  
خوندکار روم و آمدن سلیمان پاشا به دارالخلافه**

نواب مستطاب حاجی حسام‌السلطنه از مکهٔ معظمه مراجعت و  
وارد دارالسلطنه اسلامبول و به خدمت اعلیحضرت خوندکار روم رسیده،  
بعد از اعزاز و احترام، شرحی از هرزگی شیخ عبید‌الله و اولاد او و عشایر  
روم گفتگو نموده. اعلیحضرت خوندکار به ملاحظه دوستی دولتین علیتین  
و به جهت اتفاق اُمّتِ محروسه<sup>۱</sup> و عامه اسلام، اطمینانی کامل داده که  
حکم همایون اعلیٰ شده که شیخ عبید‌الله و اولاد آن مغضوب درگاه الله را  
گرفته در دارالخلافه اسلامبول محبوس نمایند و سلیمان پاشا را به رسم  
سفارت به اتفاق حاجی حسام‌السلطنه در خصوص اظهار اتحاد دولتین  
علیتین روانه دارالخلافه طهران نموده و به شرفیابی حضور مرحمت ظهور  
شاهنشاه صاحب‌قران سرافرازی حاصل کرده و نامه جودت‌ختامه  
اعلیحضرت خوندکار روم را به عرض حضور مبارک رسانیده و پاره‌[ای]  
سفارشات را شفاهاً معروض داشت.

\*\*\*

---

۱ - باید اشتباه قلمی باشد که به جای محروسه، «مرحوسه» درج گردیده. آ

## در [بیان] احوال طایفه افشار

اصل طایفه افشار از ایپور و کلات بوده. در عهد دولت شاه عباس ماضی -رحمت الله عليه- امیرخان نام گرد، ساکن محال برادر دوست و به شل مشهور و معروف بوده و از جمله چاکران شاه جنت‌مکان بوده است، کفران نعمت ورزیده، یاغی شده، قلعه دُم دُم که بسیار سخت و در بالای کوه واقع است سقناق کرده، سر از اطاعت شاه مرحوم باز زده، در نفاق و خودسری گشاده. شاه مرحوم اعتمادالسلطنه [را] با لشکر آراسته به مدافعت او فرستاده و مقطع‌الید شل مزبور مدت مديدة چنین قلعه محکم ساخته، در قلعه تحصّن جسته و مال و عیال خود را در آنجا گذاشت، بنای عداوت و خودداری نهاده و جماعت بیشمار از اکراد بی‌ننگ و عار جمع آورده، در ده فرسخی ارومیه با اعتمادالسلطنه مقابل و جنگ و سخت در میانه ایشان واقع گردیده و سپاه اکراد مقتول و مغلوب گردیده و آن منزل مشهور به «کُردقران»<sup>۱</sup> شده. بعد امیرخان با جماعت خود فرار کرده در قلعه دُم دُم متحصن گردیده. بعد از شش ماه قلعه مزبور مسخر و آن یاغی

---

۱ - «کُردقران» به معنی «کُردکشان» است در ابعاد وسیع. آ

طاغی را به سزای خود رسانیده. بعد از این مقدمه، شاه مغفور مقرر فرمود که قریب دههزار خانوار افشار در ارومیه ساکن شده و طایفه قاسملو در میان طایفه افشار از همه نجیبتر و اوچاق آن طایفه بوده‌اند. و کلب‌علی‌خان طایفه مزبور را در ارومیه جابجا نموده و طایفه افشار بسیار دلیر و رشید می‌باشند. طایفه قاجار و افشار را در تواریخ این‌چنین می‌نویسند:

افشار در قدیم دویست‌هزار خانوار بوده‌اند که ده اویماق و طایفه است. اول قاسملو، دویم ارشلو، سیم بکشلو، چهارم کُهکلو<sup>۱</sup> پنجم گُرقلو، ششم گوندلزو، هفتم گنج‌علی‌خانلو، هشتم قراحسنلو، نهم قرالزو، دهم عربلو، یازدهم ادخلو، دوازدهم اوصانلو. و این جماعت افشار در همه جا سکنی دارند. خراسان و هرات و کرمان و قندهار و ساوجبلاغ طهران و صاین‌قلعه و ارومیه، از همه طایفه هستند، مگر اداخللو که در محل کنگاور که در جزو همدان است سکنی دارند. در ارومیه اول کسی که از جانب شاه عباس ثانی، بزرگ و بیگلریگی طایفه افشار بوده، کلب‌علی‌خان بود و بعد موسی‌خان بود پسر کلب‌علی‌خان و بعد از آن خدادادخان پسر موسی‌خان و بعد از او کریم‌خان پسر خدادادخان و بعد از او کریم‌خان

---

۱- باید اشتباه قلمی باشد که به صورت «کرکلو» یا «کوکلو» درج شده است. آ

ثانی و بعد از او خدادادخان ثانی و بعد از او کریم‌خان ثالث که هم عصر نادرشاه بوده است و بعد از او رضاقلی‌خان پسر خدادادخان بیگلریگی بوده که هم عصر و در عهد علی‌شاه افشار و کریم‌خان زند بوده. بعد از این خوانین جلیل‌القدر قاسم‌لو، آزادخان افغان ارومیه را تصرف کرده و فتحعلی‌خان ارشلو را نایب‌الحکومه کرده. بعد از این مقدمه نواب مستطاب محمد‌حسن‌خان قاجار - طاب‌ثراه - آمده ارومیه را محاصره نموده و آزادخان در رشت و گیلانات بوده محاصره ارومی را شنیده، مانند شیر خشمناک شب و روز قرار و آرام را بر خود حرام دانسته تا این که به ارومیه رسیده. نواب محمد‌حسن‌خان او را استقبال و در شش فرسخی ارومیه در قزلارقلعه با مشارالیه دعوا کرده. آزادخان روباهوار از جلو شیر قاجار فرار کرده فتحعلی‌خان افشار ارشلو و یوسف‌خان افغان هوتکی حالت را چنان دیده، امان گرفته، قلعه ارومی را به تصرف ملازمان نواب مستطاب محمد‌حسن‌خان قاجار داده و ملازمت او را به ذلت قبول گرفته. فتحعلی‌خان ارشلو، از جانب نواب خان قاجار بیگلریگی ارومیه و تبریز شده و بعد کریم‌خان وکیل زند آمده در قراچمن اوچان با فتحعلی‌خان ارشلو دعوا کرده. قشون آذربایجان و افشار را شکست داده، فتحعلی‌خان فرار کرده به ارومیه آمده و کریم‌خان وکیل او را تعاقب کرده. نه ماه ارومیه را محاصره کرده، قحط و غلا در شهر

ارومیه شدت کرده، فتحعلی خان ناچار مانده، پناه به وکیل زند برده، در راه شیراز به حکم وکیل مقتول گشته.

بعد از این مقدمه امام قلی خان خلف رضاقلی خان قاسملو آباً عن جد حاکم و بیگلریگی ارومیه بوده. بعد از وفات آن مرحوم، محمدقلی خان برادر کهتر او بگلریگی افشار بوده و ساوجبلاغ و اشنویه و سلدوز و صاین قلعه و قدری از خاک رواندوز در زیر اداره حکومت او بوده و اوضاع سلطنت را داشت. از جمله توپخانه و قورخانه و زبورکخانه و شاطر و یساول و بیست و پنج هزار قشون جنگی داشت، ولی اطاعت به خاقان شهید و آقامحمدشاه - طاب ثراهما - داشت. و بداق خان حاکم ساوجبلاغ که از جمله ملازمان و نوکران محمدقلی خان بوده به جهت تقصیری که داشت او را به ارومیه آورده و نایینا نموده و حسین قلی خان بیگلریگی برادرزاده او را به جهت تهمتی او را حبس کرده، بعد از حبس فرار کرده، [به] ساوجبلاغ رفت، بداق خان مکری آنچه لازمه شأن سرکار ایشان بود فراهم آورده، از آنجا به دارالخلافة طهران خدمت خاقان مغفور فتحعلی شاه - طاب الله ثراه - رفته و عسکر خان عبدالملکی که برادر او در ارومی منصب وکالت داشته با حکم بیگلریگی کشته شده بود. او هم رفته به سرکار حسین قلی خان ملحق شده. چون که محمدقلی خان با جعفر قلی خان دنبلي و با صادق خان شفاقی هم قسم

بودند، آن دو نفر سلطنت او را قبول کرده بودند. یک سال قبل از این خوانین ثلثه لشکر جمع کرده در قریه جمال‌آباد، آن طرف قاپلان کوه (فافلانکوه) اردو کرده. خیال تسخیر پایتخت که ولایت طهران باشد داشتند و چون که مشیّت الهی چنین قرار گرفته بود که سلطنت ایران با قاجار باشد، خان والا شأن در منزل میانج (میانه) و جمال‌آباد برگشته، در ارومیه نشسته.

باری حسین قلی خان بیگلریگی و بداعی خان مُکری و عسکرخان از طایفه عبدالملک باعث حرکت خاقان مغفور فتحعلی شاه - طاب ثراه - طرف مملکت آذربایجان گردیده. در سنّه یکهزار و دویست و چهارده،<sup>۱</sup> خاقان مغفور از جانب مراغه و ساوجبلاغ به ارومیه تشریف فرما گردیده و حسین قلی خان از جانب خاقان مغفور پیش‌جنگ و به گرفتن عمّ خود مأمور گردیده. محمدقلی خان بیگلریگی با بیست و پنج هزار لشکر اکراد و افشار از ارومیه بیرون آمده، دید که برادرزاده خود پیش‌جنگ است و نخواست با او دعوا نماید، برگشت و در ارومیه متحصن گردید. طایفه افشار گروه گروه خدمت سرکار حسین قلی خان مرحوم رفت و محمدقلی خان لابد و لاعلاج مانده شهر را گذاشته در ارگ پنهان گردید.

---

۱ - با رقم نیز درج شده بود که حذف گردید. آ

بعد از رسیدن خاقان مغفور گرفتار گردید و بعد از مدتی در طهران مقتول گردید. با حکم خان مغفور - طاب ثراه - املاک او منقسم به سه قسمت گردیده: یک سهم او را به اولادان آن مرحوم مرحمت و عنایت فرموده و سهم دیگر را در حق حسین قلی خان مرحمت و مبدول داشتند و سهم آخر خالصه و مال دیوان همایون اعلی گردید. ولی از نقد و جنس و توپخانه و زنبورکخانه و اسباب اسلحه حریبه را گماشتگان دیوان همایون اعلی ضبط و تصرف فرموده و قلعجات همه دهات و قلعه ارومیه و خندق از آثار اوست؛ رحمت الله عليه. بنای او تابه حال صد سال بوده که در خرابی شیخ عبید الله - خذله الله - با جماعت اکراد به ارومیه آمده هیچ طرف آباد نبود و گمان نبود که اکراد و عشایر هرزگی کرده، ارومیه را محاصره نمایند که دیوانیان در خیال قلعه ارومیه و تعمیر آن باشند. در این ایام به حکم جناب جلالت مآب محمد رحیم خان امیر نظام شش هزار تومنان، مخلوق ارومیه جمع کرده و شش هزار تومنان از دیوان اعلی مرحمت و عنایت گردید، قلعه را تعمیر نموده و لیکن آن قدر طول نخواهد کشید که باز خراب و به کلی ویران خواهد گردید.

\*\*\*

## در وقایع ۱۲۹۷ و قرار اردوهای قشون منصور در سرحدات دولتین ایران و روم و گرفتاری عبیدالله

با حکم اولیای دولت قاهره در پنج موضع از ممالک آذربایجان  
اردو گردیده. اولاً نواب مستطاب ناصرالدوله پسر نواب نصرالدوله با  
دههزار نفر سواره و پیاده و دو عرّاده توب تهپر اطرایشی و خاندار از  
طهران آمده در محل مرگور که سرحد نوچه است اردو کرده. در ثانی  
مصطفی قلی خان همدانی اعتمادالسلطنه و سرکار نصرالملک با هفت هزار  
نفر سرباز و سواره که دو فوج آنها فوج قزوین و باقی سواره قراجه داغ و  
سه فوج با ده عرّاده توب اطرایشی و ایرانی در کنار رودخانه شهر اردو  
کرده. سیم حسام الملک همدانی با پنج هزار سواره و هفت عرّاده توب در  
محال لاهیجان اردو کرده. چهارم جناب وزیر فواید -دام اقباله- با پنج  
هزار سرباز و سوار در بلده ساوجبلاغ اردو کرده و سه هزار نفر سواره و  
پیاده با مقرب الخاقان شیخ علی خان سرتیپ ماکوئی در چمن درشك اردو  
کرده و از دولت علیه روم به جهت اتحاد فیما بین دولتین علیتین در  
سرحدات خود عسکر و توب گذاشته و به همه عشاير دولت روم از  
باب عالی قدغن اکید شده بود که احدی از جای خود حرکت نکند و

کسی به شیخ عبیدالله امداد ننماید و از جانب دولت علیه ایران به اکراد و عشایر خود اطمینان درست داده، از واهمه دولتین احمدی پا از اندازه خارج نکند و همه عشایر و جماعت خود را به کلی از شیخ عبیدالله مأیوس کرده و عرصه بر شیخ لعین زیاده از حد تنگ شده و خویشتن را چون ماهی در شبکه اضطراب دیده، در علاج کار خود حیران و از عاقبت و وحامت کار خود نهایت سرگردانی را مشاهده کرده و از همه طرف اطراف شیخ نادان را عسکر دولت علیه روم فرا گرفته و از جانب دولت روم دو طابور عسکر به محال نوچه آمده و در بهار همین سال خواهی نخواهی او را طرف دارالخلافة اسلامبول برد و از سران عشایر دولت روم که منشأ این فتنه و فساد و مصدر این همه خیانت بودند، همه را گرفته حبس کرده و آسودگی جهت عموم رعیت دولتین علیتین حاصل شده، ولی این فتنه و فساد به این آسانی دفع و رفع نخواهد شد. چنان که فرموده‌اند: اذا فَسَدَ الْعَالَمُ، فَسَدَ الْعَالَمُ.

\*\*\*

**در ذکر حرکت جناب جلالت‌مآب امیرنظام از تبریز  
به جهت سرکشی اردوهای عساکر منصوره [در] سرحدات ممالک  
آذربایجان و ذکر وقایع آن هنگام است**

جناب جلالت‌مآب علاءالدوله امیرنظام در دویم شهر شعبان از دارالسلطنه تبریز حرکت کرده، به جهت سرکشی اردوهای سرحدات مملکت آذربایجان از جانب دهخوار قران و مراغه و ساوجبلاغ مکری تشریف آورده و هرجا قرار و مدار ممالک آذربایجان و سرحدات را گذاشته. بعضی که در مقدمه شیخ عبدالله خدمت کرده بودند همه مورد التفات گردیده و برخی که خیانت کرده<sup>۱</sup> سیاست و تنبیه بلیغ فرموده. در محل لاهیجان محمدآقا مامش با همه سواره و پیاده خود، جناب جلالت‌مآب را استقبال کرده، بعد از قرار نظمیه لاهیجان، امیرالامرالعظم حسام‌الملک و علی‌رضاخان سرهنگ توپخانه مبارکه گروسی را که با سرباز و توپخانه در آنجا بوده، مرخص فرموده و سرحدات آنجا را به عهده کفایت و کفالت عالیجاه محمدآقا مزبور واگذار فرموده. چون

---

۱ - در اینجا یک حرف اضافی که بیشتر گمان می‌رود و او باشد، حذف گردید. آ

همه اوقات طایفه مامش با طایفه منگور دشمن و خونی بوده، چنانچه بیست سال قبل از این به جهت یک نفر زن در میان مامش دعوا شده، زیاده از یک هزار نفر از طایفه منگور رخت به گور برده و رسپر یوم النشور گردیده. در این هنگام عالیجاه محمدآقا قدغن مؤکد شده که طایفه پیران و منگور را به محل لاهیجان راه ندهد، بلکه در وقت فرصت حمزه آقا را کشته یا زنده گرفته کار او را انجام داده. بعد از اطمینان از محل لاهیجان و سلدوز به اشنویه آمده، آقایان قراپاپاق و اکراد را اطمینان و خاطرجمعی داده و آنچه قرار و مدار آن دو محل بوده در هجدهم شهر شعبان با کمال شکوه و جلال وارد شهر ارومیه گردیده. همه سرکردگان سرباز و توپچی و مخلوق شهر او را استقبال کرده در باغ دلگشای ارومیه نزول اجلال فرموده و حادثه[ای] که در این ایام اتفاق افتاد قتل حمزه آقا منگور بود.

\*\*\*

## در بیان قتل حمزه آقا منکور در بلده ساوجبلاغ با حُسن اهتمام جناب وزیر فواید

چون که حمزه آقا سرخیل اشرار و خاین دولت جاویدآیت بوده و همیشه در میان دولت علیه روم و ایران باعث فتنه و فساد بوده و محرک شیخ عبیدالله و باعث قتل صدهزار نفوس مخلوق خدا گردیده و سابق بر این در بلده ساوجبلاغ قریب یکصد<sup>۱</sup> نفر از طایفه قراپاپاق که نوکر دیوان اعلی بودند به قتل رسانیده، در این هنگام و هنگامه از جانب شیخ عبیدالله سپهسالار لشکر شقاوت اثر جماعت اکراد بدینیاد بوده و در قتل اهالی آن ولایت اصرار زیاده از حد داشته و در این هنگام خیریت فرجام خداجیر شده و به هیچ طرف راه فرار نداشت. نه از جانب دولت روم راه امیدی و

---

۱ - پیشتر همین نویسنده تعداد افراد مقتول را ۷۰ نفر ذکر کرده است. میرزا رشید ادیب الشعرا در صفحه ۵۴۰ کتاب تاریخ اشار، شمار کشته شدگان را ۳۱ نفر قلمداد کرده است!؟ آمارهای داده شده توسط نویسنده جای تأمل و تدقیق است و نمیتواند سندیت داشته باشد. وقتی میگوید صدهزار نفر مقتول شده‌اند، منظور افراد بسیار است نه تعداد واقعی یکصدهزار. آ

نه از طرف اولیای دولت جاویدآیت قاهره راه فرجی، در بحر فنا دست و پا می‌زد، لیکن چاره نداشت، چنان که سابق ذکر شد.

جناب امیرنظام در خصوص قتل او نهایت سعی و تأکید بلیغ به محمدآقای مامش فرموده. در این ایام دو سه دفعه در گوشه و کنار طایفه منگور و مامش با همدیگر دعوا کرده و جمعی از طرفین قتیل گردیده. حکم همایون اعلی در خصوص قتل حمزه آقا به جناب جلالت‌مآب وزیر فواید شده بود و کاکا الله برادر حمزه آقا در خدمت جناب جلالت‌مآب وزیر فواید مترصد خدمات بوده و می‌خواست او را رئیس طایفه منگور نماید و اکثر طایفه مزبور از او که حمزه آقا است بدل بودند و خیال اطاعت در باطن به کاکا الله داشتند و اسباب قتل آن مردود خدانشناس از همه بابت<sup>۱</sup> آماده و مهیا گردید و حمزه آقا مانند خر در گل دست و پا می‌زد و به جائی نمی‌رسید. آن فرعون ثانی دانسته بود که از هیچ جانب علاجی و راه نجاتی ندارد و چند نفر از علماء و اعیان ساوجبلاغ را خدمت جناب وزیر فواید شفیع قرار داده، به خیال چاره کار خود افتاده. جناب جلالت‌مآب وزیر فواید که صاحب حزم و رزم و سخاوت و شجاعت بودند، در جنگ مانند شیر دره و در تدبیر سالخورده بود. از اول

---

۱ - در اینجا کلمه «مهیا» حذف شد که بی‌گمان اشتباه قلمی و تکرار بوده است. آ

جلوس اعلیحضرت شاهنشاهی - روحی و روح العالمین فداه - در همه دعوا حاضر بوده و از قانون دول خارجه اطلاع و بصیرت کامل داشته و می خواست به آب تدبیر شرارة شرارت آن شرورالناس را فرونشاند و کار را به انجام برساند. بعد از آن که حمزهآقا از همه طرف شفعا برانگیخته بود، جناب جلالت‌ماَب وزیر فواید حکم فرموده که حمزهآقا با جماعت قلیلی آمده در خارج شهر ساوجبلاغ به حضور مبارک جناب حکمران رسیده و قرار کار او را مقرر فرمایند تا مایه آسایش مشارالیه شود و نمی‌دانست که عزرائیل به گرد سر او می‌گردد.

باری به جهت اغفال آن مردود در خارج شهر ساوجبلاغ سراپرده و چادر سرپا کرده، عالیجاه **مقرب‌الحضرۃ محمدخان سرکرده** سواره افسار صاین قلعه با جمیع سواره حاضر گردید و سرداریگ سرکرده سواره شاهسون قوجه‌بیگلو با مشارالیه اتفاق کرده و جمیع از سرباز و تفنگچی رشید حاضر کرده و از برای حفظ وجود جناب جلالت‌ماَب وزیر فواید - دام عمره - گودالی کنده و در سر آن چادر زده. دو دسته سرباز گروس را موشک داده دور آن چادر گذاشته. بعد از همه این تدارک و تهیه به جهت نوشیدن جام اجل و برای رفتن قعر سفر و بریدن سر آن بداختر، حمزهآقا را خواسته. مشارالیه در روز ششم شهر رمضان المبارک با یکصد و پنجاه نفر سواره رشید درنده با کمال آراستگی آمده در کنار چادر از

اسب فرود آمده و سواره حمزه‌آقا قدری از چادرها دورتر آرام و قرار گرفته. حمزه‌آقا با چند نفر از اقارب خود داخل چادر گردید و لیکن بسیار متوجه و واهمه داشت و زیاده از حد ترس بر دل او غلبه کرده بود که روز روشن در نظر آن ملعون تیره و تار بوده و جناب وزیر فواید در چادر مخصوص در میان گودال آرام گرفته بود و حمزه‌آقا داخل چادر و دیوانخانه شده. چون که جناب حکمران تشریف نداشتند در سر صندلی نشسته منتظر تشریف فرمائی سرکار ایشان بوده و چارق از پای منحوس خود بیرون می‌کرد و خضرآقا پسر او در مقابل ایستاده. اول کسی که دست جلادت از آستین رشادت بیرون آورد، محمدخان پسر مقرب الحضرة العلیه حیدرخان اشار بود که با گلوله طپانچه حمزه‌آقا را زخمدار نمود. بعد سرداربیگ شاهسون نواذه شاه پلنگ دست به تفنگ کرده، سواره‌آقا<sup>۱</sup> را زخمدار کرده. بعد از هر طرف تیرباران کرده و لیکن یک نفر یاور گروسی از دست زخمدار گردید و یک نفر سلطان سواره اشار مقتول شده و چهارپنج نفر دیگر به درجه شهادت رسیده و چهار نفر که سرخیل اشار بود اسامی آنها از این قرار است: اول حمزه‌آقا، دویم سواره‌آقا، سیم خضرآقا، چهارم علی‌آقا. سر آن ملاعینان را بریده

---

۱ - در نسخه خطی سواره‌آقا آمده است که صورت صحیح آن در متن درج شد. آ

حضور مبارک جناب جلالت‌مآب حکمران بردہ و جناب ایشان با فتح و ظفر خرم و خوشدل در چادر قرار گرفته و بزرگان مکری و عالیجاه محمدآقا سرخیل طایفه مامش حضور مبارک خان حکمران آمده عرض و استدعا نمودند که به شهر ساوجبلاغ تشریف ببرید مبادا خدای ناکرده صدمه به وجود مبارک جنابعالی برسد. بعد از اصرار و الحاج زیاده، سوار شده و سرها را [بر] سر نیزه کرده در جلو جناب حکمران تشریف فرمای منزل خود گردیدند. در بین راه کاکا<sup>الله</sup> برادر حمزه آقا با شست نفر سوار به جناب خان حکمران رسیده، اگرچه معلوم نبود که خیال او فاسد باشد و لیکن احمدآقای مامش با جمعی سواره جلو او را گرفته تا آن که سرکار حکمران وارد شهر ساوجبلاغ گردیده و مدت دو روز جنازه آن مرتد عبرة للناظرین در میدان مانده. بعد خواهر او چون خواهر عمر[و]<sup>۱</sup> بن عبدالود به ساوجبلاغ آمده و جنازه او را خواهش کرده و جناب جلالت‌مآب بنا به خواهش او مرخص فرموده جنازه او را دفن کرده و

۱ - عمرو بن عبد<sup>وَهَّ</sup> عامری. از بنی لؤی، از قریش. از سوارکاران و شجاعان مشهور قریش بود که تا هنگام مرگ اسلام نیاورد. و به سال ۵ هـ. ق. در غزوه خندق به دست علی(ع) به قتل رسید. هیچیک از سوارکاران عهد جاهلیت شهرت عمرو بن عبدالود را نداشته‌اند. (دهخدا، ج ۱۱، ص ۱۶۳۶۳)

سرهای آنها را سرداریگ شاهسون در هشتم شهر رمضان المبارک در باغ دلگشای ارومیه به نظر جناب امیر نظام رسانیده، مورد انعام و خلعت و مشمول عنایت و مرحمت گردید. بعد حکم فرمود طبل شادیانه کوافتند و آن سرها را در بازار ارومیه گردانیده که باعث تسلی مخلوق گردیده. سری که در سر شرارت افتاده، سزايش همین است. بعد از اين مقدمه احدی از عشاير پا از دایره خود بیرون نگذاشت و همه رعیت و عشاير در جای خود آرام گرفتند و کاکا الله برادر حمزه آقا رئیس طایفه منگور گردید و جناب امیر نظام سرها را روانه دارالخلافه طهران نموده از حضور مبارک اعليحضرت شاهنشاهی - خلد الله ملکه - گذرانیده.

## در ذکر وفات سرگرد گان بعد از محاربه شیخ عبیدالله در شهر ارومیه در یکهزار و دویست و نود و هشت هجری

اول مقدمه وفات مرحوم اقبالالدوله - طاب ثراه - که در دعوای ارومیه شب و روز قرار و آرام نداشته، گاه در برج و دروازه‌ها و گاهی در مسجد خرابه منزل داشته دو دفعه از سنیهای شهر در لباس تبدیل گلوه به طرف او انداخته و در قلعه بدلو دعوای مردانه کرده. در وقت مراجعت شیخ صدیق با دو هزار نفر سواره و پیاده در قریه گجین کمین کرده بود که وقت آمدن کار اقبالالدوله را تمام نماید. اقبالالدوله مرحوم از تدبیر آن فرعون ثانی مطلع شده از راه بالا و عازم شهر گردید. اگر آن شقی از آمدن از طرف بالا و خبر می‌داشت، از عقب سر او آمده و کار او را به اتمام می‌رسانید. با توپخانه و خمپاره وارد شهر ارومیه می‌شد و ارومیه بدون جنگ مسخر می‌شد. در مدت محاصره از غضب سخت اعلیحضرت شهریاری - خلدالله ملکه - به خود می‌لرزید و گاهی غصه اهل و عیال و طایفه و عشیرت را می‌خورد. و صدمه مقربالخاقان تیمور پاشاخان و لشکر او[که] به امداد آمده بودند زیاده از لشکر شیخ عبیدالله بوده. از منصب سرهنگی خدمت به مرتبه امیر تومانی رسیده، در ششم شهر

رمضان المبارک ۱۲۹۸ روح پر فتوحش به شاخصار جنان پرواز نموده،  
رحمت‌الله‌علیه و از زحمت سرای فانی آسوده گردید.

در ثانی حاجی رجب‌علی خان میرپنجه افشار، خلفِ فضل‌الله‌آقای  
مرحوم که سالها به دولت قاهره خدمت کرده و در منصب نیابت و  
سلطانی در جای امیر توپخانه قرار گرفته و مرحوم حاجی رجب‌علی خان  
پسر آن مرحوم در منصب سلطانی در سرحدات خراسان و غیره زحمت  
کشیده به درجهٔ میربیگی رسیده، در شهر ربیع‌الاول سنّه یکهزار و دویست  
و نود و هشت همین سال از دارفانی به دارباقی رحلت فرموده،  
رحمت‌الله‌علیه. و دیگر محمد رضا خان افشار سرتیپ توپخانه مبارکه.  
محمد رضا خان پسر زینل‌بیگ یاور توپخانه مبارکه در جنگ هرات در  
رکاب محمد شاه مرحوم دعوای مردانه کرده و شاه مرحوم او را برادر  
خطاب می‌فرمودند. بعد از وفات زینل‌بیگ، شاه مرحوم محمد رضا خان را  
احضار فرموده و در جای پدر منصب یاوری را به وی مرحومت فرموده.  
در این ایام به درجهٔ سرتیپی رسیده[و] در دعوای شیخ عیبدالله جنگ  
مردانه کرده، علی‌الخصوص در دروازه عسکرخان جمع کثیری را از اکراد  
به خاک هلاک انداخته. در ماه جمادی‌الثانی هذه السنّه ۱۲۹۸ نقاب تراب  
به روی چون آفتتاب کشیده.

\*\*\*

**در بیان سرکشی علی خان شکاک و مأموریت  
نواب ناصرالدolleه با لشکر عراق و خوی به جهت  
تنبیه مشارالیه و ایل شکاک ناپاک**

طایفه شکاک در ایام محاصره ارومیه هرزگی کرده و باعث قتل و غارت آنها بودند، علی الخصوص قتل اهالی عسکرآباد. علی خان شکاک اگرچه در محاصره نبود و لیکن خدمت جناب امیرنظام در ایامی که جناب جلالت‌ماب امیرنظام در ارومیه بود، سواره شکاک آمد، دو سه قریب ارومیه را چاپیده و سواره مزبور بسیار دلیر و رشید هستند و همیشه در سرحد دولتين علیّین ایران و روم کار ایشان تاخت و تاراج است. آباً عن جد علی خان بزرگ این طایفه هستند و لیکن قریب سی سال است که در میان ایل مزبور ناتفاقی می باشد. تیمورآقا برادرزاده علی خان که پسر میرزا آقا است، جمعی از طایفه کاردار و مامدی و هرکی [را] جمع کرده در محال برادوست بر سر چادر علی خان آمده دوازده نفر از نوکر و خدم و یک نفر زن او را کشته. احمدآقا پسر علی خان شل و زخمدار گردیده و این عداوت و خونی گری در میان اولاد میرزا آقا و علی خان بوده و طایفه کاردار و مامدی همیشه خواهان اولاد میرزا آقا هستند. تیمورآقا و برادران او در محاصره ارومیه نزد شیخ عبیدالله بودند. علی خان

در دعوای شیخ تقسیری نداشت. در اطاعت همه رؤسای عشایر کاغذ شیخ را مُهر کرده بودند، علی خان اطاعت نکرده. تقسیری که داشت این بود که جناب وزیر عظام مشارالیه را احضار فرموده، واهمه کرده به حضور سرکار ایشان شرفیاب نشده. عالیجاه مقرب‌الحضره‌العلیه باقرآقا نایب آجودنباشی را به جهت اطمینان او روانه نمودند و حکم امان داده، باز مسامحه ورزیده. بعد از این باز تعلل ورزیده، جناب امیرنظام، امیر‌الامرا‌العظم آقاخان سرتیپ افشار را که در این ایام حاکم خوی و سلماس بوده احضار ارومیه فرموده. علی خان پسر خود احمدآقا را در خدمت میرپنجه [به] ارومیه فرستاده بلکه علاجی در کار او کرده. محمدآقا با سرکار آقاخان میرپنجه در ماه مبارک روانه ارومیه گردیده و نواب مستطاب والا ناصرالدوله با افواج عراق که ابواب‌جمعی خود نواب معزی‌الیه باشد و فوج دهم خوئی به سرتیپی مقرب‌الخاقان شیخ علی خان به سرهنگی میرزا علی خان ابواب‌جمع نواب ناصرالدوله شده. در شب هفتم رمضان‌المبارک با افواج قاهره با توبهای ته‌پر اطریشی و ایرانی از ارومیه حرکت کرده در قریه قوشچی منزل کرده و آقاخان سرتیپ هم از خوی آمده در قریه مزبور به نواب مستطاب والا ناصرالدوله ملحق شده. چون که عالیجاه محمدآقا در خدمت سرتیپ بود، نواب مستطاب والا شهرت انداخته که در طرف ساوجبلاغ حادثه اتفاق افتاده و از جانب جلالت‌مآب

امیرنظام حکمی رسیده [که] باید فردا از این جا عودت کرده به طرف ساوجبلاغ برویم. بعد از آمدن سرکار آفاخان سرتیپ طرف ارومیه، نواب مستطاب والا اردو را حرکت داده در چمن درشک که اردوی مقرب الخاقان شیخ علی خان بود پیوسته و محمدآقا پسر علی خان شکاک با آفاخان سرتیپ خدمت جناب امیرنظام آمده، مورد مرحمت و عنایت نشده، بلکه امیرنظام را قهرآلوده دیده و پاره‌ای مطالبات و فرمایشات شنیده که باعث وحشت و دهشت آن وحشی‌زاده شده. جناب امیرنظام به مشارالیه فرموده که خودت این جا آمده‌ای با تو کار ندارم و لیکن خودت و پدرت هر دو مستوجب عقوبت و کشته شدن هستید. در هر نقطه ساکن باشید شما را خواهم کشت. محمدآقا مثال بر ق خاطف و ریح عاصف خود را به علی خان رسانیده، آن چه شنیده بود شفاهاً مذکور داشت. علی خان از این حرف آشفته شده و خود را در بحر فنا غریق لجّه بلا دیده و مضطرب گردیده، علاج خود را نمی‌دانست. و از این طرف نواب ناصرالدوله به اتفاق شیخ علی خان سرتیپ، لشکر عراق و خوی و سلماس را برداشته، در شب پانزدهم شهر رمضان المبارک با افواج قاهره و تفنگچی سلماس در کنه شهر با تپه‌ای ساعقه‌دار طرف چهريق حرکت کرده.

## در محاربۀ نواب مستطاب والا ناصرالدوله با علی خان شکاک در رمضان

اسماعيل آقا شکاک پدر علی خان در يك و نيم فرسخی<sup>۱</sup> شهر اروميه قلعه[ای] بنا [و] مسمی به نام خود كرده و هم در آن جا توطن داشته. عبدالصمدخان مرحوم به حکم دیوان همایون اعلى، اسماعيل آقا را به قتل رسانیده. میرزا آقا و علی خان بعد از مقدمه پدر رفته در محال صومای [و] برادر وست قلعه ساخته و در آن جا برای خود ییلاق و قشلاق کرده. بعد از دعواي تيمور آقا و قتل و غارت آنها، علی خان در قلعه چهريق ساكن گردیده و قلعه مذبور در ايام سابق جاي بزرگان جماعت حکاري بوده. از جمله يحيى خان ايلخاني آباء و اجداد در آن جا بوده. قلعه مذبور يك قطعه سنگ است و از جمله قلاع محکم مملکت آذربایجان است. در آن جا توطن جسته و يك دسته سرباز اروميه و خوي در آن جا بودند که از طرف دشمن صده و آسيبي به آن جا نرسد. نواب مستطاب والا ناصرالدوله نزديك چهريق رسيده، توب و سرباز را دو سهم

---

۱ - در متن «يك فرسخی و نيم شهر» نوشته شده، که صورت صحیح درج گردید. آ

نموده. شیخ علی خان ماکوئی با سرباز خوی و سلماس از طرف رودخانه زولا که بالای قلعه بود حرکت کرده و آن طرف قلعه را گرفته و نواب مستطاب ناصرالدوله از سمت پایین قلعه با توپ و سرباز حرکت نموده، از بالای تپه که مشتمل بر قلعه سنگ [است] جا گرفته. علی خان در قریه که پایین قلعه واقع است خانه و اهل و عیال او در آن جا بودند و محمدآقا پسر مشارالیه هم نرسیده بود و اطلاع از آمدن پسر علی خان نداشت و خود علی آقا به جهت رفتن خدمت جلالت‌ماه امیرنظام، نهایت آسودگی را داشت و چنین گمان نمی‌کرد که لشکر به سر او خواهد آمد و ایام ماه مبارک بود. بعد از صرف سحور سیاهی قشون به ظهور رسید. از جماعت اکراد خبر به علی خان می‌رسانند، مشارالیه هفت هشت نفر از زن و بچه برداشته به قلعه بالا رفته، قریب ده دوازده نفر از نوکرهای او از عقب رفته به قدر بیست نفر در قلعه سنگ جمع شده. از قراری که مذکور شد علی خان خیال دعوا نداشت. وقتی که آفتاب با نقاب زرتاب از افق سربرزده به حکم نواب ناصرالدوله شیپور شلیک دمیده و بنای آتشبازی گذاشته. علی خان دو دفعه صدا کشیده و امان طلب کرده، کسی اعتنا نکرد. در آخر بنای انداختن تفنگ مارتین گذاشته و کسی را نشانه گلوله نمی‌کرد. دو ساعت از روز شانزدهم شهر مزبور گذشته، نواب والا حکم یورش به قلعه داده و سربازان خوی از طرف بالای قلعه [و] سربازان و

توپخانه اهل عراق ناصرالدوله از طرف پائین قلعه حرکت کرده. لشکر عراق و آذربایجان نگینوار دور قلعه را فراگرفته و قدری از سرباز خوی داخل قلعه شده بود، بنای تاخت و تاراج را گذاشته و حال آن که قبل بر این رعیت چهریق و اطراف دهات او خدمت نواب مستطاب ناصرالدوله آمده، امان گرفته بودند و کسی به آنها امان نداده، دست به عرض و مال رعیت دراز کرده و چون علی‌خان ظلم و اجحاف و بی‌اعتدالی لشکر را دیده، دنیا در مدد نظر او تیره و تار گردیده و به آن حال احدی را هدف گلوله نکرده بود و لیکن چاره کار نمانده و از بی‌عصمتی عیال خود ترسیده، دید که خیال قشون گرفتن او نیست، بلکه به جهت عداوت مذهب و بی‌عصمتی و قتل و غارت است، بنای تیراندازی گذاشته هر سرباز و سواره که از جای خود حرکت می‌خواست بکند، خود را در دروازه فنا می‌دید. چون سرباز به قرار نظام واصل قلعه نشده بود، هر کسی که غنیمتی به دست آورده، صدای تفنگ را شنیده بنای فرار گذاشته و هر کس که فرار نموده هدف گلوله علی‌خان شده و با خاک تیره یکسان گردید و قریب یکصد نفر سرباز و سواره در آن روز از قشون عراق و غیره سر باخته، سرباز مقتولین را دیده فرار کرده و سربازان خوئی بالتمام فرار کرده و روی به هزیمت نهانده. و یکصد نفر با مقرب‌الخاقان شیخ علی‌خان بیرق را برداشته پناه به دره برد و در آن جا آرام گرفته. تا

اول شب قشون روزه و بی آب و نان مانده بودند، دیگر کسی نزدیک فریه مزبور و قلعه چهريق نرفته. یک ساعت از شب شانزدهم گذشته با کمال آرامی و نهایت آسودگی اسباب علی خان را آورده با هفت نفر زن و بچه سوار شده بنای فرار را گذاشت. نواب مستطاب ناصرالدوله همه اطراف قلعه را سواره گذاشته و راه فرار را گرفته بودند. در یک طرف سواره قورت بیگلو بوده که به جهت غنیمت، سواره مزبور از جای خود حرکت کرده بودند، علی خان همه جا را احتیاط کرده، سواره قورت بیگلو را در جای خود ندیده، از همان جا فرار کرده [به] ساری داش که جای بسیار سخت و سرحد دولت علیه روم است. آن جا را جهت خود سقناق کرده. از سواره و پیاده شکاک قریب یکهزار و پانصد نفر بودند، سر او جمعیت کرده و لیکن لشکر مأمور همه اطراف چهريق را تاخت و تاراج کرد. و جمعی را به قتل رسانیده و به آتش قهر، خرمن هستی جمعی را از خشک و تر سوزانیدند. کار جهانیان تا بود چنین بوده، تا هست چنین است.

\*\*\*

در مأموریت آفاخان میرپنجه با افواج قاهره و سواره  
جلادت‌نشان و با توپهای آذرا‌افشان به محل برادوست  
جهت تنبیه شکاک و حکّار ناپاک

سرکار آفاخان میرپنجه به حکم جناب جلالت‌مآب امیرنظام از دارالصفای خوی آمده، مأمور محل صومای [و] برادوست گردیده. دو فوج افشار و سواره افشار و قراجه‌داعی و چاردولی که سه چهارهزار نفر بودند ابواب‌جمع سرکار میرپنجه گردیده و با توپهای آتشبار از ارومیه حرکت کرده، در قریه سنجی نگهی زین W.Zheen منزل کرده و از آن جا کوچ در محل برادوست کرده که محل و مکان شکاک است. و محل صومای و برادوست از محالات معتبره ارومیه است و قریب سیصد قریه می‌باشد و رعیت این دو محل سُنی است و قدر قلیلی شیعه‌مذهب و ارمنی است. و طایفة شکاک در این محل چادرنشین و صاحب ملک هستند و اکثر معاشر این طایفه راهزنی و قطاع‌الطريقی است و صدمه آنها همیشه به رعیت ممالک محروسه ایران می‌رسد. و در میان همه طوایف اکراد، طایفة شکاک دلیر و رشید و بیباک است. و این کُردها گاهی اوقات یاغی و طاغی شده، چنانچه اسماعیل آقا پدر علی‌خان شکاک به جهت همین

فقره به قتل رسید. و سه دفعه به جهت سرکشی علی‌خان مدتی در طهران محبوس شده و اکثر خرابی از طایفة شکاک و شمزنان است.

نواب ناصرالدوله در چمن درشك اردو داشته و مقرر گردید که سرکار آقاخان میرپنج در محل برادوست [اردو] کرده و از هر طرف شکاک را تنبیه کامل نموده، اهالی لشکر دهات آنها را آتش زده، در اندک وقت آن دو محل [را] خراب کرده، آن چه در حق اهل ارومیه کرده بودند، به چشم آشکار ملاحظه کردن. چهل نیزه سر نواب مستطاب ناصرالدوله و سی نیزه سرکار میرپنج از سر آن منافقان خدمت جناب امیرنظام فرستاده، ولی بیست نفر از اهل ارومیه که به جهت غنیمت رفته بودند، در سمت اردوی میرپنج به درجه رفیع شهادت رسیدند. و توضیح این مقال آن که در دهات محل صومای [و] برادوست قدری از مال و دواب جماعت اکراد در میان دره چرا می‌کردند، از اهل ارومیه به جهت غنیمت میان دره رفته، سواره شکاک که در بالای کوه کمین کرده بودند با گلوله تفنگ مارتین بیست نفر از آنها را شربت شهادت چشانیده. و رعیت صومای [و] برادوست به سر علی‌خان جمع شده در ساری‌داش سقناق داشتند و چهل روز هر دو اردو در جای خود بودند. جناب امیرنظام هشتم شهر شوال از ارومیه حرکت کرده، اردوی نواب ناصرالدوله که در چمن درشك بوده به آن جا تشریف برده. علی‌خان

شکاک به واهمه افتاده، پسر خود محمدآقا را نزد پاشا به آن سرحدات فرستاده که اجازه رفتن ایل را به جانب روم حاصل نماید. هر قدر از رعیت شکاک که در سر او جمع بودند، برداشته به طرف دولت روم رفت. بعد از رفتن علی‌خان با ایل مزبور، عسکر دولت روم دور آنها را گرفته بالتمام اسلحهٔ حربیه را از دست آنها گرفته. بعد از آن دست به زنان و اطفال ایشان انداخته، بنای فضاحی و رسوانی را گذاشته. حسن رسیبی و قاسم نوادهٔ جلالد و درویش بوتان و ریش‌سفیدان حالت را چنان دیده و هم [چون] از اوّل به علی‌خان دشمنی داشتند، اهل و رعیت را از وی روگردان کرده و چند نفر ریش سفیدان [را] خدمت نواب ناصرالدوله فرستاده و اطمینان حاصل کرده، جمیع ایل و رعیت را برداشته خدمت جناب امیرنظام آورده. مقرر کرده که در صومای [و] برادر وست که محل سکنای آنها بوده، از قرار سابق جایه‌جا باشند. و حسن رسیبی را منصب خانی داده و ایل‌بیگی گری مرحمت فرموده و ریش‌سفیدان را هر یک به فراخور احوال خلعت عنایت فرموده. لیکن علی‌خان واهمه کرده، خدمت جناب جلالت‌مآب امیرنظام نیامده، با یکصد نفر از جماعت اکراد که قوم او بودند، ملت‌تجی به پاشایان دولت روم گردیده و از جانب دولت علیه روم جیره و سیورسات برقرار شده، قریب دو ماه و نیم در دولت روم به سر برده، از راه ناچاری بود. آخرالامر از بی‌اعتدالی و بی‌عصمتی عسکر

دولت روم به تنگ آمده، بعد از تشریف بردن جناب امیر نظام طرف دارالسلطنه تبریز، علی خان پسر خود محمدآقا را خدمت امیر الامر العظام آقاخان میرپنج حاکم خوی و سلماس فرستاده. بعد از آمدن محمدآقا، میرپنج از طرف دیوان اعلیٰ خاطر جمعی حاصل کرده او را اطمینان کلی داده که با همان یکصد نفر که در سر او جمع بودند، آمده در محل قطور خوی ساکن گردیده. و سرکار میرپنج پریشانی او را به اولیای دولت ابدمدت قاهره ایران اظهار کرده. یکصد خروار غله به جهت گذران او مرحمت و عنایت گردید و قرار شد که علی خان با کسان خود در هر جا که خواهد ساکن شود، لیکن به چهريق نزود. و همیشه دو دسته سرباز خوی در چهريق بوده و علی خان و سایر شکاک را از رفتان آن جا ممانعت کنند و در این ایام شیخ عبیدالله در دارالخلافه اسلامبول حبس نظر بود.

\* \* \*

**در گرفتاری علی خان شکاک و حرکت جناب  
جلالت‌آب امیر نظام از تبریز به جهت سرکشی سرحدات  
آذربایجان و آمدن ایشان به ارومیه**

تا به حال علی خان شکاک در محال قطور مضطرب و پریشان بود. نواب اشرف والا حاجی سیف‌الدوله که در این هنگام حکومت خوی و سلماس را داشت در صدد آن بود که علی خان را گرفتار کند. بعد از آمدنش بسیار، علی خان استدعا نمود که مقرب‌الخاقان حاجی غلام علی خان دنبی و عباس قلی خان سرکردۀ سواره سیستانی رفته در محال قطور او را از جانب اولیای دولت قاهره اطمینانی داده، حضور نواب مستطاب والا بیاورند. هر دو حسب‌الحکم نواب حاجی سیف‌الدوله رفته، علی خان را اطمینان کامل داده به دارالصفای خوی آورده و بعد روانه دارالسلطنه تبریز نمودند و مدتی در تبریز مطلق‌العنان بوده و در وقت حرکت جناب امیر نظام به طرف سرحدات قدغن فرموده علی خان را به زنجیر کشیدند و حبس کردند که مبادا فرار کند و باز منشأ فتنه و فساد گردد. جناب جلالت‌آب امیر نظام در چهارم شهر شعبان‌المعظم از دارالسلطنه تبریز حرکت کرده، اول دارالصفای خوی رفته، قرار سرحدات

آن را داده و به سلماس آمده قرار کلیه آن جا را هم گذاشته، با کمال  
جلال به ارومیه آمده. در هیجدهم شهر رمضان المبارک وارد ارومیه شده،  
در باغ دلگشا نزول اجلال فرموده و لیکن این آمدن را امید مراجعت نبود.  
و از ارومیه کاغذ نوشته خواهش تشریف آوردن جناب وزیر فواید را  
نموده. در بیست و هفتم شهر رمضان المبارک جناب وزیر فواید وارد  
ارومیه گردید و جناب امیر نظام در این روز خیال حرکت از ارومیه را  
داشت که ناگاه از سرحدداران خبر رسید که شیخ عبید الله فرار کرده، به  
نوه آمده است. محض استماع این فقره، حرکت را موقوف فرموده،  
چون که خواست خدا بود که روح پر فتوح او در ارومیه به شاخسار جنان  
پرواز نماید، اسبابی فراهم آورده که باعث حرکت نکردن او شده،  
والسلام.

\* \* \*

در ذکر فرار کردن شیخ عبیدالله ضلالت پناه از اسلامبول و  
آمدن آن ملعون به طرف ناوجه و گرفتاری او  
به حکم اولیای دولت عليه روم است

شیخ عبیدالله که به حکم اعلیحضرت خوندکار روم در دارالخلافة اسلامبول محبوس بود، در این روزها به اسم دیگری تذکره گرفته، با لباس تبدیل فرار نموده. چنانچه مشهور است که روباه در میان خُم افتاده، رنگ او مبدل به رنگ دیگری شده. باری از راه دریا و کشتی، آتش نشسته از خاک دولت بهیه روس و از جانب قارص و از سمت کُردستان به محال ناوچه رسیده. و لیکن اکراد اعتنایی به او نکرده و دور او جمع نشده و چندان وقر به او نگذاشته، بلکه اکثر اکراد او را لعنت می‌کردد و از هر دو دولت مقصر بوده. بلی شخصی که باعث قتل صدهزار نفر مخلوق خدا شود معلوم است که عدمش به ز وجود است. بعد از آمدن شیخ عبیدالله به نوچه، جانب امیر نظام مراتب را به اولیای دولت قاهره اطلاع داده. اولیای دارالخلافة طهران با جانب میرزا محسن خان جواب و سؤال کرده، بعد معلوم شد که شیخ نادان بدون اطلاع اولیای دولت ریسمان را خائیده و فرار کرده. از سرکار اعلیحضرت خواندکار روم

مجدداً و مؤکداً حکم شده که شیخ عبیدالله را گرفته، بالمره او را از سرحد دولت ایران قلع و قمع نمایند. از هر طرف عسکر دولتی مأمور شده که اطراف نوچه را گرفته و لیکن شیخ عبیدالله هر ساعت به لباس دیگر ملبس گردیده و عذرهاي ناموجه آورده. گاهی از نظر مردم پنهان گردیده تا آن که به مأمور دولت روم جواب درشت داده.

\* \* \*



## در [بیان] وفات جناب جلالت‌آب امیر نظام در ذی‌قعده

فَإِذَا جَاءَ أَجْلَهُمْ فَلَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لَا يَسْتَقْدِمُونَ<sup>۱</sup>.

خبرداری ای استخوان قفس که جان تو مرغی است نامش نفس  
چه مرغ از قفس جست و گسست قید دگر ره به سعی تو نتوانش صید<sup>۲</sup>  
سکندر که بر عالمی حکم داشت در آن دم که می‌رفت، عالم گذاشت  
متیسر نبودش کزو عالمی ستانند و مهلت دهندش دمی

- 
- ۱ - غلطهای درج شده در متن آیه اصلاح شد. سوره اعراف، آیه ۳۴.
  - ۲ - اصلاح این دو بیت بر اساس کتاب بوستان سعدی، باب نهم، در توبه و راه  
صواب، صورت گرفته است. ر.ک: بوستان سعدی، از روی نسخه محمدعلی فروغی،  
صص ۴۱۱ - ۴۱۲، انتشارات فتننوس، تهران، سال ۱۳۶۴. آ

خبرداری ای استخوانی قفس که جان تو مرغیست نامش نفس  
چو مرغ از قفس رفت و گسست قید دگر ره نگردد به سعی تو صید

هیچ سبب و مسببی بر تغییر حکم تقدیر نخواهد شد. هر جوانی را پیری در عقب و هر ذیحیاتی را صیاد اجل در پی است. باری با به خدمات سابقه امیر با تدبیر، از جانب سنی‌الجوانب اعلیحضرت شاهنشاه بی‌نظر، شمشیر مرصع به جواهر گران قیمت عنایت و مرحمت گردیده. در روز بیست و هشتم شهر ذی‌قعده‌الحرام افواج قاهره با توپهای آتشبار با اهل شهر، شمشیر را پذیرائی کرده و خود جلالت‌ماب امیرنظام شمشیر را استقبال فرموده، در میان بسته با نهایت اجلال آمده در باغ دلگشا قرار و آرام گرفته، بعد از شادی، اسباب متجی مهیا گردیده. در شب سلغ شهر مزبور دو ساعت از شب گذشته، احوال جناب امیرنظام متغیر و ناخوش شده و سرکار معتمدالسلطان علی‌خان حکمران ارومیه مطلع شده، حکما را جمع نموده بر سر بالین جناب امیرنظام رفته دید که مرغ روح پُر فتوح او به شاخصار جنان پرواز نموده. فردای آن شب علماء و اعیان جمع شده آن جنازه پاک را نماز خوانده، بعد از سه روز همه اهل ارومیه با چشم گریان حاضر شده، در نهایت جلال و شکوه تشییع جنازه نموده، با همان وقار و تمکین که [به] ارومیه آمده بود، با همان شکوه و جلال روانه دارالخلافه طهران گردید.

\* \* \*

## در ذکر فایض شدن حسن علی خان وزیر فواید به لقب سالار لشکری

بعد از مقدمه رحلت جناب امیر نظام از سرای فانی به سرای آخرت، جناب اجل اکرم وزیر فواید، جنازه آن مرحوم را با احترام تمام تشیع فرموده و روانه دارالخلافه طهران نموده. به همه سرحدات سرحددار گذارده و به هرجا و مکان [که] لزوم داشت سرباز و سواره فرستاده، رعیت و عشیرت و سرحد را آرام نموده و پاشایان روم که مأمور گرفتن شیخ عبیدالله بودند هر چه سؤال و جواب دولتی بود به اتمام رسانیده. بعد از نظم خارجه و داخله، با تلگراف اولیای دولت قاهره [را] از مقدمه محت افزای امیر نظام مرحوم اطلاع داده. چون که همیشه خدمات حضرت اجل منظور نظر عنایت پرور اعلیحضرت شاهنشاهی - روحی و روح العالمین فداه - بوده، یک قبضه شمشیر مرصع با جواهر و منصب سالار لشکری مرحومت و عنایت فرموده و این منصب تا به حال در حق احدی مرحومت نشده بود که محمدحسن خان قاجار پسر مرحوم الهیارخان آصف الدوّله که از سلسله یوخاری باش ایل جلیل قاجاریه بود،

آخر نتوانست که دارای این منصب بزرگ شود، یاغی و طاغی گردیده و خدمات صد ساله آصف‌الدوله را بر باد داده. و لیکن جناب جلالت‌مآب اجلّ اکرم حسن‌علی‌خان وزیر فواید که به منصب سالاری رسیده و ولایت خوی و سلماس و ماکو و سلدوز و ساوجبلاغ و سردشت علاوه آن منصب شده و صاین‌قلعه و گروس هم در جزو اداره جناب معظم‌الیه ملحق و افزوده گردیده و با همه اهالی این ولایات پدرانه رفتار کرده و همه را اذن جلوس داده و لشکر این ولایات که سرباز و توپچی و سواره قریب دوازده‌هزار نفر بوده جزو جمع جناب جلالت‌مآب اجل گردیده. و باعث آبادی ولایات، وجود مبارک جناب معزی‌الیه است و از جمله سنگفرش ارومیه و بنای توپخانه و غیره بوده و از بلندی اقبال آن جناب، شیخ غدّار گرفتار گردید. تفصیل این اجمال آن که عسکری که از جانب دولت روم مأمور بوده در حوالی محال نوچه اردوی عسکریه کرده. بعد از سئوال و جواب بسیار، شیخ نادان تمکین به حکم اعلیحضرت خواندکار روم نکرده، جواب درشت داده. از کسان شیخ عبید‌الله یک نفر یاور نظامی را زخمدار کرده، بعد موسی‌پاشا رئیس اردوی نظامی عسکر دولت روم حکم حرکت و یورش داده. از هر طرف قریه نهری را با قرار نظام حلقووار فراگرفته، بنای آتش‌افشانی گذاردهند. جمعی از اکراد ناپاک روانه دیار عدم شدند. شیخ سفاهت‌پناه، حالت حالیه را چنان دیده با تبعه

و اولاد خود پناه به اردوی عسکر برد و تسلیم شده. موسی پاشا، شیخ و اولاد او را گرفته، با کمال بی عصمتی از محل نوچه حرکت کرده و مال و دواب جمعی از اهالی نوچه را نهب و غارت نموده و گرفتاری شیخ نادان باعث آسایش رعایای دولت روم گردیده.

\*\*\*



## در [ذکر] تمرد و یاغیگری حسن بیگ دشتی و تنبیه مشارالیه

حسن بیگ دشتی که سرآمد اشرار اکراد ارومیه بود، چنانچه در اول جلوس اعلیحضرت شاهنشاهی، ناصرالدین شاه - خلدالله ملکه - که نجفقلی خان بیگلریگی مرحوم - طاب ثراه - در ارومیه حاکم بود، صمدبیگ نام از تبعه دولت روم پناه به ارومیه آورده بود که معلوم شده مقصر دولتی بوده است. از جانب دولت روم یک نفر پاشای معتبر با جمعی عسکر به جهت مشارالیه به ارومیه آمده او را خواسته. نجفقلی خان بیگلریگی مرحوم خواست که صمدبیگ را گرفته دست مأمورین دولت روم بسپارد. مشارالیه فرار کرد، خانه حسن بیگ رفت. مأمور بیگلریگی رفته او را خواست. حسن بیگ از راه شرارت جواب کرده و لشکر کشیده به سر ارومیه آمده و در آن ایام افواج و سواره ارومیه مأمور خراسان بود و عبدالله خان مرحوم پدر مقربالخاقان آقاخان میرپنج در آن هنگام دیوان بیگی و ریش سفید ولايت ارومیه بود. به حکم بیگلریگی از دهات تفنگچی جمع کرده، با یک عرّاده توپ در قریه دیزج سیاوش اردو کرده و چهارپنج روز با اکراد دعوا کرده بود، مغلوب شد. آدمهای حسن بیگ در آن دعوا هفتاد نفر از اهل ارومیه را به قتل رسانیده و همیشه طایفه شمنان در سرحد دولتین علیتین ایران و روم هرزگی

کرده، باعث خرابی دهات ارومیه بوده‌اند. و نورالله‌بیگ برادر حسن‌بیگ با جمعی سواره و پیاده در اردبیل شیخ عبدالقادر بوده، در دعوای میاندوآب داخل نار شده، در عوض خون او اهل میاندوآب را غارت کرده. حسن‌بیگ که برادرزن شیخ عبیدالله و خالوی صدیق است، اکثر خرابی دهات ارومیه از برادران و پسران مشارالیه است. از دهات ارومیه بدون جهت تعارف آشکار می‌گیرد، بلکه مالیات جداگانه می‌گرفند. اگر در دادن اهمال و درنگ می‌شد، مال و عیال آنها را به سرقت می‌برند. حال بحمدالله از یمن قدم جنابِ جلالت‌مآب سalarشکر، در کمال خوبی و آسودگی و ارزانی از برای مخلوق ولایت ارومیه می‌گذرد. و این روزها از کسان حسن‌بیگ دو سه فقره خلافی ناشی شده. اولاً مال تجّار پانصد توман در راه مرگور از کسان مشارالیه نهب و غارت کرده بودند. اگر چه بازپس داده و لیکن خلاف قاعده بود. در ثانی از تفنگچیهای مشارالیه رفته از قریه اشنیاباد خری را به سرقت برده. باری جناب سalarشکر او را احضار فرموده، در آمدن تعلل ورزیده. بعد مقرب‌الخاقان میرزا احمدخان لشکرنویس را به جهت اطمینانی مشارالیه به محل دشت فرستاده، باز مسامحه نموده. از دیوان اعلیٰ حکم مؤکد به احضار لشکر شرف صدور یافت.

\*\*\*

## در ذکر مأموریت عسکر منصور به جهت تأدیب حسن بیگ دشتی در جمادی الثانی

در دویم شهر جمادی الثانی، از قرار مزبور در چمن خاتون جان که نزدیک شهر ارومیه است، قشون اردو کرده، فوج هشتم ابوابجمعی مقرب الخاقان آجودان مخصوص، فوج هفتم جمعی مقرب الخاقان خسرو خان سرتیپ توپخانه که عبارت باشد از سه عرّاده توپ و دو عرّاده قبس ابوابجمعی مقرب الخاقان خسرو خان سرتیپ توپخانه مبارکه، سواره افسار ابوابجمعی مقرب الخاقان محمد باقر خان سرتیپ و سواره قراپاپاق جمعی مقرب الخاقان نجفقلی خان سرتیپ سواره و تفنگچی باراندیز جمعی مقرب الخاقان حاجی رحیم خان و تفنگچی محال دول ابوابجمعی مقرب الحضرة العلیه آقاخان سرهنگ و این همه لشکرها ابوابجمعی سرکار اشرف والا امام قلی میرزا حکمران ولایت ارومیه بود.

در روز چهارم شهر جمادی الثانیه جناب سالار شکر تشریف برده در چادر نواب والا سان دیده، قریب چهار هزار نفر در اردوی منصور

جمع گشته، سرکردگان لشکر را به قدر فراخور احوال التفات فرموده. بعد از تشریف، جناب سالار نواب مستطاب والا اردو را حرکت داده، در قریه انهر لشکرگاه کرده. در روز پنجم شهر مزبور از قریه انهر حرکت و در قریه کلهر که سرحد ترگور است اردو کرده. در ششم شهر از آنجا کوچ کرده در ترگور در یک میدانی قلعه حسن‌بیگ اردو نموده، توپخانه را در بالای پیه کوچکی که در برابر اردو واقع است قرار دادند. حسن‌بیگ که خال حسن‌خان است، ریش‌سفید طایفه شکاک با یکصد و پنجاه نفر در این منزل به اردو ملحق گردید و تفنگچی ماوشه و هرکی هم در این روزها علاوه به لشکر نصرت اثر گردید.

در این ایام دو سه عریضه از ابدال‌بیگ برادر حسن‌بیگ و از اولاد او ملاحظه افتاد. چون که از راه مکر و حیله و دفع الوقت بود، چندان اعتنا نشد و روز هشتم شهر ابدال‌بیگ و میرحاج و دو سه نفر دیگر از کسان حسن‌بیگ خدمت سرکار شاهزاده حکمران آمده، خلعت گرفته، قرار شد که مقرب‌الخاقان باقرخان سرتیپ سواره رفته، قلعه آنها را که در سر کوه واقع است خراب نماید و چند نفر از بزرگان ایشان [به] حضور مبارک جناب سالار لشکر رفته [تا] به کلی رفع این غایله بشود. از قرار مزبور مقرب‌الخاقان باقرخان سرتیپ با ابراهیم‌سلطان رفته به قدر یک زرع از قلعه که عبارت از یک برج بوده باشد خراب کرده و گفته بودند خانه‌های

شما [که] در سر این کوهها می‌باشد باید به کلی خراب شود، آنها قبول نکرده جواب نمودند. سرتیپ و ابراهیم سلطان آمده جواب ناصواب آنها را به نواب والا رسانیده. در روز بیست و چهارم شهر جمادی الثاني حکم یورش فرموده.

\* \* \*



در یورش افواج قاهره بر سر قلاع حسنیگ دشتی به حکم  
نواب مستطاب والا امام قلی میرزا حکمران ارومیه  
در بیست و چهارم جمادی الثانی

چون مقام این طایفه شمنان در محال دشت در کوه‌ها[ای] بسیار سخت و صعب است، علیهذا رؤسای سپاه چنان مصلحت دیدند که به جهت قلع و قمع بیخ اشرار اکراد، جز به شب یورش بردن صلاح نیست. پس قرار بر این گذاشته که شب از دو طرف کوه، هرکی و شکاک سر کوه و سرکوبها را گرفته، از عقب آنها سرباز و از مقابل سواره حمله نمایند. این فقره سه چهار شب به جهت شدت برف و سرما به عهده تأخیر افتاده. در شب چهارم، اول شب برف بسیار شدت داشت و لیکن در آخر شب اندکی ساکت شده. محمدآقا پسر علی خان شکاک با خدآمان خود به این خیال افتاد که سبقت کرده، گوی رشادت را از میان بیرد و باعث نیکنامی او شود. در نصف شب پیاده خود را روانه نموده، از اتفاق اکراد از حمله آنها خبردار نشده، پیاده شکاک علی‌الغفله بر سر سنگر اکراد ریخته و تصرف نمودند، این خبر به محمدآقا رسیده. هنگام طلیعه صبح با وجود شدت برف و سرما، سواره خود را که قریب پنجاه نفر

بودند، مهیا کرده به آنها حمله کرده. همینکه آفتاب طلوع کرده، هوا  
اندکی روشن شد، صدای تنگ از دو طرف بلند گردید، در اردو شپور  
حاضر باش کشیده. در این بین خبر رسید که محمدآقا شروع به جنگ  
کرده است. لاعاج از طرف دست راست فوج هشتم با مقربالخاقان  
آجودان مخصوص حمله برده و بعد سواره افشار با مقربالخاقان باقرخان  
سرتیپ و از عقب سواره چریک خلچ و طرف چپ چریک محل دول با  
مقربالحضرۃالعلیّه آقاخان سرهنگ حرکت کرده. بعد فوج هفتم افشار با  
مقربالخاقان خسروخان سرتیپ حمله آور شده. بعد از آن سواره قراپاپاق  
حمله برده، جنگ سختی در آن برف و باران اتفاق افتاد که اکراد دشته  
لاعاج مانده. قریه سلوک که پای کوه است از دست داده به قلعه کلکه  
که در حقیقت قلعه‌ایست طبیعی در کنار چند سنگ و در قله کوه واقع  
است پناه به آنجا برده. در این حین از طرف دست راست ابراهیم‌سلطان  
دستش گلوله خورده و از طرف دست چپ سه نفر زخمدار و  
محمدعلی‌سلطان مقتول شده تا شب جنگ سخت بوده. در شب هر دسته  
سرباز و چریک سنگر قرار داده، آرام گرفتند.

در ابتدای جنگ از مرکز لشکر منصور، گلوله توپ و قبس مانند  
باران بر سر کلکه می‌ریختند. در روز بیست و ششم ماه مژبور یک عرّاده  
توپ دست چپ و یک عرّاده قبس دست راست فرستاده و این مقدمه پنج

شش روز طول کشید. و قلعه کلکه در این مدت از سه طرف گلوله بارانی بوده و آنی غفلت نداشتند. در غرّه شهر آقایان دشت از راه عجز اظهار کردند که این همه کشش و کوشش ما از بیم جان است. ما با دولت مخالفت نداریم، اگر جناب جلالت‌ماَب سالارلشکر اطمینانی دهد که ما را نکشد در آمدن انکار نداریم.

همیشه وقایع هر روز به طرز روزنامه به حضور سالارلشکر می‌رسید. از آن جا که شیوهٔ مروّت و فتوت و بزرگی، رسم و عقيدة آن جناب است، نمی‌خواهد هیچ خانواده را خراب کند. مسئول آنها را قبول فرموده و نواب حکمران ارومیه قسم یاد فرموده که توسط کرده و با شما همراهی نموده، نمی‌گذارم احدی از شما کشته شود و همیشه اوقات از شما جدا نخواهم گردید.

\*\*\*

## در [بیان] آمدن حسن‌بیگ با برادر خود ابدال‌بیگ به اردوی مبارک

بعد از حصول مطلب و اطمینانی حسن‌بیگ و ابدال‌بیگ و میرجاج  
و دو سه نفر دیگر از قلعه کلکه پائین آمده و مقرب الخاقان حاجی  
رحیم‌خان را با سواره خلچ که در قریة سلوک بودند به جلو خواسته،  
حاجی رحیم‌خان آنها را [به] اردو آورده. بعد از آمدن، حسن‌بیگ از  
سرکار اشرف والا مهلت گرفته که در این دو روز مهلت، کسان او دست  
و پای خود را جمع کرده به محالات و اطراف پراکنده شوند. جناب  
سالارلشکر هم قدغن اکید فرموده که احدي از نوکر و غیره دست تعددی  
به مال و دواب آنها دراز نکنند. بعد از حرکت آنها سرباز رفته قلعه را  
خراب و آتش زندن. اردوی منصور در پنجم شهر رجب المرجب وارد  
ارومیه گردیده. جناب جلال‌مآب سالارلشکر همه سرکردگان عساکر  
منصوره را التفات و مهربانی فرموده، توسط چاپار مراتب را به اولیای  
دربار اعلیحضرت شاهنشاهی - خلدالله ملکه - [اطلاع داده و] خدمات  
صاحب منصبان و سرکردگان را به خاکپای مبارک عرض و اظهار کرده،  
هر یکی را به فراخور حال و احوال حمایل و درجه لطف و مرحمت و  
عنایت گردیده. حسن‌بیگ با دو سه نفر پسر کوچک و برادرش ابدال‌بیگ  
مقید و محبوس مانده و هر ماه مبلغ سی تومان برای آنها به اسم جیره و

نفقه از راه لطف و احسان از دیوان مرحمت گردید تا این که بعد از یک سال و نیم دیگر حسن‌بیگ در زیر زنجیر این قدر ماند تا جان تسلیم کرد و ابدال‌بیگ همه اهل و عیال خود را در شهر ارومیه آورده و توطن اختیار کرده است. علی‌الظاهر خود مطلق‌العنان و شبهای دور خانه او قراول گذارداند. مثلی است مشهور و شعری معروف:

هرچه کنی به خود کنی

گر همه نیک و بد کنی



از مكافات عمل غافل مشو

بنکیه زین  
گندم از گندم بروید، جو ز جو

\*\*\*

مؤلف این کتاب عالیجاهِ رفیع جایگاه، عزّت و سعادت همراه، فخامت و مناعت اکتناه، نتیجه الخوانین العظام علی خان.



## فهرست اعلام

(۱)

- آبوت، ۹۷  
آقا میرزا سمیع، ۹۶  
آدم، ۳۱  
آقا میرزا مهدی، ۹۶  
آذربایجان، ۲، ۱۸، ۳۵، ۳۹، ۴۲،  
بنگهی ز آقاییگ، ۷۸، ۱۲۹  
آقاخان، ۹، ۱۴۱، ۱۲۵، ۱۵۶،  
۱۷۸، ۱۷۵، ۱۷۳، ۱۶۹  
۲۲۶، ۲۲۵، ۲۱۹، ۱۸۳، ۱۷۹  
۲۴۴، ۲۴۰، ۲۳۸  
آقامحمدشاه، ۲۰۳  
آفریقا، ۲۵  
آلبع، ۳۸  
آلمان، ۱۷  
(۱)  
آبدالبیگ، ۷۴، ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۴۷  
ابراهیم صفائیی، ۲۲  
ابراهیم خان، ۴۱، ۴۸، ۷۴  
آقا سید اسماعیل، ۱۰۱  
آقا سید محسن، ۹۵  
آقا سید مرتضی، ۱۰۱  
آقا عبدالله تاجر، ۹۰  
آقا میرجعفر، ۱۰۱

## ۲۵۰ / تاریخ خروج اکراد و ...

- ابراهیم‌سلطان، ۱۲۸، ۲۴۱، ۱۶۶، ۱۶۴، ۱۵۵، ۱۴۸، ۱۴۵  
ابن جارود، ۴۴، ۱۹۶، ۱۷۱، ۱۶۹، ۱۶۸، ۱۶۷، ۲۰۹، ۲۰۴، ۲۰۳، ۲۰۱، ۲۰۰  
ابن جلندي ازدي، ۴۴، ۲۲۵، ۲۲۱، ۲۱۸، ۲۱۶، ۲۱۵، ۲۳۸، ۲۳۶، ۲۳۴، ۲۳۰، ۲۲۶  
ابن زياد، ۴۴، ۶۴، ۹۱، ۲۴۶، ۲۴۵، ۲۴۰  
ابن سعد، ۶۴، ۲۲، ۲۰، ۱۶، ۱۶۹، ۱۶۷، ۱۶۶، ۱۶۴، ۱۶۳، ۱۶۲، ۱۶۱  
ابوطالب‌بیگ، ۱۱۲، ۱۶۰، ۱۵۹، ۱۵۸، ۱۵۷، ۱۵۶، ۱۵۵، ۱۵۴، ۱۵۳، ۱۵۲، ۱۵۱، ۱۵۰  
ابی‌وقاص زهری، ۶۴، ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۴۰، ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۳۷، ۱۳۶، ۱۳۵، ۱۳۴، ۱۳۳، ۱۳۲، ۱۳۱، ۱۳۰، ۱۲۹، ۱۲۸، ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۲۵، ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۲۲، ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۱۹، ۱۱۸، ۱۱۷، ۱۱۶، ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۵، ۱۰۴، ۱۰۳، ۱۰۲، ۱۰۱، ۱۰۰، ۹۹، ۹۸، ۹۷، ۹۶، ۹۵، ۹۴، ۹۳، ۹۲، ۹۱، ۹۰، ۸۹، ۸۸، ۸۷، ۸۶، ۸۵، ۸۴، ۸۳، ۸۲، ۸۱، ۷۹، ۷۷، ۷۵، ۷۲، ۵۶، ۴۸، ۴۷، ۴۶، ۴۵، ۴۴، ۴۳، ۴۲، ۴۱، ۴۰، ۳۹، ۳۸، ۳۷، ۳۶، ۳۵، ۳۴، ۳۳، ۳۲، ۳۱، ۳۰، ۲۹، ۲۸، ۲۷، ۲۶، ۲۵، ۲۴، ۲۳، ۲۲، ۲۱، ۲۰، ۱۹، ۱۸، ۱۷، ۱۶، ۱۵، ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۱۱، ۱۰، ۹، ۸، ۷، ۶، ۵، ۴، ۳، ۲، ۱، ۰

## فهرست اعلام / ۲۵۱

- ، ۲۱۰، ۲۰۹، ۲۰۷، ۲۰۴، ۲۰۰  
، ۲۳۱، ۲۲۶، ۲۲۵، ۲۲۲، ۲۱۷  
۲۴۳، ۲۳۸، ۲۳۶  
اللهيارخان آصف الدوله، ۳۳، ۲۳۵  
امام قلی میرزا، ۹، ۲۴۳  
امیرخان، ۴۸، ۲۰۰  
امیرکبیر، ۱۲، ۱۷، ۲۲  
امیرنظام، ۱۶، ۱۷، ۱۹۰، ۲۰۵  
انگلیس، ۱۳، ۱۶، ۱۸، ۱۷، ۳۴  
انورسلطاني، ۱، ۲۴، ۲۵، ۲۵، ۲۶  
انهر، ۲۴۱  
اوافق، ۱۴۲  
اورامان، ۱۳  
اوستانلو، ۲۰۱  
ایران، ۱۲، ۱۷، ۱۶، ۱۹، ۲۰، ۲۶  
، ۳۲، ۳۶، ۳۷، ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۴۶  
، ۶۸، ۵۴، ۴۹، ۴۶  
، ۸۷، ۹۷، ۱۰۵، ۱۱۵، ۱۲۳  
، ۱۳۹، ۱۷۸، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۳  
، ۱۹۸، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۸  
۲۲۵، ۲۲۸، ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۳۸  
(ب)
- ، ۱۲۵، ۱۴۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۶  
، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۸۳، ۱۹۷، ۲۰۰  
، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۱۰، ۲۱۲  
۲۱۷، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۸، ۲۴۳  
افغانستان، ۹۸  
افغانيان، ۱۹  
اقبال الدوله، ۳، ۴، ۵، ۶، ۴۱، ۴۹  
، ۵۶، ۷۳، ۷۷، ۷۴، ۸۰، ۷۸  
، ۸۱، ۸۳، ۸۵، ۹۰، ۹۳، ۹۶  
، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴  
، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۴  
، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲  
، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲  
، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۴  
، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۶۶، ۱۷۱  
۲۱۶، ۱۹۷  
اکراد، ۱، ۲، ۴، ۶، ۷، ۸، ۲۹  
، ۳۲، ۳۴، ۳۸، ۴۳، ۴۵، ۵۴  
، ۵۶، ۵۷، ۶۱، ۶۵، ۶۷  
، ۶۹، ۷۱، ۷۳، ۷۷، ۷۹  
، ۸۰، ۸۱، ۸۳، ۸۵، ۸۶  
، ۹۱، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۲، ۹۵، ۹۳  
، ۹۶، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۸  
، ۱۰۹، ۱۱۹، ۱۱۲، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲۵  
، ۱۱۹، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲  
، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۴۴  
، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۴  
، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۶، ۱۵۷  
، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۵  
، ۱۶۰، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۸  
، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶  
، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۷

## ۲۵۲ / تاریخ خروج اکراد و ...

- باباخان آقا، ۵۳  
باراندیز، ۸۵، ۸۶، ۱۷۱، ۲۴۰  
بانگ دلگشا، ۶، ۹۵، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۷، ۱۳۲، ۱۳۳، ۲۳۴، ۲۳۰، ۲۱۵، ۲۰۹  
باغ سیاوش، ۱۲۷  
باغ قبله، ۵۳  
باغ نظر، ۱۲۷  
باقرآقا، ۲۱۹  
بالاو، ۹۳، ۱۲۰، ۲۱۶  
بختیاری، ۱۴، ۶۰، ۱۷  
بداق خان، ۲۰۳، ۲۰۴  
بدلبو، ۷۶، ۷۹، ۸۳، ۹۳  
برادوست، ۹، ۷۵، ۲۰۰، ۲۱۸  
برده سور، ۴۹  
بغداد، ۱۷  
بقعه شیخ طبرسی، ۳۴  
بکشلو، ۹۶، ۱۰۷، ۲۰۱  
بلباس، ۵۷، ۱۷، ۶۶  
بناب، ۷، ۸، ۳۲، ۶۵، ۶۷، ۷۳  
ترکمان، ۳۳  
ترگور، ۷۵، ۲۴۱  
تبریز، ۵۲، ۴۱، ۳۳، ۱۸، ۱۶، ۳۶، ۱۸، ۱۶  
، ۹۷، ۸۸، ۷۵، ۶۹، ۵۹، ۵۴  
، ۱۵۵، ۱۴۰، ۱۳۴، ۱۲۹، ۹۸  
، ۲۰۲، ۱۹۸، ۱۹۴، ۱۷۳، ۱۷۲  
۲۲۹، ۲۲۸، ۲۰۸  
ترکمن، ۳۳  
ترگور، ۷۵، ۲۴۱  
، ۱۸۳، ۱۸۲، ۱۷۵، ۱۷۳، ۱۷۲

## ۲۵۳ / فهرست اعلام

چراغ علی خان، ۵۶	تکده، ۳۴
چمن خاتون جان، ۷۵، ۲۴۰	تهران، ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۱۸، ۲۲،
چمن درشک، ۱۳۶، ۱۴۲، ۲۰۶	۲۳۳، ۵۴، ۳۰، ۲۸
چمن سلماس، ۱۴۱	تیکان تپه، ۱۹۲
چمن علی بیگلو، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۶	تیمور آقا، ۷۴، ۲۱۸، ۲۲۱
چناره، ۷۴	تیمور پاشاخان، ۱۲۹، ۱۲۳، ۷۳
چهريق، ۲۲۱، ۲۲۰، ۲۲۸	۱۴۵، ۱۴۲، ۱۳۶، ۱۳۳
چهاربخش خطیب، ۱۲۵	۱۵۹، ۱۵۶، ۱۴۹، ۱۴۶
(ح)	۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۳، ۱۶۲، ۱۶۰
حاجی حسن آقا، ۹۱	۲۱۶، ۱۸۹، ۱۷۰
حاجی رحیم خان، ۹۶، ۲۴۰، ۲۴۶	تیموریان، ۱۵
حاجی رضاقلی، ۸۷	(ج)
حاجی سید آقا، ۹۵	جعفر سلطان، ۱۷۰
حاجی شفیع خان، ۹۶	جعفر قلی خان، ۳۳، ۲۰۳
حاجی صادق کلاهدوز، ۱۰۴	جعفر قلی خان بو جنوردی، ۳۳
حاجی صدرالدوله، ۱۷۴، ۱۹۴	جلالی، ۱۴۲
حاجی عباس آقا، ۹۵	جمال آباد، ۲۰۴
حاجی قاضی، ۹۵	جمشید، ۲۱، ۲۹، ۳۰، ۳۸، ۳۹
حاجی ملا جعفر، ۹۰	۴۱، ۱۰۳، ۱۵۲، ۱۵۳
حاجی میرزا ابوالقاسم، ۹۵	جمشید ابن اردشیر، ۲۹
	جمشید جم، ۷۰
	جوانمیر، ۱۴، ۱۷
	(چ)

- حاجی میر علی اشرف ، ۹۵  
 حاجی وہاب خان ، ۴۸  
 حاجی حسن ، ۵۸  
 حارث ، ۶۳  
 حبیب اللہ خان ، ۹۶ ، ۱۴۲  
 حجاج ، ۴۴  
 حسام الملک ، ۷۳ ، ۱۹۴ ، ۱۹۷ ،  
 ۲۰۸ ، ۲۰۶  
 حسن ابن قاسم ، ۷۴  
 حسن رسبی ، ۲۲۷  
 حسن بیگ ، ۶۰ ، ۷۴ ، ۱۳۳ ، ۲۳۸ ،  
 ۲۱۳ ، ۱۴۲ ، حیدرخان ،  
 بیگ چین (خ) v.zheen.org  
 حسن علی خان ، ۹ ، ۱۹۰ ، ۲۳۵ ،  
 ۲۳۶  
 حسین بن علی ، ۶۴  
 حسین پاشا ، ۶۶  
 حسین قلی بیگ ، ۹۰  
 حسین قلی خان ، ۱۴ ، ۱۷ ، ۹۶ ،  
 ۲۰۴ ، ۲۰۳  
 حشمت الدولہ ، ۸ ، ۱۲۳ ، ۷۳ ، ۱۷۸ ،  
 ۱۹۲ ، ۱۸۹  
 خالد ابن ولید ، ۴۵  
 خان بابا خان ، ۸ ، ۵۳ ، ۵۵ ، ۱۷۶  
 ۱۸۰ ، ۱۹۰ ، ۱۹۱ ، ۱۹۳  
 خاور نزدیک ، ۱۷  
 خداداد خان ، ۲۰۱  
 خدیجہ خانم چہریقی ، ۲۲  
 خراسان ، ۳۳ ، ۴۹ ، ۶۷ ، ۷۲ ، ۲۰۱  
 ۲۳۸ ، ۲۱۷  
 خرم آباد ، ۱۴ ، ۱۷ ، ۱۹

## ۲۵۵ / فهرست اعلام

- دروازه توپراق قلعه، ۹۵، ۱۵۵
- دروازه دیزج، ۱۲۸
- دروازه عسکر خان، ۹۵، ۱۰۹
- دروازه هزاران، ۹۲، ۱۱۴
- درویش بوتان، ۷۴، ۲۲۷
- دشتن، ۷۳، ۱۱۹، ۱۵۹
- دهخدا، ۳۳، ۶۴، ۴۴، ۲۱۴
- دھوارقان، ۲۰۸
- دیزج باراندیز، ۱۷۰
- دیزج سیاوش، ۳، ۱۰۳، ۱۲۴، ۲۳۸
- دیزج لیلی آباد، ۱۱۳
- دیلمقان، ۱۹۸
- (ذ)
- ذیلان، ۱۴۲
- (ر)
- رامیان، ۲۹
- رسنم، ۱۱۶
- رشت، ۲۰۲
- رضایگ، ۹۱، ۱۰۲
- خسرو پرویز، ۱۳۹
- خسرو خان، ۷۸، ۸۱، ۹۵، ۲۴۰
- خضرآقا، ۲۱۳
- خلج، ۷۸، ۱۷۰، ۹۰، ۲۴۴
- خلخال، ۴۰، ۱۷۳
- خلیفه سعید، ۷۳، ۷۷، ۸۵
- خلیل آقا، ۵۳
- خواجه شیرازی، ۳۷
- خواجه منصور شاه بندر، ۱۱۱
- خوزستان، ۱۸
- خوی، ۶، ۷، ۸، ۳۹، ۴۲، ۷۳
- دراب، ۳۴
- دروازه ارگ، ۹۶
- دروازه بازاریاش، ۹۶، ۱۳۱
- دروازه بالاو، ۹۵، ۱۲۹

## ۲۵۶ / تاریخ خروج اکراد و ...

- |                            |                                    |
|----------------------------|------------------------------------|
| زینالابدین خان، ۹۵         | رضاقلی میرزا، ۱۸۴                  |
| زینل بیگ، ۲۱۷              | رواندوز، ۲۰۳                       |
| (ژ)                        | رود تاتاری، ۶۰                     |
| ژاپن، ۱۷                   | رود جغتای، ۶۱، ۶۵                  |
| (س)                        | رود نازلو، ۷۷، ۴                   |
| ساروق، ۳۴                  | رودخانه تطاهو، ۶۵                  |
| ساری داش، ۲۲۶، ۲۲۴         | رودخانه خان ارخی، ۸۰               |
| ساری قمش، ۱۹۴، ۱۹۰         | رودخانه زولا، ۲۲۲                  |
| ساغمش، ۱۸۴                 | رودخانه شهر آجو، ۱۰۱، ۱۲۷          |
| ساوجبلاغ، ۳، ۸، ۳۲، ۴۲، ۴۹ | روسیه، ۱۳، ۱۶، ۱۷، ۲۲، ۳۸، ۳۸، ۲۲۱ |
| بنکهی زین                  | روم، ۸، ۹، ۳۶، ۳۸، ۳۹              |
|                            | www.zheen.org                      |
| ، ۵۱، ۵۳، ۵۵، ۵۶، ۵۸، ۵۹   | ، ۴۰، ۴۳، ۴۶، ۴۸، ۵۴، ۶۸           |
| ، ۱۸۹، ۱۷۶، ۱۷۴، ۱۶۹، ۱۲۵  | ، ۷۱، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۲۳، ۱۳۶           |
| ، ۲۰۴، ۲۰۳، ۱۹۳، ۱۹۲، ۱۹۱  | ، ۱۵۶، ۱۶۵، ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۷۸          |
| ، ۲۱۲، ۲۱۱، ۲۱۰، ۲۰۸، ۲۰۶  | ، ۱۸۹، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۶، ۲۱۰          |
| ۲۳۶، ۲۱۹                   | ، ۲۱۸، ۲۲۷، ۲۲۴، ۲۱۸               |
| ساوجبلاغ طهران، ۲۰۱        | ، ۲۲۱، ۲۳۸، ۲۳۵                    |
| ستار، ۱۴۱                  | رونده، ۴۱، ۴۴، ۴۸، ۵۷، ۱۶۹         |
| سرداریگی، ۲۱۲              | رونده، ۱۷۱، ۱۸۲                    |
| سردشت، ۱۹۳، ۱۷۷            | (ز)                                |
| سریران، ۷۴                 | زاگرس، ۱۴                          |
| سعدی، ۲۳۳                  | زرزا، ۴۱، ۵۷، ۱۷۹                  |
| سلجوقیان، ۱۵               | زنجان، ۳۴                          |

## فهرست اعلام / ۲۵۷

- سلطان حیدر موسوی، ۴۰  
سلماں، ۶، ۳۹، ۷۳، ۴۲، ۱۲۳  
سلوک، ۲۴۶، ۲۴۴  
سلیمان پاشا، ۱۹۹  
سلیمان خان، ۵۱  
سلیم خان، ۵۲، ۶۰  
سنگی، ۳، ۷۷، ۷۴، ۸۳، ۹۱  
سواره آقا، ۲۱۳  
سید رستم گوران، ۱۴  
سید آقا، ۱۶۶  
سیمون، ۱۲۰  
(ش)  
شاه اسمعیل، ۴۰، ۳۵  
شاه طهماسب، ۷۰  
شاه عباس، ۷۰، ۲۰۰، ۲۰۱  
شاهسون، ۱۹۸، ۲۱۲  
شداد، ۱۳۲  
شط العرب، ۱۹۰  
شقاقی، ۲۰۳، ۱۷۲  
شکاک، ۸، ۸۲، ۷۴، ۵۷، ۴۲، ۹  
شکسپیر، ۱۱  
شمزنان (شمزینی)، ۲۲، ۷۴، ۱۰۹، ۱، ۱۱۳، ۱۱۱، ۱۰۹، ۸۵  
شهر آجو، ۱۰۱، ۱۲۷  
شهریار افسار، ۲۸، ۲۹  
شيخ صدیق، ۸۵، ۹۱، ۹۳، ۱۱۲، ۱۱۳  
شيخ عبیدالله، ۲، ۱۲، ۱۷، ۱۸  
شيخ عبد القادر، ۶۷  
شيخ طه، ۳۲، ۳۶، ۳۷، ۵۳، ۶۸  
شیخ، ۷۱، ۱۳۷  
شیخ عبیدالله، ۲، ۱۲، ۱۷، ۱۸  
شیخ عیاد، ۳۴، ۳۶، ۴۲، ۴۳، ۴۶، ۴۸، ۵۱، ۵۸، ۶۸، ۷۱، ۷۳، ۷۵  
شیخ عیاد، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶  
شیخ عیاد، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴  
شیخ عیاد، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۷  
شیخ عیاد، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۶  
سلدوز، ۴۸، ۶۹، ۷۵، ۱۲۵، ۱۶۹  
سلیمان، ۱۷۶، ۲۰۳، ۱۹۶، ۲۰۹، ۲۳۶  
سلوک، ۲۲۹، ۲۲۶، ۲۲۲، ۲۱۹، ۱۴۶، ۲۲۸  
سلیمان پاشا، ۱۹۹، ۲۴۶، ۲۴۴  
سلیمان خان، ۵۱، ۲۲۵، ۱۴۵  
سلیم خان، ۵۲، ۶۰  
سنگی، ۳، ۷۷، ۷۴، ۸۳، ۹۱  
سواره آقا، ۲۱۳  
سید رستم گوران، ۱۴  
سید آقا، ۱۶۶  
سیمون، ۱۲۰  
(ش)  
شاه اسمعیل، ۴۰، ۳۵  
شاه طهماسب، ۷۰  
شاه عباس، ۷۰، ۲۰۰، ۲۰۱  
شاهسون، ۱۹۸، ۲۱۲  
شداد، ۱۳۲

صومای، ٧٥، ٢٢١، ٢٢٥، ٢٢٦	١٣٨، ١٤٣، ١٤٤، ١٤٥
(ض)	١٤٨، ١٤٩، ١٤٥، ١٦٤، ١٦٠، ١٦٢
ضحاک تازی، ٤٥	١٦٤، ١٦٥، ١٦٨، ١٦٩، ١٧٠، ٢٠٥، ١٩٩، ١٩٧، ١٧٨
(ط)	٢٠٧، ٢١٧، ٢١٦، ٢١٠، ٢٠٨، ٢٣٩، ٢٣٥، ٢٣١، ٢٣٠، ٢٢٨
طهران، ٦٩، ٧٣، ٧٥، ٨٢، ١٩٢	٢٢٨، ٧٣، ٧٤، ٧٧، ٨٥، ١٣٨، ١٦٠
، ٢١٥، ٢٠٦، ٢٠٥، ٢٠٣، ١٩٩	شیخ محمدامین، ٨٥، ٧٣، ٧٧، ٧٤، ٧٥، ٩٥، ٩٠، ٨٣، ٧٥
٢٣٥، ٢٣٤، ٢٣١، ٢٢٦	شیخ علی خان، ٩٤، ٩٢، ١٢٧، ١٠٨، ٩٨، ١٥٥، ١٦١، ٢١٩، ٢٠٦، ١٦٢
(ظ)	٢٢٢، ١٢٩، ١٢٥
ظل السلطان، ١٤، ١٦، ١٧، ١٨	شیرعلی سلطان، ١٢٩
٢٠، ١٩، ٢١، ٢٢، ٢٢	شیطان آباد، ١٢٥
(ع)	(ص)
عباس آقا، ٥٣	صادق خان، ٩٦، ٩٩، ٢٠٣
عباس میرزا، ٦٨	صادق خان، ٢٠١، ٢٠٣، ٢١٢
٢٢	صاین قلعه، ٢٦٤
عبدالصلمدخان، ٢٢١	صدرالعلماء، ٩٦
عبدالعلی خان، ٧٤، ٩٥، ١٤٤	صدیق، ٨٥، ٨٨، ٩٣، ٩٥، ١٤٦
عبدالقادر، ٣، ٧، ٤١، ٤٢، ٤٨	٢٣٩
، ٥١، ٥٣، ٥٧، ٥٩، ٦٣، ٦٥	صفوی، ٤٠
، ٦٧، ٦٩، ٦٩، ٨٨، ١٤٠، ١٤١	صفویان (صفویه)، ٤٠، ١٥، ١٤
، ١٧٦، ١٧٥، ١٧٢، ١٦٥، ١٥٦	صلاح الدین آشتی، ٢٦، ٢
، ١٨٥، ١٨٤، ١٨٢، ١٨١، ١٧٨	صمدیگ، ٢٣٨
، ١٨٨، ١٨٩	
عبدالله خان، ٤١، ٤٤، ٤٨، ١٧٩	
، ١٩٠، ٢٣٨	

## ۲۵۹ / فهرست اعلام

- على ابن امير گونهخان ، ۲ ، ۳۲  
على قاضى ، ۷ ، ۱۴۱ ، ۱۷۲ ، ۱۸۵  
على آقا ، ۲۱۳ ، ۲۲۲  
على خان ، ۸ ، ۹ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۵۹  
، ۱۹۷ ، ۱۵۸ ، ۷۴ ، ۶۶ ، ۶۱  
، ۲۲۹ ، ۲۲۱ ، ۲۲۵ ، ۲۲۶ ، ۲۲۴  
، ۲۴۷ ، ۲۴۳ ، ۲۳۴  
على خان امير گونهخان ، ۲۲ ، ۲۹  
على رضاخان ، ۱۹۷ ، ۱۹۴  
على سلطان ، ۴ ، ۸۰ ، ۸۵ ، ۱۴۴  
على شاه افشار ، ۲۰۲  
بنکهی زیر على محمد باب ، ۲۳  
على نقی بیگ ، ۱۷۰  
عمان ، ۴۴  
عمر آقا ، ۷۴  
عمر بن سعد ، ۶۴  
عمرو بن عبدود ، ۲۱۴  
(غ)  
غزنویان ، ۱۵  
(ف)  
فتحعلی خان ارشلو ، ۲۰۲  
فتحعلی شاه ، ۷۱ ، ۲۰۳ ، ۲۰۴  
عبدالملک بن مروان ، ۴۴  
عبدیل ، ۳۶ ، ۴۶ ، ۴۶ ، ۶۱ ، ۷۱  
، ۱۳۹ ، ۱۲۴ ، ۹۶ ، ۷۷ ، ۷۴  
عبدیل زیاد ، ۴۴ ، ۴۶ ، ۶۰ ، ۷۱ ، ۷۷  
عبدالله ، ۱۳ ، ۱۷ ، ۲۰ ، ۱۸ ، ۲۲  
، ۳۲ ، ۳۸ ، ۴۶ ، ۴۶ ، ۵۱ ، ۶۴  
، ۶۸ ، ۷۱ ، ۸۵ ، ۸۶ ، ۹۰ ، ۹۸  
، ۱۰۱ ، ۱۰۳ ، ۱۰۸ ، ۱۱۱ ، ۱۱۵  
، ۱۱۸ ، ۱۲۵ ، ۱۲۲ ، ۱۳۶ ، ۱۳۸  
، ۱۴۰ ، ۱۴۱ ، ۱۴۵ ، ۱۴۸ ، ۱۴۹  
، ۱۴۰ ، ۱۴۱ ، ۱۴۵ ، ۱۴۸ ، ۱۴۹  
، ۱۴۶ ، ۱۶۲ ، ۱۶۵ ، ۱۶۹ ، ۱۷۹  
، ۱۸۴ ، ۱۹۸ ، ۱۹۹ ، ۲۰۷ ، ۲۱۰  
، ۲۳۱ ، ۲۳۶  
عثمانی ، ۱۳ ، ۲۰ ، ۲۲  
عجم ، ۵۵ ، ۱۶۹  
عراق ، ۸ ، ۲۶ ، ۱۲۳ ، ۱۳۵ ، ۱۷۶  
، ۲۲۰ ، ۲۱۹ ، ۲۱۸ ، ۱۹۲ ، ۱۷۸  
، ۲۲۳ ، ۲۰۱  
عربلو ، ۲۰۱  
عسكرآباد ، ۶ ، ۱۴۸ ، ۱۴۹ ، ۱۵۱  
، ۱۵۳ ، ۱۵۵ ، ۲۱۸  
عسكرخان ، ۱۱۲ ، ۲۰۳ ، ۲۰۴  
علاءالدoleh ، ۲۰۸  
على ابن ابيطالب ، ۱۴۹

٢٦٠ / تاریخ خروج اکراد و ...

فرانسه،	۱۱۵
فردوسي طوسى،	۳۳
فرعون،	۱۱۸، ۱۳۲، ۱۴۹، ۲۱۱،
	۲۱۶
فرهادمیرزا،	۱۶
فقى يوسف،	۴۸، ۴۱
فيض الله يگ،	۵۳
(ق)	
قابلان کوه،	۲۰۴
قابلار،	۱۹، ۳۲، ۲۰۱، ۲۰۲،
قابلارقلعه،	۶، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷،
	۲۰۲، ۱۵۵، ۱۵۴
قطور،	۲۲۹، ۲۲۸
قلعة بدلو،	۳، ۴، ۷۷، ۷۸، ۸۲
نکھی زین،	۸۳، ۸۵، ۹۳، ۱۳۷، ۱۴۴،
	۲۱۶ <a href="http://www.zheen.org">www.zheen.org</a>
قلعة حسن يگ،	۲۴۱
قلعة دُم دُم ،	۲۰۰
قلعة قرال،	۸۲، ۸۳، ۸۵، ۷۸
قلعة کلکه،	۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶
قلعه لاهیجان،	۵۶
قلعه هرات ،	۲۶۰
فنبعلی خان،	۹۶
قندھار،	۲۰۱
قورت بیگلو،	۲۲۴
قوشچي ،	۶، ۱۴۲، ۱۵۴، ۲۱۹

## فهرست اعلام / ۲۶۱

- (ک)
- کلہر، ۲۴۱، ۱۴
  - کلیبر، ۸۱، ۷۷
  - کنگاور، ۲۰۱
  - کوه الیمان، ۱۳۷
  - کوه جهود، ۷، ۱۶۲، ۱۵۸، ۱۳۸
  - کوه سیر، ۹۱، ۸۶
  - کوه گچو، ۱۵۱
  - کوه منی، ۸۶
  - کھکلو، ۲۰۱
  - کُرد، ۱۲، ۱۲
  - کُردستان، ۱۲، ۱۳، ۱۳، ۲۳، ۲۶، ۲۳، ۴۸
  - گجین، ۲۱۶، ۹۳، ۹۱
  - گروس، ۲۳۶، ۲۱۲، ۱۹۰، ۱۹۷
  - گلابی آقا، ۱۹۰، ۱۷۷
  - گنج علی خانلو، ۲۰۱
  - گوندزلو، ۲۰۱
  - گیلانات، ۲۰۲
- (گ)
- کاردار، ۲۱۸، ۷۴
  - کاکا الله، ۲۱۴، ۲۱۱
  - کاکران، ۱۰۳
  - کامران میرزا، ۱۶
  - کاووس کی، ۱۳۹
  - کربلا، ۶۴
  - گردن، ۴۵، ۲۷، ۲۵، ۲۴، ۲۲
  - گرمان، ۲۰۱
  - گرمانشاهان، ۱۴
  - گریز، ۴۲
  - کریم خان، ۲۰۱
  - کریم خان زند، ۲۰۲
  - کُکلان، ۳۴
  - کلات، ۲۰۰، ۷۲
  - клب علی خان، ۲۰۱
  - کلوزیل، ۱۳۶، ۱۱۵، ۶، ۵، ۱۹

۲۶۲ / تاریخ خروج اکراد و ...

لرستان، ۱۴، ۱۹

لطیفخان، ۴۱

لندن، ۲۸، ۲۵، ۲۴، ۲۹

(م)

ماسکو، ۶، ۷، ۷۳، ۱۲۳، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۵۴، ۱۵۵، ۲۳۶، ۱۶۵

مامادی، ۷۴، ۲۱۸

ماماش، ۴۲، ۴۸، ۶۶، ۱۶۹، ۱۷۶

مامندآقا، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۱۱، ۲۰۸

ماوانه، ۱۱۶، ۲۴۱

مجدالسلطنه، ۲۹، ۳۰

مجیدخان، ۵۳، ۵۵، ۱۷۶

محال دول، ۱۹۶، ۲۴۰، ۲۴۴

محبعلیخان، ۹۶

محله خسرویگ، ۹۵، ۱۱۹

محمد حمدباقی، ۲۶

محمدآقا، ۴۸، ۱۷۹، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶

مدینه، ۸۶

مراد میرزا، ۸، ۱۹۹

مختر بن ابی عبیده، ۶۴

محمودیگ، ۴۸، ۱۸۴

محمود رامیان، ۲۸، ۲۹

محمدرضا خان، ۲۰۳، ۲۰۴

محمدعلی یگ، ۹۵

محمدعلی سلطانی، ۱، ۱۴، ۲، ۳۰

محمدصادق خان، ۶۰

محمدشاه، ۶۸، ۲۱۷

محمدرضاخان، ۹۵، ۲۱۷

محمدرضاعظی، ۱۹

محمدحیم خان، ۲۰۵

محمدحسن خان قاجار، ۲۰۲، ۲۳۵

محمدحسن خان، ۳۳، ۶۰، ۲۰۲، ۲۰۰

محمدحسن آقا، ۹۶

محمدبیگ، ۱۶۶

## فهرست اعلام / ۲۶۳

- ملا حسين على، ۱۳۴، ۱۲۲، ۱۲
- ملا رضا، ۹۶
- ملا صادق، ۸۹، ۸۷
- ملا على امام زاده، ۹۶
- ملا على قلی، ۹۵
- ملک قاسم میرزا، ۱۸۴
- منگور، ۱۷، ۱۷۹، ۱۶۵، ۴۲، ۶۶، ۱۷۹، ۲۱۰، ۲۰۹
- منوچهر خان، ۹۶
- موسی پاشا، ۲۳۶
- موسی خان، ۲۰۱
- مهاجر، ۷۷، ۷۶، ۸۱
- مهند، ۳۳، ۱۰۷، ۱۳۱، ۱۹۷
- میانج گرمرود، ۱۲۳
- میاندوآب، ۱۸، ۳۲، ۴۲، ۵۸، ۵۹
- میانج، ۶۹، ۶۷، ۶۵، ۶۲، ۶۱، ۹۸، ۸۹، ۸۸، ۸۲، ۷۱، ۷۰، ۱۷۲، ۱۶۹، ۱۴۰، ۱۱۱، ۱۰۴، ۱۹۰، ۱۸۷، ۱۸۶، ۱۸۵، ۱۷۶
- میر آباد، ۴۹
- میرالظہران، ۸۶
- میر جبار، ۱۰۱
- مرااغه، ۳، ۳۲، ۱۹، ۱۸، ۱۴، ۵۹
- مرتضی قلی، ۲۸
- مرگور، ۳۶، ۵۰، ۶۵، ۷۵، ۸۵
- مرند، ۱۷۲
- مرزو، ۳۴
- مستوفی الممالک، ۱۸
- مسعود میرزا، ۱۶، ۱۴
- مصطفی قلی خان، ۷۳، ۱۴۱، ۲۰۶
- مصعب بن زبیر، ۴۴
- مظفر الدین میرزا، ۱۶
- معتمدالسلطان، ۵۹، ۶۶، ۲۳۴
- معصوم خان، ۹۶
- معین الدوله، ۴۱
- معین الصدره، ۱۹۷
- مغول، ۴۵، ۱۱۹
- مکری، ۸، ۵۱، ۱۷۶، ۱۸۱، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۸
- مکده، ۸۶
- ملا حسين، ۱۳۴، ۱۲۲، ۱۲۰

## ٢٦٤ / تاريخ خروج اكراد و ...

ناظم العلما، ٩٥	مير جمال الدين، ٩٢، ٨٧
ناوچه، ٣، ٩، ٣٤، ٧٥، ٤٨، ١٦٣	مير حاج، ٧٤، ٢٤١
٢٣١، ١٩٠، ١٦٥	ميرزا آقاخان، ١٣
ناوچيا، ٣٤	ميرزا احمد منشى باشي، ٤٩
نجات الله ييگ، ١٧٠	ميرزا حسين مجتهد، ٩٠
نجف، ١٥	ميرزا رشيد اديب الشعرا، ٢٨
نرگي، ٨٥، ٨٦	ميرزا رضا خان، ١٩٧
نصر الله خان، ١٤٢	ميرزا صادق قاضي، ٥٣
نصر الملک، ٧٣، ١٩٧، ٢٠٦	ميرزا عنایت لرکاني، ٢٨، ٢٩
نصرت الدوله، ٢٠٦	ميرزا غفور، ٩٠، ٩٩
نعمان آقا، ٧٤	ميرزا نايب الصدر، ٩٦
نمرود، ٣٩، ٦٣، ٨٦	ميرزا آقا، ٢١٨
نور الله ييگ، ٤٨، ٦٢، ٦٠	مير شرف، ٦٥
نو گچر، ٩٥	ميلان، ١٤٢
(و)	مينورسکي، ١٣
وان، ١٠٩، ١٨	(ن)
وفائي، ٢٣	نادر شاه، ٧٠، ٢٠٢
(هـ)	ناصر الدوله، ٨، ٩، ٢١٨، ٢٠٦
هرات، ٣٤، ٢٠١، ٢١٧	٢٢٦، ٢٢١، ٢١٩
هرکي، ٥٧، ٢٤١، ٢١٨، ٧٤	ناصر الدين شاه، ١٣، ١٨، ١٩، ٢٠
هشت رو د، ١٧٢	٢٣٨، ٢٢، ٢١
	ناصر الملک، ١٧

## ۲۶۵ / فهرست اعلام

- |                                   |  |
|-----------------------------------|--|
| یزید، ۱۲۴، ۳۶، ۹۶، ۷۷، ۳۴، ۱۴، ۱۷ | هماوند، همدان، ۱۹۷، ۱۹۴، ۷۳، ۱۹، ۱۸، ۱۹۰ |
| یموت، ۳۴                          | همدان، ۱۹۷، ۱۹۴، ۷۳، ۱۹، ۱۸، ۱۹۰         |
| یوخاری باش، ۲۳۵                   | ۲۰۱                                      |
| یوسف خان افغان، ۲۰۲               | (ی)                                      |
| یافث ابن نوح، ۴۵                  |  |
| یحیی خان، ۶۹، ۲۲، ۲۲۱             |  |

